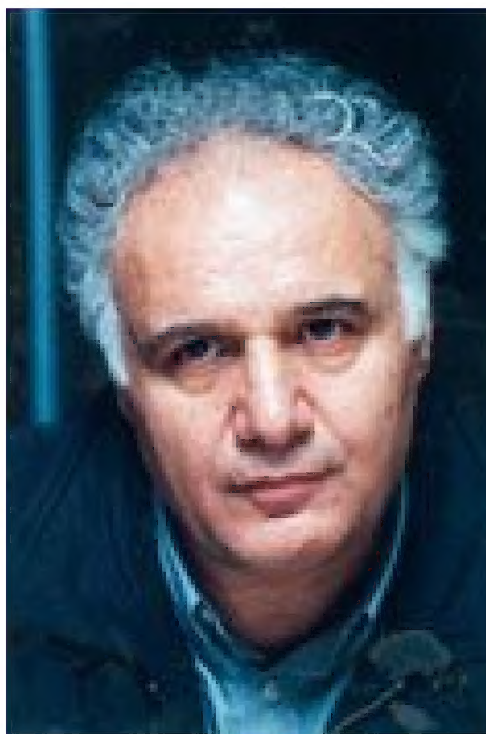
# تاملي در بنيان تاريخ ايران

## جلـد «۳»

اثر استاد ناصر پورپيرار





از تمام مناظر ممکن به تصویر بی قواره ی تاریخ ایران، که در اسناد یهود ساخته و ادعاهای بی قرار و استقراری که در نظریه های افلیج مورخان و مفسران دانشگاه های غرب، در باب هستی و هویت مردم شرق میانه منعکس است، نگاه کردم، تا معلوم شود که تصاویر رنگین دوره گردانه ی این شهر فرنگ، جز باب طبع کودکان عقب مانده ی دنبال ذوق چرانی نیست؛ زوایای آن گوشه های تاریکی را گشودم که باستان شناسی بی اعتبار غربی در باره ی مانده های کهن و باستانی ایران توضیح داده بود؛ معلوم کردم که مردم ممتاز ایران کهن، تا زمان رخ داد ماجرای پلید پوریم محور گردش گهواره ی تمدن بشر بوده اند؛ بر همگان آشکار کردم که کاوشگران غربی، در قریب دو قرن گذشته، نه برای گشودن معضلات تاریخ و تمدن این منطقه، که برای درهم ریختن و تخریب و بی شکل کردن هستی ممتاز پیش از هخامنشی در شرق میانه به این وادی خزیده اند؛ با در نظر گرفتن امکانات متعدد، که از روزن های ریز کوزه ی بد ریخت داده های بی توازن کنونی بیرون تراویده بود، معین کردم که از هر جانب که به سلسله هخامنشی بنگریم و با هر فرض معین و حتی جا به جا کردن و تصحیح تصورات و تلقینات مصطلح و تغییر عقلایی فرم بندی های کنونی هم، از میان تظاهرات و هیاهوهای موجود، یک امپراتوری مقتدر هخامنشی بیرون کشیده نمی شود و خواندیم که داریوش را در هر محور این چرخه لنگ قرار دهیم، بر مبنای همین دَوَران قی آور، باز هم حضوری کم رنگ و غیر مؤثر در مسیر مسائل هخامنشی دارد و فراوانی جعلیات درباره ی او، تنها موجب درهم ریزی بیش تر حقایق مسلّم آن دوران شده است و سرانجام هم با نمایش مستند بی بدیل «تختگاه هیچ کس» نقطه ختم معین و همه فهمی بر مسائل هخامنشیان گذاردم و نشان دادم که آن نیزه داران چادر نشین و مزد بگیر یهودیان، علی رغم تبلیغات پر بوق و برق موجود، در عین ناکامی کامل در مهار بومیان این منطقه، با انجام آخرین ماموریت یهودی خود و شرکت در قتل عامی که خاخام های برجسته به عنوان تنها راه حل نجات قوم بنی اسراییل طراحی کرده بودند، پس از تبدیل این منطقه به گورستانی بزرگ، به حضور نکبت بار خود در شرق میانه خاتمه داده اند.

سپس آن چه را مشاطه گران مطرب خانه ی دانشگاه های غربی به ما سلسله ی اشکانیان شناسانده بودند، در جایگاه یونانی خود نشاندم؛ آن گاه معلوم کردم سراپای سلسله ساسانیان و ضمائم مربوط به آن، جز شوخی یخ کرده ای نیست که با همت جاعلان بزرگ و مستخدمان به ظاهر عالی جاه مراکز ایران شناسی بین المللی، از قبیل اشمیت و کامرون و هرتسفلد و این و آن، به صورت سفارش کاسه و کوزه به کارگاه های باسمه سازی ضمیمه ی دانشگاه های غربی و حک کتیبه های کودکانه ی ساسانی، در همین اواخر، فراهم کرده اند!!!

در گام بعد به روشنی و سهولت و در واقع، به گردش قلمی، نشان دادم که در ایران پس از طلوع اسلام، تا زمان صفویه نیز، مظاهر تجمع و تمدن و تولید و توزیع دیده نمی شود و از هزاره ی نخست

اسلامی ، حتی برای تسکین سرگیجه درماندگان باستان پرست دشمن دانایی و نواندیشی هم، یک کاروان سرا و پل و بازار و حمام و آب انبار و مرکز استقرار حکومت به جا و باقی نیست و مشخص شد که سلسله های طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان و آل بویه و آل زیار و هجوم مغول و تیز چنگی تیمور افسانه های ساخت اورشلیم است، چنان که انبوه بی شمار مورخ و منجم و عالم و شاعر و مفسر و شیمیست و پزشک و نحوی و لغت شناس و عارف و آگاه به امور غیب و از این قبیل هم، همانند کاسه و گوشواره و نعل اسب، در هزار سال نخست اسلامی، در ایران نایابند و اسنادی از آن گونه را که متعصبین پرآوازه باستان ستایی ایران از قبیل سود آور ساخته بودند به تماشا گذاردم و شاهد گرفتم که در عین داشتن سمت کارشناسی و دلالی تغذیه موزه های مربوطه و سرپرستی مراکز مهم کاوش های فرهنگی در موضوع ایران شناسی، ناگزیر نخستین زمان پیدایش مظاهر هنر در دربارهای دوران ایران اسلامی را با ظهور دروغین مغولان همزمان می کند تا معلوم شود که حتی سود آور نیز از هشتصد سال نخست اسلامی در ایران یک تکمه ی قبا برای نمایش در کتاب اش، «هنر دربارهای ایران» نیافته و ناگزیر و از فرط دست تنگی فصل نخست آن کتاب را از معرفی هنر مغول آغاز کرده است!!! بدین ترتیب بنای دربارهای پیش از مغول در ایران و حضور شاهان رنگارنگ آن را، با دست سود آور هم فرو ریختم و چون در کتاب او، از نمونه های هنر دربارهای مغول تا صفویه نیز جز نقاشی و مینیاتورهای بی صاحب ساخته شده در زیر زمین های مراکز شناخته شده ی کپی کشی چیزی ندیده ایم، آن گاه با اقتدار کامل و با تکیه بر این بنیان های غیر قابل تغییر، مدعی شدم که سر زمین ایران از زمان اجرای ماجرای پلید پوریم تا پیدایی سلسله صفویه از گام گذاردن به مرحله ی تولید و تمدن بازمانده و هیچ نمونه ای، مگر با تمهید و توسل به جعل، از تحرک اجتماعی در این ۲۲۰۰ سال قابل دیدار نیست.

«مقدمه ی شاهنامه ی بایسنقری، با **افسانه های واهی و اشعار سست آن**، خود موضوع نقد و بررسی جداگانه ای است. کیفیت هنری این کتاب نیز، که پس از پانصد و هفتاد سال گویی هم اکنون از چاپخانه بیرون آمده، با تذهیب و تزیینات تکامل یافته و نقاشی های کاملا متفاوت با دیگر نمونه های ربع اول قرن نهم هجری و طلا اندازی های بین السطور بی سابقه در آن دوران، ما را به یاد نسخه های خطی کتاب خانه هایی می اندازد که ساخت آن ها طعمه ی خوبی برای کتاب خانه های سلطنتی و کلکسیون پول دارهای جهان به شمار می رفت و **منبع درآمد خوبی برای جاعلان و کتاب سازان**».

***(فیروز منصوری، نگاهی نو به سفرنامه ی ناصر خسرو، ص ۱۱)***

اینک مشخص و مسلّم شده است که هیچ شخص و مرکز و بنیاد و هیئت و حکمت و دانشگاه و حکومتی تاکنون قادر نبوده و نیست که در برابر تزهای این بررسی نو از تاریخ جهان باستان بایستد و آن را مردود شمارد و در حال حاضر، پس از گذشت هفت سال و تزریق اندک اندک داروی دردناک این

مجموعه حقایق، در رگ تعصبات ملی، اینک که ناکامی و ناتوانی اصلی ترین دارندگان دیدگاه های پیشین در موضوع تاریخ ایران، در ارائه ی دفاعیه از داده های نادرست ماقبل به طور کامل مسلّم شده و بی اساسی صد در صد و بدون استثنای اطلاعات کنونی درباره ی هستی ۲۲۰۰ ساله ی ایران، از مبداء پوریم تا صفویه، جایی برای مجامله ندارد و چون آن میراث سیاسی و اقتصادی و فرهنگی که یهودیان برای این دوران دراز ۲۲ قرنه، از کتیبه و کتاب و سکه و دیوان شاعران و ملاحظات سیاحان و منقولات جغرافیا دانان و غرایب دربارها و تعاریف مورخان ساخته اند، به جعلیاتی ناشیانه و ناپسند بدل شده، پرده از فرو بردن تاریخ و فرهنگ ما، در لجنزار سیاه و عمیق دروغ برافتاده، سعی در تخریب و اختفای عمدی تمدن ایران کهن آشکار شده، رونق بخشی جاهلانه به ضمائم گیج کننده ی فرهنگی، به صورت اختراع لشکری از حکما و دانشمندان و شعرا و علما و پادشاهان و وزرا و هنرمندان و نقاشان و معماران و مولفین و مورخین دروغین بی کاربرد مانده و پروژه ی اعزام حیوانات بی مهاری از مغرب زمین با عنوان مستشرق به ظاهر اهل تفحص و تحقیق و بالا کشیدن مقام آن ها تا حد خدایان دانایی و شناخت در مراتب زیر و بم زندگی باستانی مردم این مرز و بوم، که نمونه ی مضحکی از آن را در زیر می خوانید، لو رفته است، اینک در کار بیان این مقوله ام که تمام این پلیدی های شیادانه، هدفی جز پنهان نگهداشتن آن ماجرایی نداشته است که حتی موجب تعطیل و نیمه کاره رها شدن بنای مجموعه ی تخت جمشید به عهد خشایارشا و برقراری سکوت کامل و سراسری در هستی شرق میانه کهن، از آشور و بابل و ایلام و پهنه ی ایران کهن، شد: **ماجرای منحوس پوریم...** به راستی که بر باد رفتن سریع و آسان آن سرمایه گذاری عظیم و بی حساب و چند صد ساله کنیسه و کلیسا در منحرف کردن دانایی های بشر، در موضوع تاریخ و هویت و فرهنگ و تمدن شرق میانه، یک بار دیگر سستی خانه ی این عنکبوتان را در برابر چشم انسان قرار داد و می توان صدای دندان قروچه ی مراکز دروغ سازی یهودیان و وابستگان خرد و درشت آنان را از میان این سکوت ذلیلانه به خوبی شنید، که در بطلان بخش اعظمی از داده های دائرة المعارفی موجود در موضوع پیشینه ی تمدن انسان از سر درماندگی می نالند و خشمگینانه خرناسه می کشند. اجازه دهیم در عزای پودر و پاره شدن کتاب خانه های کاملی که کنیسه تقریر کرده بود، چون مار بر خود بپیچند و شاهد از دست رفتن مایملک فرهنگی خود باشند که اورشلیم لااقل سیصد سال را صرف آماده سازی آن ها کرده بود. اینک زمانی است که مردگان قتل عام پوریم برای انتقام از کنیسه و بی آبرو کردن قاتلان خویش، از گورهای پراکنده ی خود در سراسر ایران کهن برخاسته اند!

«در ابتدای سال جاری **پروفسور پوپ متخصص صنایع اسلامی در دارالصنایع شیکاگو، برای معاینه آثار صنعتی به ایران آمد** و در روز چهار شنبه دوم اردیبهشت، در منزل جعفر قلی خان اسعد بختیاری، وزیر پست و تلگراف، **در حضور حضرت اشرف آقای رضا خان پهلوی، رئیس الوزراء و رئیس محترم مجلس و هیئت دولت** و جمعی از نمایندگان مجلس شورای ملی و مدعوین محترم **و کلنی آمریکایی در تهران،** پس از این که از طرف آقای میرزا حسین خان علایی وزیر مختار سابق ایران در آمریکا و نماینده ی مجلس شورای ملی معرفی گردید، **خطابه ی ذیل را**

**راجع به گذشته و آتیه ی صنایع ایران به زبان انگلیسی ایراد** و آقای میرزا عیسی خان صدیق آن را به فارسی ترجمه کردند».

***(ضمیمه ی مجله ی تعلیم و تربیت، مقدمه ی خطابه ی پروفسور پوپ درباره ی صنایع ایران در گذشته و حال، ص ۱)***

برخی از معمول ترین مانده های فرهنگی، از چند سده اخیر، گرچه اختصاصا به عنوان سند رسمی تاریخ تنظیم نشده، ولی به سبب مندرجات روشنگر آن، می تواند مستند مطمئنی برای یک مبحث تاریخی شناخته شود و جزوه ی کوچک سخنرانی پوپ درباره ی «صنایع ایران در گذشته و حال»، که ضمیمه ی مجله ی تعلیم و تربیت، به قصدی که خواهید خواند، در ابتدای همین سده ی شمسی، رایگان میان فرهنگیان توزیع شده، یکی از محکم ترین آن هاست. این سخنرانی پوپ پیش از به قدرت رسیدن رضا شاه به عنوان بنیان گذار سلسله ی پهلوی، در زمان رییس الوزرایی او و درست در اوائل سال ۱۳۰۰شمسی انجام شده، که مقدمه نویس بر جزوه، یعنی آنوسی بزرگ علی اصغر حکمت او را متخصص صنایع اسلامی در دانشگاه شیکاگو معرفی و در عین حال معلوم می کند که این تحفه و سوقات کنیسه، که امروز به همت تبلیغات مصطلح و معمول، از او متخصص پرآوازه ای ساخته اند، تا زمان ایراد این سخن رانی، به ایران نیامده، نمونه ی صنایع اسلامی به معاینه ندیده و عالی مقام ترین مدعوین، که از مهره های برجسته ی سیاسی و فرهنگی زمان خود و غالبا مقام گرفته و مامورانی از جانب اورشلیم بوده اند، پیش از این سخنرانی، این پروفسور مخبط و حرف مفت زن یهودی و ظاهرا متخصص صنایع اسلامی را نمی شناخته اند!!!

«**چون اطلاعاتی که در این خطابه اشعار شده، بر عامه مجهول بود،** دفتر مجله ی تعلیم و تربیت مناسب دانست که آن را مستقلا طبع و به رایگان **در دسترس عوم آموزگاران دانشمند بگذارد** تا از مطالب آن استفاده کرده **و در ضمن تعلیم تاریخ به شاگردان خود مفاد آن را تدریس نمایند.** بدیهی است که آموختن مطالب مندرجه در این خطابه باید **در کلاس های آخر مدارس ابتدایی و مخصوصا در مدارس متوسطه صورت بگیرد.** معلم باید در موقعی که از تمدن ایران از هر یک از ادوار بزرگ تاریخی صحبت می دارد، توجه مخصوص به صنایع ایران نموده و **اطلاعات مهمی را که پروفسور پوپ در این خطابه ذکر کرده کاملا نصب العین محصلین و محصلات بنماید**. مدیر مجله ی تعلیم و تربیت، علی اصغر حکمت».

***(ضمیمه ی مجله ی تعلیم و تربیت، مقدمه ی خطابه ی پروفسور پوپ درباره ی صنایع ایران در گذشته و حال، ص ۱)***

بدین ترتیب یک گروه و گنگ بزرگ، از به ظاهر پروفسور اعزامی دانشگاه شیکاگو، تا مدیر مجله ی تعلیم و تربیت در ابتدای دوران جدید به کار گرفته شدند، تا تحت نظارت و زعامت لولوی سر خرمنی چون رضا شاه که محیط اجتماعی را از هرگونه ایستادگی در برابر دروغ های نوساخته تخلیه کرد و دست بی فرهنگان را برای یکه تازی باز گذارد، بتوانند نوآموزان مدارس تازه تاسیس را در باب تاریخ و هویت و توانایی های بومی و قومی و فرهنگ و زبان و پیشینه و پیوندهای مردم منطقه، مغز شویی و دچار توهم فارس ستایی و باستان پرستی کنند و مطالبی را بیاموزانند که با تلقین خود برتر بینی ملی، کودکان را با ناسیونالیسم گندیده ی سوقات اورشلیم، بار آورد و تصویری را به حافظه ی ما باز گرداند که شاهد بودیم کودکان مدارس، تحت تاثیر یاوه بافی های معلمان ناآگاه و یا مامور، پس از خروج از مدرسه، با برافروختگی بچگانه در کوچه ها می دویدند و فریاد می زدند: ز شیر شتر خوردن و سوسمار، عرب را به جایی رسیده است کار، که تاج کیانی کند آرزو!!! آیا غریب نیست که هنوز هم معلمان و کتاب های درسی این سرزمین و این بار تا سطح دانشگاه، مشغول همین سم پاشی در ذهن نسل تازه اند؟!!!

«با وجود این که ایران بالنسبه مملکت کوچکی است **تاثیرات زیاد در تمام تاریخ تمدن داشته و در قرون متمادی بین سایر ملل قوه مولده و حیاتی بوده است**. به تنهایی قشنگی این مملکت از روی حق آن را مشهور ساخته: در فراز کوه های با عظمت آسمان لطیفی قرار گرفته ـ جلگه های منور و باغ های فرح بخش **شعرا را محفوظ و از قدیم الایام ستایش دنیا** را به وجود آورده است. در ایران **سلسله های مقتدر سلاطین و پادشاهان پا به عرصه ی وجود گذارده** و به واسطه ی رشادت و هوش و اقدامات قائدین بزرگ تسلط ایران در ازمنه مختلفه **از هندوستان تا مصر و از سواحل دریای روم تا آسیای مرکزی استقرار حاصل کرده** است. ایران در **مقابل روم یعنی قوی ترین مملکت نظامی قدیم استقامت ورزیده و آن را شکست داده**، کورش و اردشیر و شاه عباس همه جا جزو اشخاص بزرگ به شمار می روند. چیزی که مهم تر از سلحشوران نیرومند بوده شرکتی است که ایران در حیات ادبی و روحی داشته. صدای اسلحه سرزبان اش البته در چند صد فرسخ در آسیای غربی منعکس شد ولی امروز هیاهوی جنگ دیگر شنیده نمی شود در صورتی که صدای شعرایش در همه جا دل ها را به هیجان می آورد. **فردوسی و سعدی و حافظ حتی در ترجمه هایی که از اشعار آن ها شده زنده باقی مانده اند و شعرای درجه دوم از قبیل عمر خیام و شبستری همه جا مریدان صمیمی دارند.** قریحه قائدین بزرگ مذهبی اش جریان تمدن را تغییر داده موجب اعتلای افکار بشر گردیده و آن ها را به اعمال نیکو هدایت کرده است. **کم تر مللی می توانند دو نفر قائد بزرگ و پیشوای مذهبی مانند زردشت و مانی به عالم نشان دهند**. به واسطه هوش فوق العاده اشخاص بزرگ **از قبیل ابن سینا افکار گران بهایی که از تمدن یونان باقی مانده بود محفوظ مانده به اروپا انتقال داده شده** و در آن جا عمر جدیدی را ایجاد کرده است. اختراعات و اکتشافاتی که در چین شده بود ـ علوم و ریاضیاتی که در هندوستان پیدا کرده بودند ایرانیان گرفته و پس از بسط و تکمیل به تمام دنیا انتقال داده اند. **نگاهداری و ترقی ممالک وسیع و درخشان اسلام در**

**بهترین ادوار منوط به ایرانیان بوده**. ایران بوده است که مخصوصا در زمان بنی عباس فقیه و مدیر و رجل سیاسی و متخصص مالیه که موجب قدرت و نفوذ عالم اسلام شدند به وجود آورده است. شاید بالاتر از همه این ها ایران به واسطه ی صنایع تزئینی مشعشع خود مشهور می باشد. **متجاوز از دو هزار سال است که دنیای متمدن قدیم و جدید با لفظ و با پول قریحه ایرانی را در زیبایی تقدیر کرده است**. در ایام روم قدیم غنی ترین بزرگان آن مملکت مبالغ گزاف **برای قطعه ی کوچکی از پارچه های دوره ی ساسانی** که حتی امروز عظمت و زینت آن ها ما را تهییج می کند خرج می کردند. چین و ژاپن به این دوری به وسایل مختلف اقتباسات صنعتی از ایران می کردند. **در میناکاری و رنگ آمیزی در کاشی سازی و پارچه بافي چین مدیون ایران است. معماري و نقاشي و بدایع ادبي هند شمالي مستقیما در تحت نظر صنعتگران ایران ایجاد گردید.** در زمان سلجوقیان آُسیاي صغیر داراي صنعت قشنگ و با اهمیتي شد که تقریبا تمام آن کار معملین و اهل حرفه ي ایران بود. **تقریبا همه ي صنایعي که منسوب به ترك است اصلا ایراني مي باشد**. علاوه بر این ها صنعت ایران به سواحل اروپا نیز رسید و در آن جا اسلوب و طرزهاي جدیدي در صنایع نشان داده ظرافت و نظافت و جاذبیت خود را به صنایع موجوده اروپا عاریت داده. **صنعت ایران بزرگ ترین سرمایه این مملکت بوده زیرا نه فقط ثروت و حیثیت براي آن به وجود آورده بل که در هر دوره و هر جا براي ایران دوستان ایجاد کرده و هیچ مملکت متمدني امروز نیست که مجموعه اي از صنایع ایران نداشته باشد** _ مجموعه اي که به صاحبان نظر نشان بدهد که ایران استحقاق ستایش و محبت دارد. در رشته ي صنایع به درجه ي عالي رسیدن کار کوچکي نیست. صنعت مسلما یکي از بزرگ ترین آثار فعالیت بشر است. ملل بدون صنعت خشن و نیمه وحشي هستند».

***(جزوه ی سخن رانی پوپ درباره ی صنایع ایران، ص۳)***

تمام انواع دروغ های رایج فرهنگی و صنعتی و هنری و سیاسی را در همین قطعه ی کوچک از سخنرانی ۸۵ سال پیش پوپ پیدا می کنید. این دستورالعمل انتشار ویروس توهم و خود بزرگ بینی، مبداء و منظور این گزافه گویی ها را معلوم می کند، که تا امروز هم به همت دعوت های مکرر مراکز رسمی از امثال و انواع پوپ ها ادامه دارد. این سخنان خوش آیند ظاهرا بی آزار قصد دارد که تاریخ سرزمینی را، حتی بدون ارائه ی یک نمونه ی مادی، در حریر توانایی های مختلف فنی و فرهنگی بپیچاند تا آن عیوب ناشی از ماجرای هولناک پوریم پدیدار نشود. شک نیست که پوپ با یقین کامل به بی اساسی گفتارهای خود، به چرب زبانی و صدور دستورالعمل های لانه ساز در ذهن نوباوگان مشغول آموزش، در آغاز پیدایی فرهنگ و مدارس جدید پرداخته است، می دانیم سخنان اش را از چه منبعی برداشته و به زودی با جای پای یکی دو دروغ ناگفته مانده نیز در ادامه ی سخنان اش آشنا خواهیم شد:

«**اول دوره ی بزرگ صنعتی ایران، در تاریخ هخامنشی است** که از سال ۵۳۶ تا ۴۳۰ قبل از میلاد مسیح ادامه داشته. در آن زمان در تحت حمایت **پادشاهان بزرگ از قبیل کورش و خشایارشا قصوری در تخت جمشید و شوش ساخته شده که عظمت آن ها به قدری است که پس از دو هزار سال با وجود ترقیاتی که در تمدن عالم حاصل شده هنوز از مهارت و صنعتی که در آن جا به کار برده اند ما مدهوش هستیم.** این ها صنایعی بودند شاهانه و کم تر پادشاهانی در قصوری بدین عظمت اقامت گزیده اند. به علاوه با وجود این که سلاطین ایران از روی فراست و عقل از سایر ممالک کارگر می آوردند و هر نوع اطلاع و سرمشقی بود از منابع ممکنه جمع آوری می کردند قصور مذکور حقیقة صنعت ایران و در تمام آن مبینات و ممیزات قریحه زیبای ایران به وضع قشنگی هویداست. **ستون های تخت جمشید که به ستون های معابد مصر شباهت دارند به درجات از آن ها قشنگ تر و ظریف تر و مناسب ترند.** اغلب ستون های مصری ضخیم و پیازی شکل اند ـ از روی نباتات تقلید شده اند و شبیه اند به ساقه های درخت های سست. سر این ستون ها مانند گل های بزرگ ساخته شده و بنابراین برای تحمل سقف های سنگین غیر مناسب اند. آن تناسب منطقی که موجب امتیاز معماری یونان بود ـ آن معماری که در آن ستون ها به طرز قشنگی متناسب اند با وزنی که ظاهرا باید تحمل کنند در بنای تخت جمشید به کار برده شده و ستون های باریک و قلمی آن محکم و ظریف اند. در شوش سر ستون ها که دارای یک جفت کاو نشسته می باشند برای تحمل وزن زیاد خیلی مناسب است **در صورتی که سر ستون های برگ گلی مصری سست و بی تناسب است** به علاوه ایرانیان در فن معماری بهتر از آشوری ها و مصری ها بودند آن ها مانند مصری ها ستون را زیاد نزدیک هم نمی ساختند **بل که به طریق با شکوهی آن ها را از هم جدا بنا می کردند** و به این ترتیب از بی سلیقگی و تخانت اغلب معماری های مصری احتراز می جستند. این قصور بایستی از حیث عظمت و شکوه نظیر نداشته باشند. **سقف ها و سر تیرها را از فلزات درخشان پوشانده بودند ـ ستون ها و دیوارها را با کاشی های طلایی و مینایی تزیین کرده بودند ـ کف تالارها را از کاشی های خوش رنگ عالی فرش کرده بودند** ـ طاق ها را به طرز ماهران با سدر و آبنوس و عاج که فوق العاده مزین به الوان درخشان و طلاکار بود ساخته بودند ـ پرده ها به دیوارها آویخته و روی هم رفته تمام فضا پر بود از جلال و عظمت».

***(جزوه ی سخن رانی پوپ درباره ی صنایع ایران، ص۸)***

نیک ببینید و کاملا بشناسید رد پای پهن و نقش این پروفسور یهودی را، که با کوله باری از دروغ، در دوران تعیین کننده ای از تاریخ معاصر ایران، به قصد آلودن آموزش و پرورش، تحمیق نوآموزان و تبلیغ مقوله ی باستان پرستی و قوم ستایی، وارد صحنه ی مسائل ایران قبل و بعد از ایران شده و هنوز هم داده های سراپا کذب او، از قماش فوق، از منابع آموزشی دست اول دانشگاه های ایران است و شماره کنید از قبیل این هیولاهای از حساب بیرون و از مادر خویش نیز به دروغ زاده شده را، که به شمایل بزرگان علم و ادب و خرد و یا مستشرقین و محققین و باستان و هنر و اسلام

شناسان وارداتی و خودی درآورده شده اند، تا با برقراری قلابی هیاهوی هستی در سرزمینی که کم ترین آثار حیات انسانی را تا طلوع اسلام و از آن به بعد اندک نمایشات تولید و توزیع و تجمع و تمدن را، تا زمان صفویه به خود ندیده، بر آثار و عوارض پوریم پرده بیاویزند و بر احوال آن روشن فکری بی مایه زار بزنید که قرنی است همانند آن بز معروف، جز جنباندن گردن و کراوات و ریش در تایید و تصدیق این گونه مبهمات، هنر دیگری ننموده و عقب ماندگانی همچون صادق هدایت را از میان خویش بیرون داده است که تحت تاثیر همین گونه اباطیل، در میان سالی نیز همچون آن کودکان تهییج شدّه ی دبستانی که گفتم، قلم اش را در همه جا دوانیده است که: ز شیر شتر خوردن و سوسمار... و اکنون که طوفان بررسی های نو، دکوربندی یهودی در موضوع تاریخ و تمدن شرق میانه ی پس از پوریم را، به وزشی بر هم زده، صاحب نظران زانو در بغل، ماتم گرفته و مایوس، جز فحاشی به بانی این نواندیشی تکلیف و توانایی دیگری ندارند!!! کافی است به شرحی که پوپ درباره ی تخت جمشید در این سخن رانی آورده، توجه دهم که در ابتدای این قرن شمسی و زمانی که کسی از ماجرا و حتی نام تخت جمشید چیزی نمی دانسته و تا آغاز حفاری در آن محوطه هنوز چند سالی باقی بوده است، پروفسور پوپ از خصوصیات و نقوش کاشی های هنوز از زیر آوارها خارج ناشده و نوع فرش های پهن شده در تالارها خبر دارد و درست همان توصیفی را درباره ابنیه و محیط تخت جمشید به کار می برد که هشتاد سال بعد بوشارلو و آن چند شیاد دیگر، در کارتن بچگانه ی «شکوه تخت جمشید» تکرار کرده اند!!!

«صنایع عالی ممکن نیست در مملکتی که ایجاد شده محصور و محدود بماند بل که به واسطه ی **برتری و اقدام موجدین آن ها در تمام دنیا انتشار پیدا می کنند** البته صنایع ایران در دوره ی هخامنشی در ایران محصور ماند و تاثیر مخصوصی در صنایع مملکت دیگر نکرد ولی در ادوار بعد این طور نبود. **در دوره های بعد که ایران در تحت تسلط یونانی ها و اشکانیان بود** صنایع جالب توجهی به ظهور آمد ولی **ما در آن باب صحبت نمی داریم و داخل دوره ساسانیان می شویم.** در این دوره در تحت تاثیر نهضت بزرگ اخلاقی حیات ملی ایران تجدید و آثار صنعتی که بالطبع مظهر روح تازه بود به وجود آمد ـ همان آثار صنعتی که در نوع خود هنوز نظیر پیدا نکرده اند. حجاری های عالی طاق بستان و تخت جمشید و نقش رستم آثار بینی است از روح جدید که در آن وقت در مملکت شیوع داشت. **در نقاط مذکوره جنگ ها و کارهای سلاطین با قوت و ابهتی کنده شده که مافوق تصور است.** نه فقط این حجاری ها از حیث قد و اندازه بزرگ اند بل که در عالم تخیل نیز دارای عظمت می باشند و کسی که در مقابل آن ها بایستد **از جلال و قدرت آن ها مدهوش می گردد.** مهارت حجارها نسبت به عصر خود حیرت آور است. نقش فیل های قوی هیکلی که در جنگل سرازیر می شوند ـ جست و خیز خوک های وحشی ـ شنای مرغ های آبی ـ نقش های قشنگ پارچه لباس ها ـ جثه های وزینی که با طناب به پشت فیل بسته اند تمام این نقش ها در بیستون چنان با روح و قوت کنده شده اند که حجارهای امروزی ممکن است بر آن ها غبطه خورند. **کارهای روی برنج و نقره و منسوجات دوره ساسانیان در دنیا یکی از ماخذهای مقایسه است.** اغلب محققین بر آنند که پارچه های دوره ساسانی به ترین پارچه هایی

بوده اند که تا آن وقت بافته شده و چنان چه قیمت را ملاک قرا دهیم گران بهاترین زری هایی که درست کرده اند از دوره ساسانی است. در آن زمان قریحه ایرانی در صنایع تزیینی داشت پا به عرصه ی وجود می گذارد و اشکال با شکوهی که متداول شده بود با کرانه های قرص و محکم که جفت جفت به طور قرینه کشیده و یا در دایره محاط کرده بودند اصول عالی زینت را جلوه گر می ساخت. رنگ آمیزی در آن دوره مشعشع و ساده بود به واسطه ی همین سادگی و بی آلایشی شکوه بیش تری ظاهر می ساخت و بیش تر تاثیر می نمود. **تنها ظروف برنجی چینی ها توانسته است که با ابهت و قدرت عمل صنعتگران ساسانی برابری کند**. در قطعات معدودی که از آن دوره باقی مانده مجد و عظمت به طور واضح نمایان است. بسیاری از ظروف برنجی ساسانی در بادی نظر زمخت به نظر می آیند ولی توجه ی ما را با قوه جاذبه ای به طرف خود معطوف می دارند زیرا سازنده ی آن ها خواسته است به وسیله ی شکل های معینی تاثیرات خاصی در ما بکند و در این قسمت به مقصود رسیده است. اشکال حیوان هایی که در دوره ی ساسانیان کشیده شده خواه در روی کاشی خواه در روی برنج به نظر می آید که پاهای آن ها خیلی سست و ضعیف باشد ولی به واسطه ی مبالغه ای که در نمایش سینه و یال آن ها کرده اند قوت و نیروی زیادی به تماشاچی حساس نشان داده اند. گرچه معماری دوره ساسانیان **مثل معماری دوره هخامنشیان مشعشع نبود ولی دارای عظمت و جلال بود**. قصور عالی در نقاط متعدد از قبیل جتره و (فیروز آباد) و (مشیطه) بنا کردند. از همه مشهورتر طاق کسری بود در طیسفون که طاق های بزرگ مدوری داشت که برای اولین دفعه در دنیا ساخته شده. طاق کسری در نزدیک بغداد حالیه تالار سلامی داشت که ارتفاع سقف آن سی و شش ذرع و نیم و عرض آن بیست و پنج ذرع بود. ساختن چنین طاقی از آجر با چنان استحکامی که در مقابل دست زمان و انسان و زمین لرزه و استیلای مغول مقاومت کرده باشد نشان می دهد که ساسانیان در تاریخ معماری ترقیات زیاد نموده بودند. فرش این تالار وسیع قالی بزرگی بود که صورت باغی را در فصل بهار نشان می داد. این قالی از طلا و نقره بافته شده بود و در آن جوی ها و گل ها و پرندگان به طور قشنگی قرار داده شده و با احجار قیمتی تزئین شده بودند».

***(جزوه ی سخن رانی پوپ درباره ی صنایع ایران، ص۱۷)***

در باب متن بالا مطلبی روشنگرتر از باز خوانی آن نمی توان گفت با این توجه که معلوم می شود هدایت کنندگان پوپ به بازگویی افسانه های ایران باستان هم، هنوز درست نمی دانسته اند در باب اشکانیان به او چه یاد دهند تا در آن سخنرانی به سران فرهنگی و سیاسی ایران منتقل کند!!!

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ۰۹ مرداد ۱۳۸۶ و ساعت ۱۵:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۸۰

«این متن خلاصه شده ی کتاب استر است، که شالوده ی موضوع پوریم را بیان می کند. آمیزه ای از افسانه و واقعیت، با کم ترین قسمت عقل پذیر و قابل تایید و منطبق با دیگر نشانه های تاریخی، و بیش ترین سهم افسانه های مادر بزرگانه. اینک وظیفه ی مورخ است تا این دو سهم را از هم جدا کند و با پهلو قرار دادن مظاهر مسلّم این کشتار و تعیین حد و وسعت آن، به یقین وقوع و عواقب تمدن برانداز آن بپردازد».

متن فوق را از انتهای یادداشت ۷۶ به این مبتدا آورده ام تا با رعایت حق و فضل تقدم، رشته ی ماجرای پوریم را از همان مطالب کتاب استر تورات دنبال کنم، فضل تقدمی انحصاری، که بیش از دو پله و پرش و مرحله ندارد: **کتاب استر و ظاهرا ۲۵۰۰سال پس از آن، مبحث مطرح و موجود در مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران!!!** چرا که تاریخ نگاری جهان، تا زمان طرح مدخل در این مجاری جدید، جز از مسیر کتاب استر، با ماجرای پوریم آشنا نمی شد و وسواس وسیع یهودیان در پنهان نگهداشتن آن، تا جایی عمل کرده بود که گویی هیچ مورخ و محقق و اهل نظری در جهان، همان کتاب استر تورات را هم نخوانده و در باب مطالب آن کنجکاوی تاریخی نکرده است و چون به طور طبیعی چنین پدیده ای ظهور نمی کند، پس سه نکته از درون این مقدمه بیرون می خزد. نخست این که مهار تاریخ نویسی و عمده تاریخ نویسان جهان و دیگر ضمائم اطلاعاتی مورد نیاز، چون تدارک دائرة المعارف ها و فرهنگ نامه ها و اختراع فلسفه و عرفان و در سرزمین ما تدوین دواوین شعرا و از این گونه قضایا را، از آغاز، یعنی در چند سده ی اخیر، افتاده به دست یهودیان می بینیم. در ثانی مورخانی که تاکنون از پوریم یاد نکرده و به خصوص آنان که از این پس و به دنبال این همه مستندات و مسلّمات، منکر حدوث فاجعه ی پوریم و عواقب ناشی از آن شوند، بدون شک، در مقوله ی تاریخ، مقلد و پیرو خواسته های یهودند و سوم و مهم تر از همه این که وسعت بی اعتنایی عمدی به ماجرای پوریم، موجب شده است که اینک در گنجینه ی اسناد تاریخی جهان، **تنها یک سند مکتوب** و مغشوش در اثبات و اشاره به آن رخ داد سراغ کنیم: **کتاب استر تورات.**

این مطلب ارزشمند، گرچه تفحص در باب موضوع پوریم را، از مقابله با نظریات عدیده باز می دارد، اما حادثه ی تفکیک تاریخ از افسانه در کتاب استر را، که برای نخستین بار روی می دهد، پیچیده و دشوار می کند. در عین حال عکس العمل امروزین سازمان های سیاسی و فرهنگی یهود، باز هم در سطح جهان، کاملا اثبات می کند که چاره اندیشان جا گرفته در شورای جهانی یهود، تنها راه به تعویق انداختن رسوایی پیش آمده را، محاصره ی مدخل و توسل به سکوت دیده اند، که با نمونه ی

هالوکاست، یک شگرد شناخته شده یهودی است و زمانی از وسعت پریشانی و آسیب دیدگی و حساسیت آن ها آگاه می شویم که می بینیم تمام سر نخ های اورشلیم، در عرصه ی روشن فکری دانشگاهی و اربابان رسانه ها، در حوزه ی محلی و منطقه ای و جهانی، به طور هماهنگ برای رعایت دستور سکوت در باب طرح دوباره ی ماجرای پوریم، به حرکت درآمده و بسیج شده اند. گستردگی نگرانی در جامعه ی جهانی یهود و مراکز وابسته به آن، چون مجموعه ی ایران شناسی بین المللی، به اشکال مختلف خود را بروز می دهد و با نشانه های معین و متفاوت، سخت دست بسته و عصبانی می نمایند. نخست این که پس از این همه سال، هزینه و زمان و نیروی انسانی عظیم صرف شده برای مخفی نگهداشتن حقیقت تاریخی ماجرای پوریم را، به طور کامل بر باد رفته می بینند، و چون با آسوده خیالی، ماجرای قتل عام پوریم و عوارض آن را از پدیده های تاریخ حذف شده پنداشته اند، اینک در نحوه ی مواجهه با مدخل و مستند قدرتمند بازسازی تاریخی پوریم، از آن که روش مقابله و پاسخ به آن را آماده نداشته اند، درمانده می نمایند و در برابر خود، جز توسل به تمسخر و فحاشی و آزار و تهدید و در نهایت قتل، گزینه ی دیگری نمی یابند و از همه بدتر یهودیان می دانند که اگر دریچه ی تعیین میزان آشوبگری آنان در تدارک اسناد جاعلانه ی تاریخ، بر خردمندان امروزین جهان گشوده شود، باید که از صحنه ی فرهنگ جهانی سرافکنده خود را کنار کشند. حاصل ارزشمند و درخشانی که در نهایت حیرت مقام داران فرهنگی در این جمهوری نه تنها برای وصول به آن، با این تحقیقات تازه همراهی و همصدایی نمی کنند، بل در کوتاه کردن این آوای نو در تفسیر تاریخ منطقه، دانسته و نادانسته و به هر حال صادقانه و خاضعانه، با همان راویان پیشین تاریخ شرق میانه، همکاری دارند!!!

بدین ترتیب و قبل از ورود کامل به مبحث اصلی، یک بار دیگر آن اشاره ی تعیین کننده را تکرار کنم که یادداشت های ضمیمه و ذیل های پس از اسفار خمسه، یعنی پس از پنج کتاب نخست تورات، در زمره ی اسناد آسمانی شمرده نمی شود، کتاب هایی است با مولفانی معرفی شده به نام های گوناگون و ظهور کرده از پس حیات و رسالت موسای پیامبر، که مضمون کلی تاریخ قوم یهود را دنبال می کنند و گرچه تعیین دقیق زمان تحریر هیچ یک آن ها معین و ممکن نیست، اما با بررسی متون می توان روایت و رگه ای از پیش آمد های محتمل و منطقی و انبوهی صحنه آرایی های متعصبانه و عوامانه را درهم تنیده دید که همانند هر نوشته ی تاریخی دیگر، محل رد و قبول بسیار دارد. اما اینک که مستند «**تختگاه هیچ کس**» به عنوان یک سند کامل و واضح بین المللی و مدخل و دروازه ای برای ورود به حقایق تاریخ جهان باستان، در حوزه ی روم و یونان و سراسر شرق میانه کهن، ارائه و ثابت شده که فرقه گرایی یهود، سراپای داده های موجود در موضوع تاریخ و فرهنگ مردم این پهنه ی وسیع را، به دروغ و جعل آلوده و رسیدگی به حساب فرهنگی آن مورخین و باستان شناسان یهودی اعزام شده از دانشگاه های معتبر اروپا و آمریکا به سایت های باستانی ایران را در این باب خواسته است که چرا و با چه آرمان و اهدافی مجموعه خرابه های در اصل نیمه ساختی را، حتی با تدارک فیلم های کارتنی، یک مرکز دایر و باشکوه برای امپراتوری ناپیدای هخامنشی معرفی کرده، حرمت تخریب و سوزاندن ناممکن آن را به اسکندر مقدونی نسبت داده و با اختراع مشتی مورخ موهوم یونانی، به عنوان شاهدین و مویدین این نادرستی ها، حوزه ی این شیادی را تا مدیترانه نیز برده اند؟!!!!

اینک باید از کارشناسان اعزامی از دانشگاه های بزرگ بین المللی سئوال کرد که آیا در مواجهه با ویرانی های تخت جمشید چندان مجذوب و یا سهل انگار بوده اند که این همه معایب اصولی، نمایشگر ناکاملی کار در آن مجموعه را ندیده اند؟!! پس در چه اموری، جز دروغ سازی و جعل که بر آن واقفیم، خود را کارشناس می شناسانند و برای فریب ملت و بل جهانی، چه دستمزدی گرفته و چه برنامه ای را در نظر داشته اند؟ و اگر آن عیوب را از نخست دیده و به سود خواسته های کنیسه و کلیسا، نادیده گرفته اند، پس باید تمام مسئولین دیروز و امروز دانشگاه های اروپا و آمریکا برای ارتکاب چنین جنایات فرهنگی محاکمه شوند و نام ایران شناسان بزرگ، از دفاتر و جایگاه های کنونی سترده و به لیست کلاه برداران بزرگ بین المللی سپرده شود.

پس به دنبال بازبینی مورخانه ی کتاب استر عهد عتیق می روم و دلایل اثباتی پوریم و علائم و نتایج تمدن سوز پس از آن را، نه صرفا بر اساس بازخوانی اعترافات آن کتاب، بل در تطبیق اشارات آن با تغییرات عظیم و ظاهرا بی دلیل و ناگهان رخ داده در زیر بنای هستی مردمی که در منطقه ی اجرای پوریم می زیسته اند و مقدم بر همه جست و جوی علت نیمه کاره به خود رها شدن بنای مجموعه ی تخت جمشید دنبال می کنم که دو بخش عمده و اساسی دارد: نخست این که سلاطین هخامنشی به کدام نیاز و یا اجبار، آن همه کار و سرمایه ی انجام شده در آن محوطه را ندیده گرفته و ادامه ی آن ساخت و سازها را متوقف کرده اند و از آن هم مهم تر و در اثبات عواقب بنیان برافکن فاجعه ی پوریم موثرتر این که: چرا در فاصله ی دراز پس از پوریم، هیچ مرکز قدرت دیگری اراده نکرده است تا با اتمام آن مجموعه ی نیمه کاره ی بدون مدعی، حقوق استفاده از آن را به خود منتقل کند؟!!! این پرسش قدرتمند بی پاسخی است که ثابت می کند از پس پوریم، در همان اقلیم فارس هم، هیچ صاحب نفوذ توانایی، در هیچ اندازه و مقیاسی ظهور نکرده است.

«در ایام اخشورش این امور واقع شد. این همان اخشورش است **که از هند تا حبش بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت می کرد**... در سال سوم از سلطنت خویش ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برپا نمود و حشمت فارس و مادی از امرا و سروران ولایت ها، به حضور او بودند... در روز هفتم چون دل پادشاه از شراب خوش شد... امر فرمود که وشتی ملکه را با تاج ملوکانه به حضور پادشاه بیاورند تا زیبایی او را به خلایق و سروران نشان دهد، زیرا که نیکو منظر بود. اما وشتی ملکه نخواست که بر حسب فرمانی که پادشاه به دست خواجه سرایان فرستاده بود بیاید. پس پادشاه بسیار خشمگین شده غضب در دل اش مشتعل گردید... پس از این وقایع، چون غضب اخشورش پادشاه فرو نشست... پادشاه در همه ی ولایت های مملکت خود وکلا بگمارد... تا دختری که به نظر پادشاه پسند آید، در جای وشتی ملکه شود... پس استر را نیز به خانه ی پادشاه آوردند... و استر قومی و خویشاوندی خود را فاش نکرد زیرا که مرد خای او را امر فرموده بود که نکند.

و مرد خای روز به روز پیش صحن خانه ی زنان گردش می کرد تا از احوال استر و از آن چه به وی واقع شود، اطلاع یابد... **پس استر را نزد اخشورش پادشاه، در سال هفتم سلطنت او به قصر آوردند** و پادشاه استر را از همه ی زنان زیاده دوست داشت».

***(متن مختصر شده ی بخش نخست کتاب استر عهد عتیق)***

مورخ به دو دلیل تمامی بخش فوق را از داستان استر عهد عتیق حذف می کند و بدان اعتبار تاریخی نمی بخشد. تنها می پذیرد که منظور از اخشورش در این قسمت از عهد عتیق باید که همان خشایارشا شمرده شود، زیرا اگر داستان استر پس از ورود به دربار به عنوان ملکه قرار است سرانجام به توجیه اسباب و علل پوریم ختم شود، و حقایق پیش روی و ضمائم مکتوب در تخت جمشید به صورت کتیبه، تنها خشایارشا را مشغول آن ساخت و سازها معرفی می کند و به دنبال او مجری دیگری مطلبی بر در و دیوار آن محوطه باقی نگذارده، پس طبیعتا اجرای توطئه ی پوریم هم باید که در زمان او انجام شده باشد. با این همه ذکر حاکمیت خشایارشا بر ۱۲۷ ایالت و نیز رخ دادهای مربوط به پوریم در سال هفتم حکومت او، بی وجاهت است، زیرا بقایای باستان شناختی در منطقه و جهان حکایت چنین تسلط وسیع هخامنشی را، آن گاه که از عهده ی اتمام مجموعه ی تخت جمشید هم برنیامده اند و در مقابل مقاومت منطقه ای به اجرای قتل عام متوسل شده اند، مردود می شمارد و از آن که آغاز کننده ی ساخت ابنیه ی تخت جمشید بر اساس متون کتیبه ها نیز خشایارشا گفته می شود و نمی توان پیشرفت همین مقدار ساخت و ساز را با امکانات آن زمان در مدت هفت سال پذیرفت، پس ذکر سال هفتم حاکمیت خشایارشا نیز به هنگام ورود استر به دربار نادرست است. در عین حال قبول ناشناس ماندن تعلقات مذهبی و ارتباطات استر با مردخای هم، از آن که می دانیم سراسر سلسله ی هخامنشیان از آغاز حرکت کورش از سرزمین خزران تا پایان اجرای پروژه ی پوریم، با مدیریت و مشارکت و زیر نظر یهودیان پیش رفته است، بسی مسخره می نماید و به طور کلی آن داستان وشتی و ناز کردن او برای خشایارشا و قضایای بعد در کتاب استر، در زمره ی بازساخت های عامیانه ای قرار می گیرد که به عنوان پیش زمینه ای در رسیدن به ماجرا و اجرای پوریم تولید کرده اند.

«در آن ایام حینی که مردخای در دروازه ی پادشاه نشسته بود، دو نفر از خواجه سرایان پادشاه و حافظان آستانه یعنی بغتان و تارش غضبناک شده، خواستند که بر اخشورش پادشاه دست بیندازند. و چون مردخای از این امر اطلاع یافت، استر ملکه را خبر داد و استر پادشاه را از زبان مردخای مخبر ساخت. پس این امر را تفحص نموده، صحیح یافتند و هر دو ایشان را بر دار کشیدند. و این قصه در حضور پادشاه، در کتاب تواریخ ایام مرقوم شد».

***(متن مختصر شده ی بخش دیگری ازکتاب استر عهد عتیق)***

کودکانه و مجعول بودن این افسانه درباره ی خوش خدمتی مردخای نسبت به خشایارشا، آن هم فقط برای ثبت در دفاتر تواریخ ایام، بدون مراجعه به دلایل مشروح واضح است. زیرا اگر آن دو خواجه سرای

توطئه گر در حضور جمع به خشایارشا خشمگین شده باشند، پس علاوه بر حماقت آنان باید که جمع را نسبت به اجرای قصد آنان هماهنگ و همراه بشناسیم که خبرچین حادثه را از آن میان تنها مردخای می بینیم، اما اگر آن ها در خلوتی از این قصد خویش سخن گفته باشند حضور مردخای در کنار آن ها توجیهی جز همدستی او پیدا نمی کند و بدین ترتیب پرده از یک خرده توطئه گری دیگر از سوی یهودیان برداشته می شود، ولی اساس بحث در این است که این سناریوی تمام شده به نام استر، تنها به قصد دکور چینی لازم برای به صحنه بردن نمایشی است که از آن سخن خواهم گفت.

«پس از این وقایع، اخشورش پادشاه، هامان بن همداتای اجاجی را عظمت داده، به درجه ی بلند رسانید و کرسی او را از تمامی روسایی که با او بودند بالاتر گذاشت. و جمیع خادمان پادشاه که در دروازه ی پادشاه می بودند، به هامان سر فرود آورده، وی را سجده می کردند، زیرا که پادشاه درباره اش چنین امر فرموده بود. لکن مردخای سر فرود نمی آورد و او را سجده نمی کرد. و خادمان پادشاه که در دروازه ی پادشاه بودند، از مردخای پرسیدند که «تو چرا از امر پادشاه تجاوز می نمایی؟» اما هر چند، روز به روز این سخن را به وی می گفتند، به ایشان گوش نمی داد. پس هامان را خبر دادند تا ببینند که آیا کلام مردخای ثابت می شود یا نه، زیرا که ایشان را خبر داده بود که من یهودی هستم. و چون هامان دید که مردخای سر فرود نمی آورد و او را سجده نمی نماید، هامان از غضب مملو گردید. و چون که دست انداختن بر مردخای تنها به نظر وی سهل آمد و او را از قوم مردخای اطلاع داده بودند، پس هامان قصد هلاک نمودن جمیع یهودیانی که در تمامی مملکت اخشورش بودند کرد». (همان)

این سست ترین و به وجهی دیگر مسخره ترین بخش کتاب استر تورات است، که بهره ای از ساده ترین توجیهات و توجهات تاریخی نبرده است. خواننده از هیچ طریق با سبب ظهور با ابهت و ناگهانی این هامان بن همداتای اجاجی آشنا نمی شود، که نام او بلافاصله ما را به یاد اسامی ساختگی مندرج در الفهرست می اندازد و نمی دانیم چرا خشایارشا او را چنان برکشیده است که کرسی اش را بر تمام دیگر رؤسای درباری بالاتر قرار می داده اند، چنان که نمی دانیم مردخای بیرون از دیوارهای دربار مانده با تکیه بر کدام اطمینان و پشتیبانی با اعلام بی دلیل و سبب یهود بودن خود و طفره رفتن از ادای احترام به هامان عالی مقام، عامدا قصد تحریک این صاحب نفوذ قدرتمند را داشته و سرانجام چرا هامان به جای گوش مالی و تنبیه و حتی کشتن سهل و ساده ی مردخای ناشناس و یک لا قبا، قصد قتل عام عمومی یهودیان را کرده است؟!! بدین ترتیب سراپای این سروده های بی اساس، قصد دیگری جز این ندارد که بر تن یهودیان به هنگام اجرای پروژه ی پوریم قبای عاریه ای مظلومیت بپوشاند که به جزء جزء آن رسیدگی خواهم کرد.

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه ۱۳ مرداد ۱۳۸۶ و ساعت ۱:۳۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۸۱

## (پوریم)

«پس هامان به اخشورش پادشاه گفت: «قومی هستند که در میان قوم ها در جمیع ولایت های مملکت تو پراکنده و متفرق می باشند و شرایع ایشان، مخالف همه ی قوم ها است و شرایع پادشاه را به جا نمی آورند. لهذا ایشان را چنین واگذاشتن برای پادشاه مفید نیست. **اگر پادشاه را پسند آید، حکمی نوشته شود که ایشان را هلاک سازند. و من ده هزار وزنه نقره به دست عاملان خواهم داد تا آن را به خزانه ی پادشاه بیاورند**». آن گاه پادشاه انگشتر خود را از دست اش بیرون کرده، آن را به هامان بن همداتای اجاجی **که دشمن یهود بود** داد و پادشاه به هامان گفت: «هم نقره و هم قوم را به تو دادم تا هر چه در نظرت پسند آید به ایشان بکنی».... و مکتوبات به دست چاپاران به همه ی ولایت های پادشاه فرستاده شد **تا همه ی یهودیان را از جوان و پیر و طفل و زن در یک روز، یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد، هلاک کنند و بکشند و تلف سازند و اموال ایشان را غارت کنند**».

***(عهد عتیق، مختصر شده بخشی ازکتاب استر)***

مقدماتی که کتاب استر، به عنوان پیش زمینه های پوریم طرح می کند، کوشش کودکانه ای برای ساده و معمولی کردن یک امر بسیار مهم و تعیین کننده ی تاریخی است، زیرا هنگامی که داستانی بر اساس واقعیات تدوین نشده باشد، اشخاص در آن به صورت کاریکاتور جلوه می کنند، چنان که هامان و وشتی و خشایارشا و استر و مردخای و حتی خواجه سرایان کتاب استر، رفتاری عجیب و غیرعادی دارند و به خصوص خشایارشای موجود در آن کتاب، شخصیت مذبذب دهان بین نادان و حتی عقب مانده ای است که به سهولت تحت تاثیر اطرافیان و یا زیبایی زنان قرار می گیرد، به سرعت تصمیمات خود را عوض می کند و موقعیت اشخاص را تغییر می دهد. بازتاب چنین خشایارشایی را در رفتار خلفای اسلام هم، بر مبنای توضیح و تعریفی که باز هم یهودیان منظم کرده اند، ملاحظه می کنیم. این جا هم داستان سرا، تصمیم قتل عام یهودیان به وسیله ی هامان یک شبه به قدرت رسیده را، با امر بی اهمیت تعظیم نکردن مردخای سرگردان در حوالی قصر خشایارشا مرتبط می کند، از نسیمی آرام، طوفان بنیان کنی می سازد و ناگزیر خشایارشا را در وضعیتی قرار می دهد که گویا

مدت ها در جست و جوی کسی بوده است تا به او پیشنهاد قتل عام قوم یهود در برابر مقداری نقره را بدهد تا بزرگوارانه و حتی بدون قبول نقره، دست پیشنهاد دهنده را در کشتار عمومی یهودیان باز گذارد و انگشترش را به او ببخشد تا به میل خویش و به جای شاه، نحوه قتل عام یهودیان را مدیریت کندا!! تمام این افسانه سرایی ها، که در جای حقیقتی بس حساس و شنیدنی نشانده اند و بزرگ ترین پروژه ی قتل عام تاریخ را، به حکایتی لطیف از حاصل عشق خشایارشا به استر تبدیل کرده اند، از آن است که به نظر می رسد مورخین یهود چندان در صحنه سازی های مبتذل و بی سر و ته، درباره تاریخ اقوام شرق میانه، نظیر آن چه در شاه نامه منعکس است، پیشرفت داشته اند، که حتی هنگام انتقال بخشی از آن به تورات نیز، برابر عادت به دنبال روابط علت و معلول و ممکن و ناممکن نمی گردند و بدین ترتیب از مناسبات نامعقول میان اشخاص داستان و از حکایات پر چرخش جادو واری که تاکنون از زبان استر در باب پوریم بیان کرده اند و هنوز هم امتداد مضحک بیش تری خواهد داشت، در می یابیم که ذیل نویسان بر تورات، که به نشانی هایی، مسلما در تدوین کتاب استر، کنیسه جدید بوده، قصد کرده اند که آن تصمیم قتل عام دشمنان شان در پوریم را، از مبدایی غیر تاریخی به خورد تورات خوانان امروز دهند. زیرا عاقبت تعظیم نکردن مردخای بی سامان، به برجسته ترین شخصیت دربار خشایارشا، در تلفیق با بی تدبیری و ساده لوحی خشایارشا، به آن جا ختم می شود که هامان روزی را برای قتل عام یهودیان در تمام ولایات شاه تعیین می کند: **۱۳ آدار** را. این همان روزی است که یهودیان با پیش دستی برنامه ریزی شده، ناگهان بر مردم منطقه و ساکنان ایران کهن می تازند و همه را با ضربه شمشیر آشنا می کنند. اگر می خواهید با مبانی گوشه ای از این گونه تجاوزات به خرد آدمی و پنهان کاری های هدفمند کنیسه ای آشنا شوید و بدانید که چرا خاخام های یهود، یا همان مؤلفان ذیل نوشته های تورات، تاریخ اجرای ماجرای پوریم را به ۱۳ و چهاردهم ماه آدار منتقل کرده اند، به سند روشن زیر توجه بیش تری کنید.

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| جمعه | ۲۴ | 7 | 15 | | ۱۸:۰۲ |
| شنبه | ۲۵ | 8 | 16 | شبات زاخور ویقرا | ۱۸:۴۹ |
| یکشنبه | ۲۶ | 9 | 17 | | |
| دوشنبه | ۲۷ | 10 | 18 | | |
| سه شنبه | ۲۸ | 11 | 19 | | |
| چهارشنبه | ۲۹ | 12 | 20 | ملی شدن صنعت نفت | شروع تعنیت ۲۴:۰۰ |
| پنجشنبه | فروردین | عید نوروز | ۱۳۸۷ | تعنیت استر | پایان تعنیت ۱۸:۴۶ |
| جمعه | ۲ | 14 | 22 | پوریم | شروع شبات ۱۸:۰۸ |
| شنبه | ۳ | 15 | 23 | شو | پایان شبات ۱۸:۵۴ |
| با استفاده از: | | | | | |

تقویم ده ساله عبری فارسی انگلیسی ۱۶۴ساله آقای شموئلیان و تقویم چهار گانه ادیان توحیدی استخرج آقای اسحاق کهن صدق

به این تصویر هفته ی پایانی اسفند سال ۱۳۸۶ و آغاز فروردین ۱۳۸۷در تقویم رسمی و جهانی یهودیان نگاه کنید، که **با ماه ادار همزمان است**. چه می بینید؟ سیزدهم ماه ادار درست برابر روز اول فروردین و عید نوروز ایرانیان است. اگر افسانه های موجود در باب کهن بودن و برقراری نوروز در عهد هخامنشیان را بپذیریم، معنای روشن آن حمله به بومیان ایران و کشتار جمعی آنان در روز سال نو، از سوی یهودیان است که به همان میزان سوء استفاده از شرایط ناآمادگی مردم در حمله ی یهودیان را

طبیعی می کند، که انتخاب همین روز از سوی هامان برای کشتار یهودیان، نا به هنگام و حتی ناممکن می شود. اگر هم به طور طبیعی و به فرمان عقل و اسناد، نوروز را یک مراسم تازه تاسیس از اواسط صفویه بدانیم، آیا این تقارن غریب نسل کشی پوریم با نوروز ایرانیان بدان معنا نیست که یهودیان ما را واداشته اند تا سالگرد و سابقه ی قتل عام اجدادمان را با شادمانی کامل تر و تدارکات مفصل تری از یهودیان، جشن بگیریم؟!!! این تقارن که مطلقا نمی تواند حاصل تصادف روزگار شمرده شود، خود بالاترین دلیل است که تحریر جدید کتاب استر را یهودیان در همین قرون اخیر انجام داده اند که اشارات مطالب آن در باب هخامنشیان، با تبلیغات و تاریخ تراشی های جدید همخوان است و به خواستاران حقیقت تفهیم می کند که تاریخ گذاری یکسان یهودیان در کتاب استر، برای حمله ی انجام نشده ی هامان به یهودیان و نیز حمله ی متقابل یهودیان به مردم سراسر ایران، در روز پوریم، یک حقه بازی واضح و افسانه سرایی محض است.

«و چون پادشاه، استر ملکه را دید که در صحن ایستاده است، او در نظر وی التفات یافت و پادشاه چوگان طلا را که در دست داشت، به سوی استر دراز کرد و استر نزدیک آمده، نوک عصا را لمس کرد. و پادشاه او را گفت: «**ای استر ملکه، تو را چه شده است و درخواست تو چیست؟ اگر چه نصف مملکت باشد، به تو داده خواهد شد**». استر جواب داد که «اگر به نظر پادشاه پسند آید، پادشاه با هامان امروز به ضیافتی که برای او مهیا کرده ام بیاید» » .

***(عهد عتیق، مختصر شده بخشی ازکتاب استر)***

از این به بعد تا حوالی پایان روایت پوریم از زبان استر، با همان داستان عامیانه و همان اشخاص عجیب و مالیخولیایی مواجهیم که مثلا خشایارشای آن، هنگام دیدار زن اش نیم مملکت را به او تعارف می کند. یا مملکت از نظر خشایارشا همان چند ستون شکسته ی نیمه افراشته ی هنوز تماما شیار نیفتاده ی تخت جمشید بوده و یا عقل خشایارشای کتاب استر پاره سنگ بر می داشته است. مضمون سناریوی استر باید آن قدر خشایارشا را در تمام موارد دچار توهم کند که با همان شیوه ای که هامان را شخص اول دربار کرده بود، دشمن او یعنی مردخای را هم در زمان لازم به اوج برساند. اجزاء این قسمت از بازیگری پوریم به روایت استر، حاوی تمام عناصر یک نمایش نامه ی روحوضی به خصوص آن جاست که دیگ غیرت و ناموس خواهی خشایارشا به جوش می آید و برابر معمول ناگهان تصمیم می گیرد که طناب دار ساخته برای مردخای را به گردن دشمن او یعنی هامان بیاندازد، به همین بی مزگی!!!

«پس پادشاه و هامان نزد استر ملکه به ضیافت حاضر شدند و پادشاه در روز دوم نیز در مجلس شراب به استر گفت: «**ای استر ملکه، مسئول تو چست که به تو داده خواهد شد و**

**درخواست تو کدام؟ اگر چه نصف مملکت باشد، به جا آورده خواهد شد»**. استر ملکه جواب داد و گفت: «ای پادشاه، اگر در نظر تو التفات یافته باشم و اگر پادشاه را پسند آید، جان من به مسئول من و قوم من به درخواست من، به من بخشیده شود. زیرا که من و قومم فروخته شده ایم که هلاک و نابود و تلف شویم و اگر به غلامی و کنیزی فروخته می شدیم، سکوت می نمودم، با آن که مصیبت ما نسبت به ضرر پادشاه هیچ است»... و پادشاه غضبناک شده، از مجلس شراب برخاسته، به باغ قصر رفت و چون هامان دید که بلا از جانب پادشاه برایش مهیا است، بر پا شد تا نزد استر ملکه برای جان خود تضرع نماید. و چون پادشاه از باغ قصر به جای مجلس شراب برگشت، هامان بر بستری که استر بر آن می بود افتاده بود، پس پادشاه گفت: «آیا ملکه را نیز به حضور من در خانه بی عصمت می کند؟» سخن هنوز بر زبان پادشاه می بود که روی هامان را پوشانیدند... پس هامان را بر داری که برای مردخای مهیا کرده بود، مصلوب ساختند و غضب پادشاه فرو نشست.... آن گاه اخشورش پادشاه به استر ملکه و مردخای یهودی فرمود: «اینک خانه هامان را به استر بخشیدم و او را **به سبب دست درازی به یهودیان به دار کشیده اند** و شما آن چه را که در نظرتان پسند آید، به اسم پادشاه به یهودیان بنویسید و آن را به مهر پادشاه مختوم سازید، زیرا هر چه به اسم پادشاه نوشته شود و به مهر پادشاه مختوم گردد، کسی نمی تواند آن را تبدیل نماید» ».

***(عهد عتیق، مختصر شده بخشی ازکتاب استر)***

آیا به راستی صاحب منصبان فرهنگی یهود تا حد ساختن چنین مواد و مواردی در بازسازی تصاویر مجعول و جانشین برای پیش آمدهای تاریخی ناتوان اند؟ تجربه ی ما هنگام خواندن داستان های هخامنشی و اشکانی و ساسانی تایید می کند که مراکز تولید تاریخ در مجامع یهودی علیل اندیشه بوده اند و تاریخ را در حد اکثر توان خویش به صورت پریشان نویسی های کتاب هرودوت و اشعار فردوسی درآورده اند!!! چنان که در متن فوق می خوانیم همان خشایارشا که یهودیان را به سبب جدا سری قومی و دینی، برای قتل عام به دست هامان سپرده بود، این جا هامان را به سبب دست درازی به یهودیان به دار می کشد؟!!! چه قدر خشایارشای کتاب استر تورات خنده دار از آب درآمده است!!!

«پس در آن ساعت، در روز بیست و سوم ماه سوم که ماه سیوان باشد، کاتبان پادشاه را احضار کردند و موافق هر آن چه مردخای امر فرمود، به یهودیان و امیران و والیان و روسای ولایت ها **یعنی صد و بیست و هفت ولایت که از هند تا حبش بود نوشتند**، به هر والایت، موافق خط آن و به هر قوم، موافق زبان آن و به یهودیان، موافق خط و زبان ایشان و مکتوبات را به اسم اخشورش پادشاه نوشت و به مهر پادشاه مختوم ساخته، آن ها را به دست چاپاران اسب سوار فرستاد، و ایشان بر اسبان تازی که مختص خدمت پادشاه و کره های مادیان های او بودند، سوار شدند. و **در آن پادشاه به یهودیانی که در همه ی شهرها بودند اجازت دادند که جمع شده، به جهت**

**جان های خود مقاومت نمایند و تمامی قوت قوم ها و ولایت ها را که قصد اذیت ایشان می داشتند، با اطفال و زنان ایشان هلاک سازند و بکشند و تلف نمایند** و اموال ایشان را تاراج کنند، در یک روز یعنی در سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد در همه ی ولایت های اخشورش پادشاه و تا این حکم در همه ی ولایت ها رسانیده شود، سوادهای مکتوب به همه ی قوم ها اعلان شد که **در همان روز یهودیان مستعد باشند تا از دشمنان خود انتقام بگیرند.** حسب حکم پادشاه شتابانیده به تعجیل روانه ساختند و حکم در دار السلطنه شوش نافذ شد. و مردخای از حضور پادشاه با لباس ملوکانه ی لاجوردی و سفید و تاج بزرگ زرین و ردای کتان نازک ارغوانی بیرون رفت و شهر شوش شادی و وجد نمودند. و برای یهودیان روشنی و شادی و سرور و حرمت پدید آمد. و در همه ی ولایت ها و جمیع شهرها در هر جایی که حکم فرمان پادشاه رسید، برای یهودیان، شادمانی و سرور و بزم و روز خوش بود **و بسیاری از قوم های زمین به دین یهود گرویدند زیرا که ترس یهودیان بر ایشان مستولی گردیده بود**».

***(عهد عتیق، مختصر شده بخشی ازکتاب استر)***

متن بالا، گرچه گام کوچکی به روایت درست رخ داده های پوریم نزدیک تر است، اما هنوز هم آن تابلوی نئون تبلیغاتی در باب هخامنشیان ظاهرا حاکم بر ۱۲۷ ایالت در آن می درخشد و از آن که زندگان زمان استر از یهودی و غیر یهودی از چنین تسلطی با خبر نبوده اند، چیزی را به نام قدرت امپراتوری هخامنشی لمس نمی کردند و کسی در زمان استر به این اوهام ساخته ی ذهن مورخین یهود در دوران اخیر نمی پرداخته، پس متن بالا به نوع دیگری نونویسی و دست کاری در کتاب استر عهد عتیق را به سود تلاش های هخامنشی سازی نوین یهودیان اثبات و تقریبا بخش عمده ای از کتاب استر تورات را از سندیت خارج می کند. چنان که بدان خواهم پرداخت.

«هنگامی که نزدیک شد حکم و فرمان پادشاه را جاری سازند و دشمنان یهود منتظر بودند که بر ایشان استیلا یابند، این همه بر عکس شد که یهودیان بر دشمنان خویش استیلا یافتند. **و یهودیان در شهرهای خود در همه ی ولایت های اخشورش پادشاه جمع شدند تا بر آنانی که قصد اذیت ایشان داشتند، دست بیندازند و کسی با ایشان مقاومت ننمودند زیرا که ترس ایشان بر همه ی قوم ها مستولی شده بود** و جمیع روسای ولایت ها و امیران و والیان و عاملان پادشاه، یهودیان را اعانت کردند زیرا که ترس مردخای بر ایشان مستولی شده بود، چون که مردخای در خانه ی پادشاه معظم شده بود و آوازه ی او در جمیع ولایت ها شایع گردیده و این مردخای آنا فآنا بزرگ تر می شد. **پس یهودیان جمیع دشمنان خود را به دم شمشیر زده، کشتند و هلاک کردند و با ایشان هر چه خواستند به عمل آوردند.** و یهودیان در دارالسلطنه شوش پانصد نفر را به قتل رسانیده، هلاک کردند و فرشنداطا و دلفون و اسفاتا و فوراتا و ادلیا و اریداتا و فرمشتا و اریسای و اریدای و یزاتا، یعنی ده پسر هامان بن همداتای، دشمن یهود را کشتند

لیکن دست خود را به تاراج نگشادند. در آن روز عدد آنانی را که در دار السلطنه شوش کشته شدند به حضور پادشاه عرضه داشتند و پادشاه به استر ملکه گفت که «یهودیان در دارالسلطنه شوش پانصد نفر و ده پسر هامان را کشته و هلاک کرده اند. پس در سایر ولایت های پادشاه چه کرده اند؟ حال مسوول تو چیست که به تو داده خواهد شد و دیگر چه درخواست داری که برآورده خواهد گردید»؟ استر گفت: «**اگر پادشاه را پسند آید، به یهودیانی که در شوش می باشند اجازت داده شود که فردا نیز مثل فرمان امروز عمل نمایند و ده پسر هامان را بر دار بیاویزند**». و پادشاه فرمود که چنین بشود و حکم در شوش نافذ گردید و ده پسر هامان را به دار آویختند. و یهودیانی که در شوش بودند، در روز چهاردهم ماه آذار نیز جمع شده، سیصد نفر را در شوش کشتند، لیکن دست خود را به تاراج نگشادند. و سایر یهودیانی که در ولایت های پادشاه بودند جمع شده، برای جان های خود مقاومت نمودند و چون **هفتاد و هفت هزار نفر از مبغضان خویش را کشته بودند**، از دشمنان خود آرامی یافتند. اما دست خود را به تاراج نگشادند. این، **در روز سیزدهم ماه آذار واقع شد** و در روز چهاردهم ماه، آرامی یافتند و آن را روز بزم و شادمانی نگاه داشتند».

***(عهد عتیق، مختصر شده بخشی ازکتاب استر)***

سرانجام، کتاب استر، پس از آن همه مقدمه چینی خلاف، به توصیف صحنه ی درستی از اقدام بی لجام یهودیان در ماجرای پوریم می پردازد. یهودیانی که ناگهان و شبیخون وار، علیه بومیان ایران وارد عمل شده و قتل عام را آغاز کرده اند. چنان که در متن فوق پدیدار است، در سطوری اندک، سه بار نهی تاراج اموال کشته شدگان توصیه شده است. مورخ بی این که نیازی به وارد شدن در ریشه ی این دستور مؤکد و نهی متواتر غارت ببیند، از آن که مدخل و ماهیت اصلی مباحث او اثبات بی معارض کشتار تا آخرین نفر در مراکز تجمع ایران، در فاجعه ی پوریم است و چنان که در یادداشت بعد خواهم آورد، بقایای باستان شناختی نیز این عدم غارت اموال نابود شدگان در پوریم را تایید می کند، مایل است این قسمت از کتاب استر را، به علت همخوانی نسبتا کامل اش با دیگر نمایه های تاریخ، بقایایی از بخش درست کتاب کهن استر در روایت قصه واره ی جدید آن بداند، چنان که موضوع نام گذاری پوریم با توسل به قرعه کشی انجام شده برای تعیین روز حمله به یهودیان، از سوی هامان را، از بابتی دیگر که بدان خواهم پرداخت، درست می داند.

«پس یهودیان آن چه را که خود به عمل نمودن آغاز کرده بودند و آن چه را مردخای به ایشان نوشته بود، بر خود فریضه ساختند. زیرا که هامان بن همداتای اجاجی، دشمن تمامی یهود، قصد هلاک نمودن یهودیان کرده و **فور**، یعنی قرعه برای هلاکت و تلف نمودن ایشان انداخته بود». ***(عهد عتیق، مختصر شده بخشی ازکتاب استر)***

اینک باید بکوشیم تا بر اساس اندک نشانه های قابل تایید در تاریخ و نیز بررسی های مبتنی بر پذیرش عقل، از واقع امور در ماجرای پوریم با خبر شویم و به روایت تاریخی آن دست بیابیم.

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه ۱۵ مرداد ۱۳۸۶ و ساعت ۲:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۸۲

## (پوریم)

بدین ترتیب آن چه در مقدمه ی کتاب استر عهد عتیق آمده، یعنی نافرمانی وشتی، عروس شدن استر، تصمیم هامان برای قتل عام یهودیان به بهانه تعظیم نکردن مردخای، کشف توطئه علیه خشایارشا به همت مردخای، چند بار انگشتر بخشیدن خشایارشا به این و آن و از این قبیل، به قدر بال مگسی ارزش ثبت در تاریخ را ندارد، زیرا برای آن ها مبنای متفاوتی جز همین گفته های دل به خواه، نمی شناسیم و قرینه ی دیگری صحت این پیش درآمدهای پوریم را اعلام نمی کند. پس شاید دیگر داده های آن کتاب، چون ماجرای قرعه کشی برای تعیین روز مقابله و پیش دستی یهودیان بر هامان و اجرای پروژه قتل عام پوریم نیز ارزش بررسی تاریخی ندارد و مؤخره ی باز هم داستانواره ای، برخاسته از همان مقدمات بی اساس است؟!!! اما آن چه مانع مورخ برای نادیده گرفتن شرح کشتار پوریم در کتاب استر می شود، علائم و آثار تاریخی کافی و موجود در این باب است که در منطقه ی ما و در زمانی منطبق با دوران خشایارشا، یک نسل کشی کامل و قتل عام تمام، تا حد باقی نگذاردن یک زن و مرد برای ادامه ی حیات مجرد آدمی، در قسمت بزرگی از شرق میانه صورت گرفته است. آثار و علائمی که به تدریج و یک به یک عرضه خواهد شد.

بر این پایه، تیرگی در کتاب استر عهد عتیق، منحصر به مقدمه آن می شود که عوامل و اسباب آن قتل عام را به درستی ثبت نکرده است، زیرا سخن از محرک حقیقی و علت توسل یهودیان به اجرای قتل عام پوریم، که پدیدار شدن منظره شکست نظامیان هخامنشی در برابر مقاومت بومیان منطقه بوده است، با ادعاهای جدید در باب قدرتمندی بی حساب آن سلسله منطبق نمی شد و الزام همسان کردن مقدمات کتاب استر با توهمات نو در باب تاریخ ایران باستان، آن را به صورت کنونی درآورده

است. در واقع پوریم پروژه ناگزیر، و چنان که خواهم گفت، حتی مایوسانه ای، طراحی شده از سوی یهودیان، برای ممانعت از شکست نیزه داران اجیر شده هخامنشی، جلوگیری از امحاء قوم بنی اسراییل و یا دست کم بازگشت آنان به سیاه چاله های بابل بوده است.

پیش از این، مظاهر و دلایل اولیه ی نادرست بودن تصورات معاصر درباره ی توانایی های به اصطلاح امپراتوری هخامنشیان را برشمردم و فقر مطلق نشانه های مادی و دیداری این قدرتمندی را به صورت های مختلف نمایش دادم و گفتم بزرگ ترین نمایه و منظر و مایه ی عرض اندام و اعلام وجود هخامنشیان مجموعه ی تخت جمشید ناتمام مانده است! در عین حال بیان کردم که حضور قابل قبول شخص کورش و داریوش، بر مبنای بقایای باستانی، به گل نبشته ی بابلی کورش و کتیبه ی مفصل داریوش در بیستون منحصر است و نه فقط این دو نشانه خود نیازمند بازبینی وسیع برای تایید و یا رد مطالبی است که تاکنون در باب آن ها عرضه کرده اند، بل آثار دیگری که از کورش، مانند مقبره و کاخ های مختلف و سطر نوشته ای در پاسارگاد ارائه می دهند و یا تعداد بسیار زیاد کتیبه های پراکنده، که از تخت جمشید تا مصر، به داریوش می بخشند، برابر بررسی هایی که انجام شد، به وجه رسوایی مجعول و تازه ساز و خود ادله ای بر نبودن علائم حضور دراز مدت این دو بت هخامنشی در شرق میانه است، زیرا طبیعتا اگر چنین علائمی به طور معمول قابل عرضه بود، آن ها به تولید جاعلانه ی آن متوسل نمی شدند. بنا بر این مورخ ادعای حضور و حکومت ۲۵ ساله ی کورش و ۳۶ ساله ی داریوش را از جوانب مختلف فاقد مستندات و غیر قابل اثبات می داند و چنان که نشانه ها نمایش می دهند و از آن که در سراسر تخت جمشید یگانه سخن گو و کار فرما و تنها سلطان در قید حیات، خشایارشا معرفی می شود، پس او نخستین و آخرین شاه هخامنشی است که دلایلی برای قبول مدت محدود و اعلام شده زمامداری اش، با در نظر گرفتن طول زمانی که بالا بردن همین ابنیه ی نیمه تمام تخت جمشید نیاز داشته، به دست داریم. در این صورت برای فقدان نشانه های کافی از حضور کورش و داریوش در منطقه، فقط یک علت قابل ارائه است: کشته شدن سریع آن ها در نزاع های ناشی از مقاومت منطقه ای! زیرا اگر خشایارشا در ۲۱ سال سلطنت خود، لااقل یک مجموعه ی اشرافی - مسکونی - حکومتی نیمه کاره از خود به جای گذارده، پس چه گونه کورش و داریوش و کمبوجیه و بردیا، در مدت ۶۵ سال به تدارک و تولید نمای حکومتی و سرپناهی برای سکونت سرکردگان و برجستگان سلسله نپرداخته اند؟!!!

برای تقویت این نظر، می توان به عاقبت اندیشی و کوچ خشایارشا به پنهانگاه تخت جمشید و آغاز بنای دژگونه و مناسب دفاع، در آن حوزه کوهستانی، برای اقامت و حفاظت خویش اشاره کرد، که بیمناکی او را از وسعت ایستادگی بومیان شرق میانه نشان می دهد. زیرا اگر خشایارشا پایه گذار ابنیه تخت جمشید است، از آن که محل و مرکز دیگری برای استقرار حاکمان پیش از او سراغ نداریم، چاره ای نمی ماند جز این که فرمان روایان مقدم بر او را مستقر در چادرها و یا حداکثر در ابنیه ی عیلامی شوش گمان کنیم، چنان که مختصر باقی مانده های کورش و داریوش را به طور کلی در حوزه غربی و نه جنوبی ایران یافته ایم و گرچه ذکر علت معینی برای انتخاب زیگورات کهن ایلامی و حواشی آن در فارس، به وسیله ی خشایارشا هنوز ممکن نیست، ولی کاملا مشخص است که خشایارشا کوشیده است از مراکز تجمع و مقاومت دشمنان بزرگ و قدرتمند خویش، مانند آشور و بابل

و عیلام دور بماند. شاید بتوان اطلاعات یهودیان فریسی از امکانات حوزه ی فارس را، که چند قرنی مقدم بر هخامنشیان در آن منطقه متمرکز بوده اند، راه نما و مشوق او در انتخاب آن خطه بدانیم. این مطلب نیز باید در نظر گرفته شود که هنوز در آغاز راه این اکتشافات تازه ایم و گرچه تا زمان بازخوانی نوینی از کتیبه ی بیستون بر مبنای آن چه واقعا بر سنگ مانده است، جز عرضه ی این شمای کلی، مدخل محکم تری در این باره نمی توان گشود، اما از آن که با قدرت تمام، اثبات رخ داد پلید و وسیع آدم کشی عمدی و برنامه ریزی شده ی پوریم و عواقب بس هولناک آن میسر است، پس بر مورخ معین و مسلّم می شود که انتخاب راه حل بی نهایت خونین و براندازانه ی پوریم، فقط زمانی دارای توجیه منطقی و حتی نظامی است که یگانه راه بقا شناخته شود و فقط در صورتی مورد توجه قرار می گیرد، که مهاجمان قادر به ایستادگی در برابر مدافعان، با شیوه مرسوم و کلاسیک نباشند.

امتداد محدودتر این گونه چاره اندیشی، حتی در دوران جدید نیز، در تظاهرات سیاسی و اجتماعی جهان بازتاب داشته و هر دولت و مرکز قدرت و متجاوزی که از مقابله با نیروهای پیشرو و مقاوم و مبارز درمی ماند، به اقدام پوریم گونه ی کودتای اقلیت دست می زند و نه فقط می توان تجاوز پوریم را نخستین کودتا و یورش وحشیانه ی ناگهانی و احتمالا شبانه در روزگار باستان شناخت، بل تمام دیگر راه حل های اجتماعی که در ایام ما و در سراسر جهان، با توسل به هجوم و خون ریزی سریع و وسیع، از سانتیاگو تا تهران ارائه و انجام داده اند، بدون استثنا، الگو گرفته از موفقیت یهودیان در اجرای پوریم و به زبان ساده، مانند دیگر قتل عام های بزرگ، از مردم آفریقا و آمریکای جنوبی و سرخ پوستان اتازونی، حاصل یک برنامه ریزی پنهان و آشکار به شیوه و با مشارکت و مشاوره و حتی رهبری و سازمان دهی یهودیان بوده است.

بدین ترتیب این بررسی صرفا بر مطالب کتاب استر تورات تکیه ندارد، بل با ارزیابی و مطابقت دو گونه تظاهر در هستی شرق میانه، که یکی وجود و جوشش حیات و حضور رو به پیش و دراز مدت مراکز متعدد و متمدنی را از هزاره های دور، تا زمانی معین اعلام می کند و دومی سقوط ناگهانی و بی منتها به مبداء صفر و نابودی و گم شدگی کامل آن موقعیت پیشین را نشان می دهد و با بررسی و برآیند این دو وضعیت، به این نتیجه واضح می رسیم که حادثه و عامل نیرومندی موجب برهم خوردن روند معمول تحرک تاریخی و تولیدی در میان سلسله ای از اقوام دیرین و کهن شرق میانه بوده است و زمانی که در جست و جوی عامل این توقف مطلق، به سعی لجوجانه و وسیع و متمرکز یهودیان در مخفی نگهداشتن این سقوط، از طریق ساخت تاریخ و تبلیغ جاعلانه حضور قدرت های محلی در حوزه ی اجرای پوریم برمی خوریم، آشکار و آسان بدین نتیجه می رسیم که باید یهودیان را مسئول آن انهدام شناخت زیرا که با تدوین و تالیف منابع و تواریخ منحرف کننده، به خصوص برای مردم منطقه ی ما، بر آثار و علائم آن نابودی کامل پرده کشیده و مانع انتقال ماجرای پوریم به آگاهی های تاریخی دوران جدید شده اند.

اگر یهودیان، امروز و در عصر انفجار اطلاعات هم، مهار مراکز تحقیقاتی و اطلاع رسانی را چنان به دست دارند که مانع عرضه تفحصات نو در سطح ملی و منطقه ای و جهانی می شوند، در توسل به شگرد سکوت درباره مطالب تازه ی ناموافق با ادعاهای آنان موفق اند و تریبون ها را بر

انعکاس تفحصات جدید حتی در موضوعی چون هالوکاست هم می بندند، پس سعی آن ها در سده های اخیر برای پنهان نگهداشتن قتل عام پوریم، از آن روی با توفیق عمل کرده، که به میزان کافی مزدور و مجری در اختیار داشته اند. بدین ترتیب در جست و جوی علت انهدام عمومی و توقف ناگهانی رشد در شرق میانه، که مظاهر بس آشکاری در بقایای باستان شناختی منطقه ی ما دارد، می توان بخش اعتراف کتاب استر در توسل یهودیان به کشتار پوریم را، علی رغم تلاش مورخان مزدور کنیسه در انکار و سرپوش نهادن بر آن، به عنوان سند علت نابودی تمدن شرق میانه به زمان خشایارشا ارائه و مورد مداقه قرار داد.

نمایان ترین و ملموس ترین مظهر این امکان، نیمه کاره ماندن ساخت مجموعه ی تخت جمشید و سعی مورخان یهود در کامل و باشکوه نشان دادن همان خرابه هاست؟!!!! اگر نیمه تمام ماندن ساخت و ساز در تخت جمشید، اینک و بدون چون و چرا محرز و مسلّم است، پس سئوال ساده چنین طرح می شود که کدام عامل موجب شد تا خشایارشا از ادامه ی اجرای آن پروژه ی پر هزینه پس از آن همه مقدمات و پیشرفت نسبی آن، منصرف شود؟!! اگر او را به مرگ طبیعی و یا حوادث ناگهانی و یا حتی به سبب رقابت های درباری مرده بگیریم، نخست این که چرا جانشینان او به ادامه ی ساخت و اتمام آن ابنیه، اشتیاقی نشان نداده اند و نیز چرا تاریخ نویسی جهان، که از آغاز یک کوشش عمدتا یهودی و ابزاری در اختیار کنیسه و کلیسا بوده، کم ترین اشاره ای به مرگ خشایارشا و نیمه کاره ماندن عملیات ساخت و ساز در تخت جمشید نداشته است و اگر جای احتمال را در حد گریز خشایارشا از منطقه نیز باز گذاریم، باز می پرسیم که آن سلطان ساخت و ساز از چه کس و یا چه چیز گریخته و چرا جانشینان او ادامه و امتداد و اتمام مجموعه ابنیه تخت جمشید را جدی نگرفته اند، چه گونه بدون یک مرکز سکونتی - حکومتی، نیازهای آن امپراتوری ظاهرا مقتدر جهانی را تامین و برطرف کرده اند و سرانجام این که چرا مورخین غالبا یهودی جهان در موضوع حوادث تاریخی شرق میانه، نه فقط به گریز موهوم و متصور خشایارشا اشاره ای نداشته، بل تمامی آن ها را آشکارا و متعصبانه مشغول تایید این مطلب نادرست دیده ایم که تخت جمشید از دوران داریوش اول هم مرکز شکوهمند و مناسبی برای برگزاری جشن های بومی و ملی و منطقه ای بوده است!!! آیا مورخین و باستان شناسان و ایران پژوهان یهود در تغییر فرمت تاریخی ایران و شرق میانه و تولید منابع متکی به دروغ، به دنبال تامین چه منافع و اختفای کدام واقعیت تاریخی بوده اند؟!

چنین است که ظاهر این ماجرا در دوران ما بدین صورت منحوس درآمده است که کتاب استر تورات از وقوع یک کشتار عام در زمان خشایارشا با عنوان پوریم خبر می دهد، آثار و علائم متعدد، از جمله توقف ساخت و ساز در تخت جمشید و غروب و غیبت ناگهانی تمدن و تولید در مراکز بزرگ تجمع و میان ملل متعددی در حوزه ی پوریم وقوع چنین کشتار عامی را تایید می کند و اگر مورخین یهود با تلاشی غول آسا در مجموعه تالیفات تاریخی سده ی اخیر کوشیده اند تا با انکار و نفی این روی داد و تغییرات، با نمایش جاعلانه ی استمرار سیاسی، اقتصادی و فرهنگی شرق میانه، رد پای اجرای عملیات پوریم و نتایج و عواقب آن را بپوشانند، پس برای خردمندان تردیدی نمی ماند که نه تنها ماجرای آدم کشی کامل مندرج در کتاب استر تورات یک واقعیت رخ داده در تاریخ باستان شرق میانه است، بل به دلیل فقدان منطق و مبانی موجه، مورخان یهود و اربابان کنیسه مناسب ندیده اند آن قتل عام را در میان

حوادث تاریخی دوران باستان فهرست کنند، زیرا صاحب نظران یهود، به سبب گستره ی بی دلیل آن نسل کشی، با هیچ تمهید و بهانه ای، موفق به دفاع از آن کشتار نبوده، در صورت قبول آن نیز، قبای قلابی مظلومیت را از تن قوم خویش بیرون می کشیده اند!

اینک وظیفه این یادداشت ها نه اثبات حاصل شده ی رخ داد پوریم، که نمایش گستره باور نکردنی و نتایج هول آور آن اقدام، تا حدودی است که در انتهای آن ماجرا، در منطقه ی ما، حیات و هستی مجرد آدمی چنان نایاب و معیوب می شود که اثبات حضور یک زن و مرد، در این گستره وسیع، که ادامه نسل را با تولید مثل تضمین کنند، نامیسر است. زیرا وجود یک زن و مرد به مفهوم تکثیر یک خانواده به میزانی است که پس از چند سده، آثار و علائم واضحی از حضور و وجود خود به صورت های مختلف به جای می گذارند، به ابزار تولید، چون داس و خیش و درفش و چکش، مواد مصرفی و اسباب خانه و دست ساخته های زینتی، از گوشوار و گردن بند و انگشتری و وسائل شکار و دفاع چون خنجر و شمشیر و گرز و کمان و نمایشات عقیدتی و سیاسی چون معبد و مرکز حکومتی و بناهای شهری و دکان و بازار نیازمند می شوند، که در جست و جوهای بعد، بقایای آن قابل بازیافت است، اما به زودی خواهیم دید که از پس اجرای پوریم تا زمان طلوع اسلام، اندک اثری از **حضور بومی** انسان، به هیچ صورتی، در جغرافیای ایران به دست نیامده است .

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه ۱۷ مرداد ۱۳۸۶ و ساعت ۹:۳۰**

وجود همین بنای نیمه کاره تخت جمشید، اثبات می کند که توسل به قتل عام پوریم، اقدامی ناگهانی، پیش بینی نشده و عکس العمل ناگزیری در مقابل تفوق تدریجی اقوام شرق میانه بر نیزه داران و مهاجمان هخامنشی بود، که سیکل خطرناک آن برای یهودیان ظاهرا در زمان خشایارشا بسته شده است، زیرا اگر طرح توسل به چنین قتل عام وسیعی، که حتی سازندگان تخت جمشید را نیز از میان برداشته، در احتمالات اولیه ی یهودیان قرار داشت، پول و فرصت و توان خویش را در بالا بردن آن مجموعه پر هزینه دور نمی ریختند تا سرانجام به رها کردن نیمه کاره ی آن مجبور شوند. به حقیقت که بروز اشکال و دشواری در بررسی های هخامنشی، ناشی از مشکوک بودن عمومی اسناد آن، از گل نبشته بابلی کورش تا کتیبه ی بیستونی داریوش و قصه های کتاب استر عهد عتیق است. این شاخص و خاصیت ورود یهودیان به هر حوزه ای از روابط انسانی است که آن را از حدیث حقیقت تهی می کنند. بی ترتیبی های مندرج در این گونه اسناد، که حاصل ناراستی در تدوین اولیه و دست کاری های دوران اخیر باستان شناسان یهود است، مورخ را وا می دارد تا از درون ابهامات مفصل و موجود، نشانه و رگه هایی از حقیقت را در تلاشی دشوار تمام بیرون کشد. از جمله دو مطلب به هم پیوند خورده، یعنی تصمیم مردم منطقه به قتل عام دسته جمعی یهودیان و نیز عکس العمل پیش گیرانه ی یهودیان را، به شرحی که می آورم، می توان یک واقعیت تاریخی قابل قبول شناخت، که کتاب استر علت نخستین اقدام، یعنی تصمیم به قتل عام یهودیان را، به کاریکاتور انتقام فردی هامان، آن هم به بهانه ی سخیف تعظیم نکردن دانیال تبدیل کرده است!!!

باز سازی سالم سبب قصد مردم منطقه به کشتار یهودیان و تصمیم به مقابله ی پیش گیرانه سرکردگان کنیسه، که مانند کتاب استر درهم ریخته نباشد و منظره طبیعی و پذیرفتنی تری از ماجرا را در دید مورخ قرار دهد، نکات فراوان باز هم مکتوم مانده ای از گستره عظیم تمدن پیش از حضور هخامنشیان را، در سطوح مختلف سیاسی و اجتماعی بازگو می کند. پیش از این به خواستاران توجه دادم که در سراسر شرق میانه، تا دوران هجوم یهودیان به مردم ممتاز سامی و آرامی و آن چه اینک ایرانی می خوانیم، حتی مغایرت های اقتصادی نیز دیده نمی شود و حیرت انگیز تر از این نیست که مردمی با عالی ترین نمود و مراتب پیشرفت در صنعت و هنر، که نمونه هایی از نمایشات خیره کننده تولید آن ها را در سطوح و به اشکال مختلف به دست داریم و در میان آن همه مهر و لوگوهای دشوار ساخت، از قبیل آن چه که در تصویر زیر بر گردن آشور نصیرپال دوم دیده می شود، کوچک ترین مقیاس تبادل ثروت و معادلی در ارزش گذاری کالا، به شکل سکه رایج نداشته اند و تصویر سرکرده ای،

به عنوان مظهر هویت و قدرت قومی و ملی و منطقه ای، به صورت سکه، در میان مردم هیچ نقطه ای در این خطه ی پهناور به گردش نبوده است. این نکته ی بسیار مهم که تفسیر و اشاره به علت آن، باز هم از چشم مولفین اورشلیمی و مسلما به عمد دور افتاده است، مورخ ناوابسته امروز را به مجراهای شناخت دیگری از مردم شرق میانه هدایت و از برابری حقوق سیاسی و اقتصادی و می توان گفت رعایت نوعی فدرالیسم اختصاصی و کهن، در منطقه ی ما با خبر می کند. این حقیقتی است که آسیب پوریم مردم جهان را چند هزاره از تمدن واقعی و والای شرق میانه محروم کرد و هیچ کس نمی داند در آشوب و بلبشوی کنونی، برای رسیدن دوباره به سیستمی بی نیاز از پول، به عنوان واحد سنجش اعتبار آدمی، چه میزان باید صبور بود؟!!!



به یقین تولید این لوگوها در گردن آویز آشور نصیر بال دوم، که هر یک مظهر و نشان ستایش از خدایی است، از ساخت سکه هایی با نقش یکنواخت آسان تر نبوده است. در شرق میانه صدها نمونه از این نوع اعلام تعلق های عقیدتی را در همه جا یافته ایم ولی از همین آشور نصیر بال و هیچ کس دیگر سکه ای به دست نداریم! چه توضیحی جز وحدت سیاسی منطقه برای این امر عجیب می توان داد؟!!!

آیا مطلب را چه گونه باز کنیم؟ به بهانه های واهی باستان پرستان و دنباله روهای اسناد یهود متوسل شویم، توانایی های تمدنی و تولیدی و هنری را از دوران هخامنشیان آغاز کنیم و ضعف صنعتی را عامل فقدان سکه در عهد کهن بدانیم؟ آن گاه این همه یافته از چند هزاره پیش از هخامنشی در شاخه های مختلف صنعت و هنر را، که در پی پوریم معادل دیگری نیافت، از چه راه توضیح دهیم؟ اگر آن تهمت های عظیم بر تعدد ستیزه میان آشور و بابل و عیلام و ماد را، که بدون استثنا حاصل تلقین و اسناد ساختگی یهودیان از قماش آن کتیبه ی کشتار منسوب به آشور بانی پال است، دور بریزیم، که فقط و فقط برای تلقین توسل به توحش در میان سازمان های سیاسی دشمنان اورشلیم ساخته شده و منظور کلی رد اتهام از یهودیان در حوادث خونین شرق میانه را دارد، آن گاه می توان همین نبود سکه ی رایج را در کنار مظاهر دیگر قرار داد و به درستی نتیجه گرفت که علی رغم تفاوت های بومی و ظاهری در نمایشات سنتی و پوشاک و هنر، در شرق میانه نیز، همچون تمدن سر به راه دره های هند، از آرامیان تا سیستانیان، به روزگار کهن، هماهنگی بدون تنازع در اقتصاد و سیاست حکم فرما

بوده است. این مضمون و محتوای واقعی تمدن در شرق میانه است، که شناخت درست آن را در کرباس پوسیده ی تالیفات مورخین و مفسران یهود، با قصد پنهان کردن قتل عام پوریم، پوشانده اند.

«داریوش شاه گوید: این کاری است که من کردم به خواست اهوره مزدا، در یک سال، پس از آن که شاه شدم، ۱۹ نبرد کردم، به خواست اهوره مزدا، من همه ی آن ها را درهم کوبیدم و ۹ شاه را دستگیر کردم».

***(لوکوک، کتیبه ی بیستون، بند ۵۲، ص ۲۴۵)***

نمی خواهم بار دیگر شروح مفصلی را بیاورم که در آن ها داریوش، به تکرار، زنجیره ی مقاومت در برابر خویش را، دانه به دانه برمی شمرد. این مقاومت ها علی رغم آن چه متن کتیبه ی بیستون باز می گوید، آشفته و تصادفی نیست، در آن توالی خردمندانه و خیره کننده ای برقرار است و گرچه از محیط جغرافیایی و مرکز استقرار بسیاری از اقوامی که نام شان در کتیبه ی بیستون آمده، باز هم به عنوان حاصلی از قتل عام پوریم بی خبریم، اما روشن است که مردم منطقه برای کاستن توان و از پا درآوردن داریوش، متحدانه و همآهنگ و در دفاعی سازمان داده شده و جمعی، با برنامه ای منظم و معین، پیاپی او را از شرق تا غرب به دنبال خود کشانده و سرانجام از پای انداخته اند!!!

«داریوش شاه می گوید: همان زمان که من در بابل بودم، این مردم بر علیه من شوریدند: پارسه، اوژه، مادا، آسورا، مودرایا، پارساوا، مرگوش، سکا». ***(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۲۷)***

آیا چنین نظم حساب شده در حمله و دفاع جمعی، بدون فرماندهی واحد میسر بوده است؟ مورخ می پرسد اگر آن دشمنی و برخورد متوالی، که تاریخ نگاران یهود در میان قدرت های منطقه، پیش از هجوم هخامنشیان تصویر کرده اند، واقعا برقرار بوده، پس حکمت این وحدت سراسری و وسیع و برنامه ریزی شده در دفاع برابر نیزه داران هخامنشی، که به توافق جمعی و اجرایی و تعهد پشتیبانی لجستیکی سران ده ها قوم نیازمند بوده، چه گونه به دست آمده و چرا یکی از آن دشمنان قدیم، که مورخین یهود معرفی می کنند، علیه دشمن پیشین خویش، با داریوش متحد نشده است؟!!

ما اینک از آن مرحله عبور کرده ایم که برای اثبات یهودی بودن تمام پروژه ی احضار دار و دسته کورش به قصد تخریب تمدن و توانایی های مردم شرق میانه، به هدف انتقام کشی و تضمین اطمینان و امنیت برای یهودیان، نیازمند توضیح بیش تر باشیم و می دانیم که سازمان ده و سرپرست عمومی آن خنجر داران به مزد گرفته، که امروز از سر مزاح امپراتوری هخامنشیان خوانده می شوند، رابی ها

و سرپرستان کنیسه بوده اند. چنان که با خبریم یهودیان تبعیدی که از زمان حمله ی آشور به اورشلیم، در میان تجمع مردم این خطه رخنه کرده و بدون مزاحمت از بابل تا هرات و از خراسان تا قفقاز و از همدان امروز تا جنوب فارس کنونی، بدون تعرض و محدودیت زیسته اند، پیوسته و مشابه زمان ما، در عین تظاهر به همزیستی مظلومانه و بی آزار، در سیمای آنوسی های ناشناس، به عنوان ستون پنجم اورشلیم عمل کرده اند. بایستی چند دهه مبارزه ی مستقیم و رویارویی بی ترحم، فرماندهان اقوام و رهبران نظامی و طراحان دفاع منطقه ای را سرانجام به این باور رسانده باشد که تا زمان حضور جاسوسان مخفی یهود، که مرکز انتقال اطلاعات به دشمن متجاوز از راه رسیده بوده اند و برنامه های تدوین شده ی مقاومت را به مراکز سیاسی حکومت و نهادهای کنیسه منقل می کرده اند، حصول پیروزی نهایی بر خنجر کشان هخامنشی میسر نخواهد بود و بسیار محتمل است که برای پاک سازی محیط از چشم و گوش پنهان مهاجمین، تصمیم به قتل عام یهودیان شناخته شده گرفته باشند، چنان که قابل فهم است، همین اراده تصفیه نیز به زودی و از طریق یهودیان حاضر در همه جا، به سران کنیسه منتقل شده و آن ها را خبردار و بیدار کرده باشد.

بدین ترتیب برای یهودیان، هنگامی که نبردهای سراسری منجر به پیروزی نظامیان اجیر نمی شد، اطلاع از تصمیم عمومی به کشتار یهودیان، زنگ خطری جدی و به معنای نابودی مطلق قوم و از دست رفتن نهایی آرزوی بازگشت به اورشلیم بود. در چنین وضعیت تاریک تاریخی در مقابل سران کنیسه بیش از دو گزینه قرار نداشت: یا از منطقه بگریزند و یا با توسل به شبیخون و قتل عام، خطر عمده ی پیش آمده را مهار کنند. به یقین آن ها که قرن ها مقدم بر هخامنشیان در میان و کنار بومیان منطقه می زیسته اند، با مهارتی که در کسب خبر و اطلاع از اوضاع و احوال عمومی داشتند و خانواده ها و برجستگان صاحب نفوذ و صنعتگران و خردمندان و مدیران و سازمان دهان توانای هر قوم را نیک می شناخته اند، فرود آوردن نخستین ضربه ی ویرانگر و فلج کننده بر پایه های استقرار و مدنیت هر قوم، با اتکاء به این شناسایی، چندان دشوار نبوده است. طبیعتا اجرای چنین تصمیمی بدون اتکاء به سنت قتل عامی نبود که یهودیان در باب موآبیان و کنعانیان و آرامیان و فلسطینیان در روزگار کهن اجرا کرده بودند و تبعیت از همان رفتاری بود که یوشع، نخستین جانشین موسای پیامبر، از زبان یهوه به قوم پیشنهاد می داد:

> «و خداوند یوشع را گفت: «مترس و هراسان مباش. تمامی مردان جنگی را با خود بردار و برخاسته، به سرزمین عای برو. **اینک پادشاه عای و قوم او و شهرش و زمین اش را به دست تو دادم و با سرزمین عای و پادشاه اش به طوری عمل کن که با سرزمین اریحا و پادشاه اش عمل کردی.** غنیمت ها و چهار پایان اش را برای خود تاراج و در کنار شهر کمین کنید». پس یوشع و جمیع مردان جنگی برخاستند تا به سرزمین عای بروند و یوشع سی هزار نفر از مردان دلاور را انتخاب کرده ایشان را شبانه برای کمین فرستاد. و ایشان را امر فرموده و گفت: «اینک شما برای شهر کمین کنید، یعنی از پشت شهر دور مروید و همگی مستعد باشید و من و تمام قومی که با من اند، نزدیک شهر خواهیم آمد و چون مانند بار اول به مقابله ی ما بیرون آیند، از پیش ایشان

خواهیم گریخت و به تعاقب ما خواهند آمد تا ایشان را از شهر دور کنیم، آن گاه شما از کمینگاه بیرون ریخته شهر را به تصرف درآورید. زیرا یهوه خدای شما آن را به دست شما خواهد داد. و چون شهر را گرفتید، **پس به آتش بسوزانید و موافق سخن خدا عمل کنید»** ».

***(عهد عتیق، یوشع، ۲-۸:۹)***

سراپای ۳۴ کتاب ضمیمه ی تورات، که سرگذشت حوادث تاریخی برگذشته به قوم بنی اسرائیل پس از وفات موسای پیامبر است، مملو از این نحوه کشتارها و تصرف غاصبانه ی سرزمین های دیگران و بسیار شنیع تر و بدتر از این، تا اندازه ای است که برای ایجاد هراس و سراسیمگی، دستور کوبیدن نوزادان دشمن بر صخره ها را می دهد. بدین ترتیب یهودیان عصر هخامنشی که در آستانه ی شکست کامل و در معرض قتل عام بودند، بی رحمی و تجربه و دور اندیشی لازم را داشته اند که کشتار کامل و متقابل را تنها روش بقا بشناسند، زیرا که یهود مانند گروه نیزه دار هخامنشی نبود که در بروز بحران نهایی، به پناهگاه کوهستانی خود در ماورای قفقاز بگریزد، آن ها در صورت تن ندادن به قتل عام، که به نظر می رسد مخالفانی هم در کنیسه داشته است، از آن که سرزمینی برای پناه نداشته اند، باید به نابودی قوم تسلیم می شدند.

با این همه اقوام شرق میانه مردم کناره ی شرقی مدیترانه نبوده اند که با هجومی دچار ترس شوند و تسلیم را قبول کنند، آن ها دو مهره ی اصلی یهود، کورش و داریوش را از صحنه ی منطقه سترده، در موقعیتی به تر از یهود و بازوی نظامی آن قرار داشتند و شکست در اجرای پروژه ی پوریم می توانست به سخت ترین عواقب، برای قوم یهود منجر شود. چنین است که ظواهر چندی از تردید و یاس و دو دلی یهودیان در انجام پوریم نیز خبر می دهد. اینک نمی توان تعیین کرد که گروه ناموافق با نسل کشی، چه گزینه ی دیگری را در میان نهاده اند، زیرا که توسل به قتل عام، به گواهی نامی که بر آن نهاده اند، با تایید و تعیین قرعه انجام شده است. این همان قرعه کشی است که انجام آن در کتاب استر به هامان نسبت داده می شود، که بسیار ناشیانه و سبک سرانه است. این که پس از پوریم، یک جنبنده انسانی در منطقه ی پوریم زده باقی نگذارده اند، از شدت دل شوره ای خبر می دهد که قوم یهود از احتمال شکست خویش در اجرای پروژه داشته است. آن ها، چنان که اسناد در پیش نشان خواهد داد، حتی از بقای کودک شیر خواره ای هم که به انتقام گیری بعدی برخیزد، واهمه داشته اند، چنان که اینک از عکس العمل محتوم این همه مردم آزار دیده از یهود، در سراسر عالم، هراسان و بیم زده اند.

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه ۲۲ مرداد ۱۳۸۶ و ساعت ۲:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۸۴

## (پوریم)

بارها و به تاکید نوشته ام که ماجرای پلید پوریم تا میزانی به امحاء کامل هستی شرق میانه منجر شد که پس از اتمام آن نسل کشی بی منتها، حتی زن و مردی که تولید مثل را ادامه دهند در منطقه پوریم زده باقی نمانده بود و آن چاره اندیشی وحشیانه ی یهودیان برای فرار از قبول مسئولیت استخدام کورش و اعزام یک بی فرهنگ آدم کش به سرکوب مردم منطقه ای که تا آن زمان عالی ترین نمودار توسعه و تمدن بشری را ارائه داده اند، موجب شد تا پروسه ی متوالی و متعالی پیشرفت، لااقل دو هزار سال به تعویق افتد و به معنایی هنوز هم آسیب آن آدم کشی کهن و بی مهار در زوایا و مظاهر بسیار، با توجه به دروغ بافی های بعدی یهودیان، ترمیم نشده است.

اینک به دنبال اثبات این ادعا بروم و چند اشاره موکد کتاب استر تورات را که به تکرار می نویسد یهودیان پس از تخریب و آتش سوزی و کشتار، دست خود را به تاراج نگشاده اند، دنبال کنم و با پرداخت به آگاهی های نو در اکتشافات باستان شناسی منطقه ی پوریم زده، یاد آور شوم که این ادعای موکد کتاب استر به وجهی حیرت آور با یافته های باستان شناسی، منطبق است و نشان می دهد که در منابع یهودی، بیان گوشه هایی از حقایق مسلم تاریخی با توضیحات و داستان سرایی هایی منحرف کننده توام شده است. اما پیش از آن ضرور می بینم که به این نکته نیز تکرارا توجه دهم که ماجرای موحش پوریم در چنان ابعادی به قتل عام و قلع و قمع تجمع های شرق میانه پرداخته است که هیچ یک از داده های ساده ای که در اسناد کهن پیش از هخامنشی در شرق میانه و از جمله آن اسامی گوناگون که در کتیبه ی بیستون ثبت است، برای جست و جو گر امروز، حتی وضوح معنایی ندارد و این مطلب از چنان برش عمیق هستی مجرد آدمی و قطع نسلی خبر می دهد که زنده ای برای انتقال معانی آن اشارات به آیندگان بر جای نمانده است. مبحثی که اکنون می گشایم، به تنهایی برای اثبات قطع کامل حیات نوع انسان در حوزه ی آن قتل عام کفایت می کندُ هرچند که به تدریج با نشانه های مکمل و مکفی دیگری نیز آشنا خواهید شد.

آن سرنوشتی که در شرق میانه ی پوریم زده و به خصوص بر بومیان ایران کهن گذشته است، مطلقا در سراسر زمین قرینه ندارد و هیچ ملت و منطقه ی دیگری را نمی توان شناسایی کرد که عادی ترین آگاهی و اطلاعات درباره ی دیرینه ی آن، ناگهان در برخورد با حادثه ای در مقطعی از زمان متوقف شده باشد. مثلا علی رغم آن کشتار بی حساب که کشیشان و سواران تفنگ سر پر و بعدها اتوماتیک به

دست کلیسا، در میان سرخ پوستان اتازونی به راه انداختند، باز هم بقایای آن مردم، نام قطعه به قطعه سر زمین اجدادی و پهناور خود، از کوه ها و دره ها و آبگیرها و نام مرموزترین مراسم و معتقدات قبیله به قبیله ی ساکن آن وسعت بی حساب و اسامی خدایان بی شمار آن فرهنگ را، از اعماقی غیر قابل محاسبه زنده نگهداشته و به یاد سپرده اند، زیرا کشتار کنندگان حرفه ای اروپا هم قادر نشدند فرد فرد بومیان کهن اتازونی را معدوم کنند و برای نمایشات توریستی هم که بود، بقایایی از چند پیرمرد و پیرزن و کودک این یا آن قبیله را زنده گذاردند و همین اسبابی شد تا زوایای فرهنگ بسیار کهن سرخ پوستان در تمام موارد و با تمام جزییات محفوظ بماند. اما ایرانیان امروز هرگز قادر نیستند حتی با همان داده های عادی کتیبه ی بیستون نیز مرتبط شوند و معنی ساده ی آن را دریابند، زیرا که از پس نسل کشی و قتل عام پوریم صاحب ذهنی زنده نماند که لااقل معانی جغرافیایی معمولا نامتغیر را به نسل بعد به شکل پلکانی منتقل کند و ما امروز بتوانیم دریابیم که مثلا آن **مودرایی** یا **رخجی** که با لجاجت در برابر داریوش ایستاده، چه کسان، از چه زمان و ساکن کدام خطه ی این سرزمین بوده اند!!!

اووژه، مودرای، یونه، کت پتوکه، زرک، ثتگوش، دمباو، سپردا، گندوتو و... این ها فقط اسامی چند قوم از قریب سی ملتی است که داریوش در کتیبه اش، به عنوان اقوامی در حال مقاومت، بر می شمارد. آیا کسی در سراسر تاریخ پس از پوریم، اثری از یک اووژه ای و مودرایی سراغ دارد که به ما بگوید اووژه و مودرای کجا بوده، مردم آن در چه سطح تمدن و توانایی می زیسته اند، با کدام زبان سخن می گفته اند، چه خدا یا خدایانی را می پرستیده اند، ظرف آب و غذا خوری و وسیله ی دفاع و ابزار کارشان چه بوده، چه افسانه هایی از خود به جا گذارده اند و چه گونه باید با این اقوام کهن ایرانی و نظایر آن ها، که نام شان در کتیبه ی بیستون آمده و داریوش را می ترسانده اند در مقیاسی کوچک هم که شده، ارتباط مستقیم برقرار کرد تا مجبور به قبول داده های دروغین مورخان کنیسه و کلیسا نباشیم؟!! اگر تنها ابزار انتقال این آگاهی ها، ادامه ی نسل انسانی است و نسل ها از یک زن و مرد پدید می آیند و داده های والدین را دست به دست می کنند، پس همین سکوت اطلاعاتی موجود که در سطح تاریخ ۲۵۰۰ ساله ی پس از پوریم در زمینه های متعدد، حتی در باره ی اطلاعات مندرج در کتیبه ی بیستون جاری بوده، خود مدرک بی خدشه ای است که اندک زمانی پس از داریوش، به دوران خشایارشا، گذشته ی فرهنگی و فنی بومیان ایران را به باد حادثه ای عظیم روبیده اند، زیرا هرچند که متن کتیبه ی داریوش سی قوم قوی ایرانی را می شناساند، اما از پس خشایارشا، یعنی همان زمان که ادامه ی ساخت تخت جمشید هم متوقف ماند، فرهنگ منطقه و جهان مودرایی و رخجی و دیگرانی را که داریوش معرفی کرده و می شناخته، به کلی و تا هم امروز از یاد برده است؟!!!

میشی یاوودا، زازن، گوکنکا، ماروش، کمپر، اوتی یار، کودوروی، پتی گربنا، تاروا، اودادایی چی، دوبال و... این ها هم اسامی چند شهری است که داریوش برای سرکوب مردم آن لشکر برده است. آیا کسی می تواند در نقشه ی جغرافیا جای استقرار هیچ یک از این شهرها را تعیین کند که زمانی برجا بوده اند، داریوش مکان آن ها را می دانسته و نام شان را در کتیبه ی بیستون به عنوان مراکز زیست اقوام و یا حوزه های مقاومت ذکر کرده است. اندکی دقت در آواهای این واژه ها از پراکندگی جغرافیایی و گوناگونی فرهنگی در گزینش واژگان از سوی مردم آن حکایت می کند و نشان می دهد که این شهرها در وسعتی پهناور و دور از هم مستقر بوده است. آیا عجیب نیست که اسناد تاریخی منطقه ی

ما برای آخرین بار نام این شهرها را در کتیبه ی بیستون می یابد و از آن پس هیچ جنبنده ی انسانی، در هیچ دوره ای از تاریخ ایران، خود را زازنی، تاروایی، دوبالی، اوتی یاری و یا پتی گربنایی معرفی نکرده و هیچ شیی ساخته شده ای را باقی مانده از مردم آن ها نگفته اند!!! آیا شهرها و مردم و دارایی و دل خوشی های شان را باد برده و آیا مورد دیگری در جهان یافته ایم که شهرهایی دچار چنان انهدامی شده باشند که هیچ یاد و نشانه ای از آن در عین و ذهن روزگار باقی نماند؟ آیا چینی ها و هندی ها و ژاپنی ها و هر قوم و ملت دیگر، که امتداد حیات تاریخی آن ها مسلم است، نام شهرهای کهن خویش را فراموش کرده اند؟ ما با نظایر چنین احتمال فراموشی آن جا مواجهیم که عقوبت کامل، شهری را به کلی از زندگان خالی کرده باشد، چنان که خشم خداوند از شهر و اقوامی چند، جز نامی در قرآن کریم، باقی نگذارده است: عاد، ثمود، لوت و ... تنها باید امیدوار بود که این اشارات، خارشی در اذهان کرخت شده ی بسیاری از اهل نظر جا خوش کرده در مراکز فرهنگی شبه رضا شاهی این جمهوری، پدید آورد.

وی یخن، باگدیاویش، آثری ماریخای، انامک، ثوردحرا، تائیگرچیش، ادوکن ئیش، آثری یادیی، ورکزن و... این کلمات هم اسامی ماه هایی است که داریوش و به طور طبیعی مردم زمان او، موضع و قرار آن ها را در گردش سال می شناخته اند. اما اینک چه کسی می داند که ادوکن ئیش در کدام فصل سال بوده و چرا جز همان کتیبه ی داریوش در سراسر تاریخ باستان یا دوران اسلامی ایران، کسی مثلا در ماه ورکزن به دنیا نیامده و حتی همان نوشته های بی بهای قلابی، از قبیل و قماش شاه نامه، که صدها حادثه و سودای خام و ابلهانه را به عنوان تاریخ و فرهنگ کهن این سرزمین، به همت جاعلان جدید اورشلیم، تحویل داده است، نمی داند که وی یخن نام چه ماه از کدام فصل سال است و آن گاه که این دیوان الکن شعر را از همین اطلاعات امروزین درباره ی هخامنشیان و اشکانیان نیز تهی می بینیم، به آسانی معلوم می شود که تدارک شاه نامه ماقبل این یافته های باستان شناسی جدید و به دوران صفوی انجام شده است و اگر جاعلان اورشلیم اندکی بیش تر حوصله می کردند احتمالا در شاه نامه هایی می خواندیم که رستم در ماه ادوکن ئیش و سهراب در تائیگرچیش به دنیا آمده و در ابیات آن همانند کتاب های تاریخ کنونی، از چهل و چند اشک با شماره های مسلسل و منظم یاد شده بود!!! آن ها که منکر رخ داد و عواقب پوریم می شوند و شاه نامه را سروده ای از قرن چهارم هجری می دانند آیا قادرند یکی از واژگان اطلاعاتی کتیبه ی بیستون را در سراسر شاه نامه به ما بنمایانند؟ بدین ترتیب باید قبول کنیم که حادثه ی بنیاد برافکن بزرگی، ذهن تاریخ را در زمانی معین، از معمولی ترین کدهای ارتباطی و اطلاعاتی خالی کرده و برشی عمیق میان ماقبل و مابعد آن رخ داد پدید آورده است و از آن که آخرین محل ثبت این آگاهی ها را در کتیبه ی بیستون و از زمان داریوش اول خوانده ایم، پس موجب این فراموشی مطلق و عام پس از حک کتیبه ی بیستون صورت گرفته با چنان قدرتی که تنها حلقه ی اتصال و انتقال دانایی به نسل بعد، یعنی وجود انسان را، از این منطقه حذف کرده است.

آثرین، ندیت بئیر، مرتخای، ایمنیش، ویدرن، فراد، ارتی وردیه، ارخ، خش ثرئیت، ثوخر، داتووهی، سکوخ و... این ها هم اسامی آدمیانی است که به توضیح کتیبه ی بیستون، به مردم حوزه های مختلف جغرافیایی ایران تعلق داشته اند. مورخ می پرسد مگر سراینده ی شاه نامه در کدام خطه ی ایران می زیسته است که در میان این همه نام من درآوردی که در دفتر شعر خویش آورده، یک نام کهن از آن

دست و یا لااقل نزدیک به آن نام گذاری ها که داریوش می شناخته دیده و شنیده نمی شود و دوباره می پرسد این سازمان دهنده تاریخ و زندگی مردم این سرزمین لااقل چرا کورش و داریوش و خشایارشا را نمی شناسد و اسامی دفتر نوساخته ی او معلوم نیست بر چه مبداء و مبنایی ناگهان به جمشید و کیومرث و ضحاک و سیاوش و رستم و زال تغییر کرده است؟ اگر ذهن فردوسی قلابی را هم از داده های پیش از خشایارشا خالی می بینیم، پس فاصله ی زمانی میان او و خشایارشا از آدمیان حامل یادها و نام ها تهی بوده و کتیبه ی بیستون آخرین محل ثبت نام کسانی است که هرگز و در هیچ نقطه ی ایران، پس از داریوش به چنین اسامی و یا نظایر آن اشاره ای نرفته و هیچ پدری فرزند خود را مرتخای و فراد و ویدرنی و حتی داریوش و کورش و خشایارشا نخوانده است، زیرا که در ماجرای پوریم ذهنی به جای نگذاردند و زنی زنده نماند که فرزند خود را به یکی از اسامی ذکر شده در کتیبه ی بیستون و یا مرسوم در همان زمان بخواند و این ها هنوز نمایش برش های فرهنگی میان زمان داریوش و خشایارشا، یعنی آخرین یادگار نویسان پیش از پوریم ،با دوران پس از اجرای آن قتل عام گسترده و بی انتها است، هنگامی که به تفاوت های فنی و هنری و تولیدی میان این دو دوران ورود کنم، آن گاه دیگر رد و نفی آن کشتار، تا ارتفاع از میان بردن نفس حیات آدمی، بر هرکس که نان و آبی به زیر آفتاب خورده باشد، با هر اندازه تعصب در نادانی، ناممکن می شود و سرانجام با حرکت در مدارهای مختلف اسناد و آگاهی ها، بر همگان آشکار خواهم کرد که در پی اقدام پوریم، تا دوران ظهور صفویه زندگی در سرزمین ما به ساده ترین مبانی دیرین بازگشت نکرده است.

و سرانجام به نظر می رسد که از پس به خود رها شدن ادامه ی بنای تخت جمشید، به روزگار خشایارشا و اجرای پوریم، آن اهورا مزدای معروف نیز، شاید هم که از ترس جان، از منطقه ی ما پر کشان گریخته و هیچ نشانی از نام و یا صورت بال دار او، پس از خشایارشا، تا دوران اخیر که کمپانی هند شرقی دوباره دین زردشت و کتاب اوستا و اهورمزدا را به خدمت فراخواند، ندیده ایم .

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه ۲۵ مرداد ۱۳۸۶ و ساعت ۳:۰**

بدین ترتیب تابلوی حیات تاریخی شرق میانه، برای این همه قوم و مردم و شهر و تمدن و تولید، در دو سه دهه ی میان گزارش داریوش در کتیبه بیستون، تا توقف ساخت و ساز در تخت جمشید، به دوران خشایارشا، چنین تغییر می کند که در جای آن هیاهوی هستی، که تا عمق چهار هزار سال پیش از ایلغار کورش به دور می رفت، ناگهان چنان سکوت مطلق و همه جانبه ای را در منطقه برقرار می بینیم که گویی کارگاهی پر تکاپو با کشیده شدن سوت غروب، تعطیل شده است. آیا جز پوریم چه حادثه دیگری را عامل چنین توقفی در تمام امور شرق میانه بدانیم؟!!

«به هر حال منطقه ی فارس جایگاه مهمی در پیدایش و گسترش امپراتوری هخامنشی داشته است و منطقا شاخص های فرهنگی این دوره را باید در این جا جست و جو کرد. اما به غیر از بناها و مکان هایی چون تخت جمشید، پاسارگاد و نقش رستم، که بیش تر جنبه های درباری داشته **از محل استقرارهای معمول مردم آثار چندانی وجود ندارد**. طبق بررسی باستان شناسی که در منطقه ی فارس انجام شده، **کاهش مشخص و قابل ملاحظه ای را در تعداد مکان های مسکونی در این دوره نشان می دهد**. همه ی داده ها مشخص می کند که عامل کوچ نشینی از دوره ی هخامنشی به بعد نقش با اهمیت و حتی حاکم و مسلط را بازی کرده است. **این مرحله سپس شدت یافت و به نوعی انقطاع کامل از سکنه در خلال نیمه ی نخست هزاره ی اول پیش از میلاد انجامید**. در منطقه ی خوزستان نیز کاهش استقرارهای انسانی و محوطه ها **در دوره هخامنشی** وجود داشته است. این روند جریان منطقه ای و فرامنطقه ای بوده است. مدارک به دست آمده از دشت شوشان، دهلران، منطقه ی دیاله و اوروک عراق میزان پایین رشد جمعیت را نشان می دهد. **طبق نظر ژان پرو این مساله می تواند در ارتبط با ایجاد یک زندگی کوچ نشینی باشد. اما این نظر نمی تواند متروک شدن و از بین رفتن استقرارهای موجود پیش از هخامنشی را توجیه کند...**طبق شواهد باستان شناسی بعد از سقوط اورارتو در اواخر قرن ششم قبل از میلاد، **بسیاری از محوطه ها تخریب و یا متروک شده و ماسکارلا معتقد است که عقرب تپه و حسنلو، بسطام نزدیک ماکو، زندان تخت سلیمان و هفتوان تپه ی سلماس تخریب شده اند**».

***(محمد فیض خواه، استاد گروه باستان شناسی دانشگاه میانه، مقاله ی دوره ی هخامنشی رکود سیر تمدن در ایران، ماهنامه ی دیلماج، شماره ی ۱۵، ص۷۲)***

باستان شناسی نوین ایران، اندک اندک زبان باز می کند و هرچند هنوز زیر بنای استقرار تازه ی خود را آماده نکرده، مانیفست نوین اش را ننوشته، استراتژی جدیدی مدون نکرده و بیش و کم به همان داده های پیشن، همانند ذکر پاسارگاد در متن بالا، آلوده است، اما پیش تازانی پیدا شده اند که یافته های بایگانی شده پیشین را بیرون می کشند و بر آن ها هوشمندانه نگاهی نو می اندازند. چنان که بر روال مطالب همین چند سطر فوق، توضیح و تعریف تازه ای برای هخامنشیان با این مضمون تولید شده است که: مردم مستقر در فضاهای تمدنی پیش از هخامنشی، با ظهور آن امپراتوری ظاهرا منادی حقوق بشر، یا به کوه و صحرا گریخته و یا به کلی مفقود شده اند!!! این همان پوریم است که هنوز به بیان کلاسیک و آکادمیک نرسیده و هنوز به کلاس های درس باستان شناسی و تاریخ وارد نشده است.

«به طوری که از این شواهد باستان شناسی می توان نتیجه گرفت، لااقل در چهار منطقه ای که ذکر شد، یعنی نیمه ی غربی و جنوبی ایران، **با روی کار آمدن هخامنشیان بسیاری از استقرارها از میان رفته یا متروک شده است.** به وجود آمدن سیستم زندگی کوچ نشینی یکی از فرضیه های موجود برای علت یابی این مسئله است. **شاید تسلط هخامنشیان بر مناطق مختلف به صورت سرکوب مردمان و یا اجبار آن ها به کوچ نیز یکی دیگر از فرضیه ها برای این سئوال مهم باشد**. به علت همین کمبودهای داده های باستان شناسی است که استفاده از اصطلاح آهن ۴ را در باستان شناسی دوران هخامنشی بیش تر رواج می دهد، یانگ ۲۰۰۲».

***(محمد فیض خواه، استاد گروه باستان شناسی دانشگاه میانه، مقاله ی دوره ی هخامنشی رکود سیر تمدن در ایران، ماهنامه ی دیلماج، شماره ی ۱۵، ص۷۲)***

چه فاصله ی عظیمی است میان این شواهد باستان شناسی جدید، با افسانه های سرکردگی هخامنشیان در ۱۲۷ ایالت از هند تا حبشه!!! اگر مدتی است باستان شناسان جدی جهان به جای کاربرد عنوان دوران هخامنشی، از اصطلاح آهن ۴ استفاده می کنند، از آن است که بقایای موجود، داده های کافی برای اثبات یک جامعه ی مستقر با اقتصاد و حکومت و فرهنگی معین را در خود ذخیره ندارد و اگر فیض خواه تنها از نشانه های مشخص و مشابه در فارس و خوزستان و آذربایجان گفته، برمبنای جست و جوهای پراکنده و عمدتا حاصل همت قاچاقچیان، که در بقایای چند مرکز تجمع کهن بخشی از شرق میانه صورت گرفته، می توان تمام آن قریب سی ملت مقاوم و سرزنده ای را که داریوش در کتیبه بیستون برمی شمرد، این بار به شکل مدفون یافت که به وجهی یونیفورم و یکسان و

در زمانی واحد، در زیر آوارهای سوخته از حرکت وامانده اند، با جنازه های پراکنده ی نامدفون، آثار یک زندگی در جریان و معمول و ثروت های عمومی و خانوادگی که دست نخورده به زیر خاک ها باقی است، تا تکلیف و درستی این بخش از کتاب استر معین شده باشد که به تاکید تکرار می کند که یهودیان پس از تخریب و آتش سوزی و کشتار، دست خود را به تاراج نگشاده اند. مجموعه آرایشی که مو به مو با یافته های باستان شناختی امروز منطبق است.

«قدیم ترین آثاری که از حسنلو به دست آمده بنا بر نتایجی که با روش تجزیه ی کربن ۱۴ به دست آمده از ۶۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح است. قلعه ی مستحکم این مکان در حدود ۸۰۰ سال قبل از میلاد احتمالا به دست سربازان آشوری **طعمه ی آتش و ویران شد**. در زیر دیوارهای ساختمان دو طبقه ای که در داخل حصارهای این قلعه قرار داشت، و در نتیجه ی آتش سوزی روی هم ریخته، **آثار بسیار گران بهایی مانند زینت آلات زرین و جام های طلا به دست آمد** که نشانه ی این است که ساکنان قلعه از خانواده ی امیر مقتدری بوده اند که بر آن ناحیه از اوایل هزاره ی اول قبل از میلاد حکومت می کرده است... جالب ترین شیئی که در کاوش های حسنلو به دست آمد جام زرینی است که در میان استخوان های سه نفر پیدا شد که **در حال فرار بوده اند** و دیوار بلند بر روی آن ها خراب شده بود. این جام به تنهایی نشان داد که حسنلو یکی از مراکزی بوده است که در اوایل هزاره ی اول قبل از میلاد محل سکونت مردم ثروتمند و پر هنری بوده است که **نوشیدن در جام های زرین و همراه داشتن زینت آلات قیمتی برای شان امری عادی بوده و همین اشیای گران بهاست که نظر پادشاهان آشوری را به خود جلب کرده و موجب ویرانی خانه های شان گردیده است**».

***(محمد تقی احسانی، هفت هزار سال هنر فلزکاری ایران، ص ۳۰)***

آیا عجیب نیست که آن حسنلوی جایگاه مردم ثروتمند و پرهنر، در پی آن تخریب که احسانی می نویسد، دیگر در هیچ اندازه ای در تاریخ سر برنیاوردند و آن سازندگان جام های زرین هنرمندانه، چنان معدوم شدند که از آن پس حتی سفالینه ای نساختند و اکنون از تعمیر بیل خود نیز عاجزند. در عین حال با دو نشانه ی روشن به رد گم کردن های مورخین یهود در باب جای گزینی ماموران اجرای پوریم با لشکریان آشور، بی اعتنا می مانیم. نخست آن که در آشور هم همین قرینه های انهدام را در همان زمان یافته ایم و دیگر این که اگر آشوریان به طمع غارت اشیای گران بها بر مردم حسنلو تاخته اند، که نام تمدن کهن آن ها را نمی دانیم، پس چرا این گونه اشیاء هنوز در زیر خاک مانده و برای تطبیق با یادهای استر، چپاول نشده است؟!! بدین ترتیب آیا قرینه های مشابهی که در بقایای تپه حصار یافت شده را نیز می توان به پای آشوریان نوشت؟

«آثار معماری تپه حصار در طبقه ی سوم به نحو کاملا محسوسی توسعه یافت و بقایای ساختمان بزرگی در این طبقه مشاهده می شود. جالب ترین ساختمان این طبقه ساختمانی است که به نام ساختمان سوخته مشهور و در لایه ی ۳ ب واقع شده است. **این ساختمان بزرگ در اثر آتش سوزی منهدم شده و ساکنان آن بیش تر مایملک خود را که احتمالا فرصت کافی برای خارج کردن آن ها به هنگام آتش سوزی نداشته اند، در جای خود باقی گذارده و فرار را بر قرار ترجیح داده اند**».

***(عزت الله نگهبان، مروری بر پنجاه سال باستان شناسی ایران، ص ۴۳۶)***

این تصویر نیز به طور کامل، چه از نظر زمان تاریخی و چه از نظر نحوه آسیب وارد آمده، بر آن چه از حسنلو خواندید، منطبق است. در این جا نیز یک مرکز قدرت بومی معرفی می شود که با حمله ی برق آسا و در نتیجه ی آتش سوزی، چنان به ویرانی کشیده شده، که ساکنان آن از دفاع وامانده، ثروت ها و جنازه ها را در جای خویش باقی گذارده و بدون کم ترین رد بعدی در تاریخ گم و گور شده اند!!! این که خانواده یا قومی هنگام آتش سوزی و یا هر خطر دیگر، قید مایملک گران بهای خود را بزنند و بگریزند، امری همیشگی و عادی است، اما اگر آن خانواده و قوم هرگز به جست و جوی بقایای احتمالا قابل استحصال از مایملک خویش باز نگردند تنها در صورتی ممکن است، که هیچ یک زنده نمانده باشند.

«مصون ماندن قبور مارلیک چه در طول دوران چند قرن حکومت آن ها در این منطقه و چه پس از مهاجرت و از بین رفتن آن ها، دلیل بر آن است که اولا قدرت این حکومت مانع از دستبرد زدن به آرامگاه های گذشتگان آن ها بود و **ثانیا از بین رفتن و یا مهاجرت آن ها چنان برق آسا و سریع و همگانی بوده است که حتی خاطره آگاهی از آن ها به کلی از بین رفته و هیچ گاه نیز مجال بازگشت برای دست یابی به محتوای ارزنده ی این آرامگاه ها برای این اقوام میسر نبوده است**».

***(عزت الله نگهبان، ظروف فلزی مارلیک، ص ۱۸)***

هرکس که به گزارشات اکتشاف در دیگر سایت های ایران کهن دست رسی دارد، از سیستان تا کرمان و فارس و ایلام و کردستان و آذربایجان و نوار جنوبی دریای مازندران تا سیلک و جیرفت با تابلوی مشابهی از این انهدام کامل و ناگهانی در حالی که اموال با ارزش عمومی و خصوصی دست نخورده در زیر خاک ها برجاست، مواجه می شود و آن گاه با وسعت و سرعت اجرای این قتل عام پر نشانه و آشکار بیش تر آشنا می شویم که خواندن گزارش نگهبان درباره ی یافته های مارلیک را ادامه دهیم.

**«ناگفته نماند که به نظر می رسد مهاجرت این اقوام از این منطقه به قدری ناگهانی، اسفناک و سریع انجام گرفته است که خاطره ی این قبرستان به کلی از اذهان محو گردید و بدین طریق دست نخورده باقی مانده است»**. (همان)

عزت الله نگهبان هنگام مواجهه با سئوالات فنی و تاریخی که اکتشافات مارلیک در برابر او گشوده، سخت حیرت زده می نماید. او هنگام برخورد با گنجینه بزرگی از ثروت بومیان ایران کهن، بازمانده از قدرت و حکومتی از همه بابت توانا، در قبوری تقریبا در سطح زمین، چون با پوریم آشنای اش نکرده اند، به دنبال صاحبان این آثار در حوالی قبور می گردد و سرانجام گمان می کند که به علتی نامعلوم دارندگان آن توانایی «به نحوی برق آسا و سریع و همگانی» مهاجرت کرده اند! اگر مهاجرت پیشنهادی نگهبان را امری به اختیار بگیریم پس باید که مهاجران کوله بارهایی از دارایی های خود را به مکان جدید منتقل کرده باشند و اگر بقایا و مانده های مارلیک، ثروت های یک قوم را بدون هیچ گونه اثری از مردم آن، مگر به صورت مرده، نمایش می دهد، پس این دیگر نه مهاجرت که گریز است، آن هم گریزی که به اعتراف نگهبان هیچ گونه بازگشتی برای بازیافت ثروت های برجای مانده نداشته است و آن هنگام که نگهبان می نویسد که «خاطره ی آن قوم دارنده ی مقبره های مملو از ثروت» نیز به جای نمانده است، در این صورت بدون هیچ مجال چون و چرا معلوم می شود که در سراسر آن منطقه، یک ابزار انتقال خاطره، یعنی انسانی صاحب حافظه، باقی نگذارده اند!

مورخ هنگامی که این همه سایت کهن از مراکز سکونت اقوام ایران را می بیند که در تمامی آن ها ثروت خانواده ها در جای خویش باقی مانده و به نحوی یکسان ویران شده است، می پرسد عامل این تخریب سراسری و یکسان و همزمان را چه باید گمان کرد؟ اگر این آتش سوزی ها را حاصل یک رخ داد حادثی مثلا بروز زلزله ای بزرگ و سراسری از سیستان تا آذربایجان بگیریم، آن گاه ناگریریم قبول کنیم که هر رخ داد طبیعی و حادثی، با هر شدّت و حدّتی قادر نخواهد بود که تمام زندگان یک مجموعه ی زیستی را تا آخرین نفر معدوم کند و به طور طبیعی درصدی منطقی، در بدترین حوادث طبیعی، از مصیبت جان به در می برند، که حتی اگر یک زن و مرد باشند، پس از آرام گرفتن زمین و رفع عامل آسیب، به ترمیم خرابی ها، دفن مردگان و بازیافت ثروت ها می پردازند، دوباره زندگی را از گوشه ای در همان مکان آغاز می کنند و پس از یکی دو قرن باز هم آن مرکز تجمع، با نیروی تازه ای، حاصل تولید مثل آدمی، شکل گذشته خود را اندک اندک باز می یابد. اما در سراسر ایران، از مارلیک تا جیرفت، تصویر انهدام به گونه ای است که هیچ اثری از بازساخت، حتی در اندازه ی دفن مردگان و خارج کردن اشیای با ارزش از زیر آوارها دیده نمی شود و چنین تابلویی به وجود نمی آید مگر آن که حادثه ای عامدانه و غیر طبیعی و یورش و هجومی برنامه ریزی شده و ناگهانی، همه جا تا آخرین فرد زنده را نابود کرده باشد. این برداشت عاقلانه و طبیعی از صحنه هایی است که اینک در بقایای ایران کهن دیده می شود. این که مهاجمان از نظر اجرا و امکان چه گونه به پیش برد چنین برنامه ای موفق شده اند، مطلقا سئوالی نیست که مورخ خود را نیازمند پاسخ بدان ببیند، زیرا که در زمره مهاجمان و یا

طراحان آن نبوده است و اینک اگر بر مبنای ارزیابی فنی صحنه های آن جرم تاریخی، موفق به اثبات و علت این قتل عام کامل شده، پس کشف چه گونگی اجرای آن را به متخصصان غربی و به طور کلی اصحاب کنیسه و کلیسا وا می گذارد که در این باب مجرب ترند، برای انجام همه گونه قتل عام سفارش قبول می کنند و به ابزار آن مجهزند!!! تنها برای راه نمایی و بر مبنای روشی که از رفتار یهودیان می شناسد، به جست و جو گران آتی یاد آور می شود که یهودیان آشکار و پنهان جای خوش کرده در میان اقوام منطقه، به شیوه ای که در آن استادند، سیاهه ی فرد فرد مردم اطراف خویش را داشته اند و ممکن است یک یک جنازه ها را با آن سیاهه تطبیق داده و تا تکمیل آن کشتار، از جست و جو برای انهدام کامل دست نکشیده باشند!!! ابراز چنین لجاجت و مهارت قوم گرایانه ای در قتل، از طراحانی که در آن پیرمردی را بر ویلچری، از آسمان به موشک می بندند، کاملا عادی است.

اینک فقط مانده است یاد آوری و اشاره کنم که در موقعیت کنونی آن هم به حمایت حوادثی چون ماجرای دردناک یافت شدن تمدن جیرفت، که مثل موارد دیگر، باز هم نمی دانیم نام کهن مندرج در کتیبه ی داریوش برای آن چه بوده است، تنها مختصری از بقایای بازمانده از آن همه قوم را یافته ایم، که نام شان در فهرست کتیبه بیستون ثبت است. اگر زمانی در سرپرستان این گونه امور در سرزمین ما کم ترین همتی در بازیافت بقایای هستی ایران کهن پیدا شد و از دستمال کشیدن روزانه بر سنگ ها در خرابه های نیمه ساخت تخت جمشید و معرکه گیری های قهوه خانه ای کنونی حول کتاب جعلی شاه نامه بازماندند، آن گاه شاید که شمای هستی ساکنان پرتوان ایران کهن تکمیل و مسلّم شود که تمامی آن ها به شیوه ی یکسان و در زمانی معین، با قتل عامی بی پایان و تا آخرین نفر در ماجرای پلید پوریم معدوم شده اند. زیرا که تاریخ، از جمله به تایید کتاب استر، جز پوریم یهودیان، هیچ گزینه و جای گزین دیگری برای این انهدام نمی شناسد و به یاد ندارد .

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه ۲۷ مرداد ۱۳۸۶ و ساعت ۲:۳۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۸۶

## (پوریم)

اندک اندک به تعیین کننده ترین مراحل تبیین تاریخ ایران، در فاصله ی توسل ناگزیر یهودیان به قتل عام پوریم تا ظهور حاکمان صفویه، با چنان نشانه هایی نزدیک می شوم که چاره ای جز قبول ارتکاب آن قتل عام کودتا وار نمی ماند که یهودیان در میان بومیان ایران کهن و قدرت های منطقه ای بزرگی چون آشور و بابل، به راه انداخته اند. عجیب ترین پدیده ی بروز کرده در این عملیات، کوشش وسواس گونه ای است که از آغاز در میان صاحبان کنیسه و رابی ها و خاخام ها، در پنهان نگهداشتن نقش قوم یهود در این کشتار و به طور کلی زدودن آثار آن فاجعه ی بزرگ بشری دیده می شود، چنان که ۲۵ قرن پس از بروز آن نیز، هرچند مورخ انبوهی استدلال و علامات تایید کننده در اختیار دارد و به صور و فنون و روش های مختلف عرضه می کند، ولی عاقبت اندیشی های ویژه کنیسه و نیز یقه درانی و جان فشانی های انبوه و انواع مزد بگیران اورشلیم، آن هم فقط با توسل به بهانه ی نامعهود بودن موضوع، باز هم به هر ترتیب راهی برای نجات اصحاب تورات از این ارتکاب هولناک تاریخی می گشایند و از آن که پس از عرضه ی این همه نشانه، دیگر نمی توانند اصل و ماهیت انهدام را منکر شوند، آماده اند تا تمام عناصر طبیعی و غیر طبیعی و حتی خود کشی جمعی و تا آخرین نفر آدمیان را سبب آن سقوط ناگهانی تمدن و تولید و پراکندگی تجمع های انسانی در شرق میانه شناسایی و معرفی کنند، تا انگشت اتهام از سمت مجری اصلی، که انجام آن را در کتاب استر تورات نیز پذیرفته است، برداشته شود!!! آیا این کاسه های داغ تر از آش و وکیلان داوطلب و مدافعان متعصب یهود، در این بازپرسی تاریخی، که حتی شادمانی هر ساله ی یهودیان در عید پوریم، به سبب موفقیت در انجام این کشتار را هم ندیده می گیرند، باید چه نامید و چه گونه ارزیابی کرد؟!! مورخ اقدام به انهدام عمدی و حساب شده و کامل در ماجرای پوریم را نیز به حساب عاقبت اندیشی سران کنیسه می نویسد و هنگامی که در این مورد، خلاف سنت و سودای یهودیان، دستور تورات در عدم چپاول دارایی های بدون صاحب را در نظر می گیرد، این دو مطلب را مکمل یکدیگر و شیوه ای برای گریز از مسئولیت تاریخی این کشتار شناسایی می کند.

**توسل یهودیان به قتل عام تا آخرین نفر، از منظر عقل و حاصل تاریخی آن، توضیح و مفهوم دیگری جز باقی نگذاردن ناظر و راوی و حذف کامل شاهدان آتی در محکمه تاریخ ندارد و همراه نبردن کوهی از اموال این همه قوم نابود شده، که وجود آن در زیر زمین های اورشلیم، مدرک جرم غیر قابل اختفای بزرگی برای اثبات شرکت در این انهدام شناخته می شد، تنها علت تاکید و توصیه ی سران کنیسه، در عدم توسل به غارت بوده است!!!**

این دو نشانه ی روشن با وضوح تمام نشان می دهد که طراحان پوریم، از آغاز اقدام و در زمره ی قوانین و شرایط انجام آن، اختفا و امحاء کامل مستندات آن خون ریزی را در نظر داشته اند و این است راز مندرجات کتیبه ی بیستون و تصاویر قلابی هدیه بردن ده ها ملت تسلیم شده در حجاری های تخت جمشید و آن خلاء، که اقدام به این جنایت موحش، در اسناد هیچ ملت باستانی منعکس نیست و در دوران جدید نیز که عصر کنکاش برای بازیابی دشوار حقایق گذشته است، بر اثر انتشار جاعلانه ی تاریخی موهوم برای منطقه ی پوریم زده، دریافت درست از رخ داده های آن عهد مهمل مانده است و با ارائه ی ماهیتی افسانه سان، از ماجرای ظهور کورش و عهد هخامنشیان و دنباله های نادرستی که انعکاس کودکانه ی آن، در تواریخ هرودوت و دیوان شاه نامه و تاریخ سیستان و بیهقی و وصاف و دیگران قابل رد یابی است، به همت سینه چاکان اصلاح ناپذیری در سیما و مناصب گوناگون، تلقین آن به باور مردم را ممکن کرده اند!!! تمام این امور حساسیت بسیار بالای یهودیان، برای حفظ وشش بی گناهی و مظلومیت بر تن قوم را نشان می دهد و از جانبی دیگر معلوم می کند که سخن از ارتباطات بین المللی و امکان لشکر کشی ایرانیان به یونان و بالعکس و حضور امپراتوری قدرتمند و جهانی هخامنشیان در عهد باستان، تا چه میزان طنز آمیز است و یهودیان چه گونه تاریخ و خردمندان جهان را به مسخره گرفته و دست انداخته اند.

«کشف راه دریایی هند توسط دریا نوردان پرتغالی، بی شک یکی از مهم ترین وقایع تاریخ جهان است و عده ای از مورخین آن را آغاز عصر جدید می دانند. **پیش از آن که دریا نوردان شبه جزیره ی ایبری آفریقا را دور بزنند و یا آمریکا را کشف کنند، اجتماعات انسانی، جدا و بی خبر از هم، در نواحی مختلف دنیا به سر می بردند و اطلاع چندانی از حال یکدیگر نداشتند**. مردم آسیا و اروپا از اجتماعاتی که در تمام آمریکا و قسمت بزرگی از آفریقا و نواحی اقیانوس آرام وجود داشت، بی خبر بودند. اروپای غربی طلاع اندکی از تمدن های آسیا و آفریقا داشت. اهالی نقاط ناشناخته نیز به طریق اولی هیچ گونه اطلاعی از اروپا و بعضی نواحی آسیا نداشتند. **در سایه ی کوشش دریا نوردان پرتغالی و پیشتازان کاستیلی بود که شاخه های پراکنده ی عالم انسانی به هم نزدیک شدند** و چنان که گذشت، البته در این کار نیت بشر دوستانه ای در میان نبود و شاید هم نتیجه برای بعضی از ملل کشف شده فاجعه بار بود، ولی به هر حال این دوره ی جدید در تاریخ بشر، او را از پراکندگی و در عین حال وحدت نژاد خود در سراسر دنیا آگاه ساخت **و بزرگی کره ای را که در آن زندگی می کند، بر او آشکار کرد**».

***(حسن جوادی، ایران از دیده ی سیاحان اروپایی، ص ۱۶۵)***

به زودی و با خواست خداوند به مراتبی از ادله و اسناد و استدلال وارد می شوم که به خوبی معلوم می کند معنا و مفهوم و برداشت امروز ما از جهان، تا قریب پانصد سال پیش، حتی از خیال کسی هم عبور نمی کرده، ملت ها نه فقط از تاریخ و سرنوشت و حوادث پیش آمده، بل از حضور یکدیگر نیز اطلاع چندانی نداشته اند و اگر مثلا سازندگان هرودوت در کتاب نوساز و مسخره ی «تواریخ» از قاره های اروپا و آسیا و آفریقا و هند سخن گفته اند، تا چه اندازه شعور و فرهنگ مردم جهان را به هیچ گرفته، در اساس چه قصدی را دنبال کرده و چه منظوری داشته اند و معلوم خواهم کرد که نخستین ارتباط منطقه ای و جغرافیایی برای یونانیان، پس از شکست از روم و سوختن آتن، هجرت سرکردگان سیاسی، نظامی و فرهنگی و اشراف و کاهنان جان به در برده از جنگ، به سرزمین ویران و تهی و بی نام و صاحب مانده ایران کنونی و نیز مهاجرت دستگاه رومیان شکست خورده از کلیسا و قبایل شمالی به منطقه ای بوده است که اینک ترکیه می نامیم. مطلبی که به وضوح روشن می کند حتی در ترکیه ی قرن چهارم میلادی نیز، درست همانند ایران پس از پوریم، یک مرکزیت و قدرت سیاسی بومی و مقاوم در برابر مهاجرت رومیان بیگانه وجود نداشته و هیچ کس نمی تواند معلوم کند که در زمان تشکیل دولت روم شرقی، یا بیزانس، چه فرماسیون سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بومی و یا چه قوم و با چه نشانه هایی در سراسر ترکیه ی امروز می زیسته اند و از هیچ راهی، جز بافتن افسانه، قادر نیستیم بنیان تاریخی و قومی و فرهنگی مسلط بر ترکیه ی کنونی را، پیش از ورود مهاجرانه ی رومیان بر آن سرزمین معلوم کنیم و آثاری از تمدن های ماقبل ظهور مسیح، از جمله لیدی و سارد و از این قبیل سخنان بافته ی مورخین یهود نیافته ایم، که در اساس به قصد بخشیدن حیات تاریخی به امپراتوری ناپیدای هخامنشی بوده است. درست با بررسی بی تعصب، عالمانه و عاقلانه ی همین فاکت های ارزشمند است که مفهوم و محتوای پیشرفت تاریخی و گسترش تمدن در شرق میانه ای معلوم می شود که در آن سی قوم کهن، در جغرافیایی نسبتا وسیع، متحدانه علیه تسلط هخامنشیان می جنگیده اند و نیز از وسعت آسیب و عقب گردی که کل تمدن بشری پس از نابودی تنها کانون کهن رشد و توسعه ی جهان کهن، در ماجرای پلید پوریم متحمل شده است، آگاه می شویم.



یکی از نقشه های مهم قرن پانزدهم که به دستور آلفونسوی پادشاه پرتغال توسط راهب مارو از اهالی ونیز بین سال های ۵۹-۱۴۵۷کشیده شده است. اصل این نقشه که در کتاب خانه ی ملی ونیز قرار دارد، بیش از ۶ پا طول دارد.

***(نقل از صفحه ی ۲۱۶ کتاب ایران از دیده ی سیاحان اروپایی، حسن جوادی)***

این ملقمه درهم ریخته آب و خاک، تصور یک جغرافی دان پرتغالی از جهان پنج قرن قبل است. ذره بینی بردارید و اطلاعات جغرافیایی این راهب قرن پانردهم میلادی را، که پس از تجزیه و تحلیل داده های جدید ملاحان پزتغالی برای یک مرکز حکومتی تدوین و ترسیم کرده، بررسی کنید. او دو عربستان دارد، یکی به نام صحرای عربستان که شمال آفریقا را می گوید و یکی هم عربستان خوش بخت که با ترسیمی غلط به شبه جزیره ی کنونی نظر دارد. راهب ما در پانصد سال پیش با سرزمین ایران آشنا نیست و گرچه او هم خلیجی به نام فارس ثبت کرده است، اما در نقشه ی تصوری او سرزمینی به نام ایران و نامی از حوزه های رسمی و کنونی ایران، از شهر و استان و قوم و قبیله دیده نمی شود و این سئوال را پدید می آورد که مارو بدون آشنایی با کشور پارسیان چه گونه آن خلیج را پارس خوانده است؟!!! حقیقت کامل و بی خدشه و قدرتمند همین است که در رسامی این راهب دیده می شود، زیرا در زمان او کسی کم ترین تصوری از سرزمین های دور، اعم از شمایل جغرافیایی و یا خصوصیات قومی و فرهنگ و زبان و نام شهرها نداشته است و با این نشانه و رجوع عالمانه به همین نقشه ی کوچک راهب مارو در ۵۰۰ سال پیش، دسترسی به پوچی ادعای جنگ های ایران و یونان به زمان هخامنشیان و یا جنگ های ایران و روم در دوران ساسانیان و یا لشکرکشی اسکندر به هند، به سهل ترین وجهی ممکن است، زیرا در جهانی که جز وهم و ناشناختگی درباره ی دیگران برقرار نبوده، ادعای لشکرکشی به اقلیم های دور، تنها نوعی مالیخولیا شمرده می شود.



این هم رسامی دیگری، ظاهرا میراث مانده از جغرافی دانان عهد عتیق، که سازندگان کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» با ذوق و شوق تمام، در صفحه ی ۱۱ آن کتاب و با شرح زیر چاپ کرده اند:

**۷ .نقشه ی دریا نوردی جهان، از سنت بوخارتوس،** دوره ی تاریخی: ۱۵۰۰ تا ۵۰۰ سال قبل از میلاد. این نقشه در **سال ۱۸۴۲ میلادی** توسط آلبرت فوربیگر تفسیر و باز سازی شده است .**نسخه ی اصلی در کتاب** «Geographia Seu Phaleg et Canaan»**او، در ۱۶۹۲ میلادی منتشر شده است .**کتاب خانه ی دانشگاه لایدن.

ذره ای تردید ندارم که فراهم کننده چنین متنی برای ذیل این تصویر، یا مجنون کامل و یا سیاه مست بوده است، زیرا چنین که می خوانیم سنت بوخارس نامی، که همین نام گذاری مسیحی بر او، یک هزاره پیش از ظهور مسیح، مسخره و ساختگی بودن تمام ماجرا را عریان می کند، از وضعیت دریا نوردی جهان، از ۳۵۰۰ تا ۲۵۰۰ سال پیش نقشه ای فراهم آورده که در آن تمام اطلاعات امروزی چند قاره منعکس است!!! برای تعیین میزان حماقت سازندگان چنین اسناد آشکارا بی بهایی، که تنها به قصد دامن زدن بر دعواهای نو در منطقه ی ما می سازند، آن را با رسامی و اطلاعات راهب مارو در دوران جدید مقایسه کنید تا به عمق آشوبی آگاه شوید که چه گونه یهودیان نهان و آشکار جای خوش کرده در مراکز فرهنگی جهان، عمدتا برای پنهان کردن آن ماجرای پلید پوریم، به انواع جعلیات رو کرده اند. حالا اگر در چهار گوشه ی چنین نقشه در اصل بی هویتی نوشته شده باشد «خلیج فارس»، آیا به قدر پوست سنجدی ارزش و اعتبار اسنادی به دست می آورد؟ زیرا حتی اگر بپذیریم انسانی در ۳۰۰۰ سال پیش، احتمالا با سود بردن از علم غیب، به تصویر کاملی از جغرافیای جهان امروز در حدی واقف شده، که در رسامی سنت بوخارس منعکس است، پس کسی باید توضیح دهد که بر اثر چه حادثه ای این دانایی مدرن، تا اندازه رسامی راهب مارو، در ۲۵ قرن بعد سقوط کرده و به نادانی بدل شده است؟!! تمام این مبحث روشنگر و تاثیر گذار را از آن باب آوردم تا معلوم شود که پنهان نگهداشتن ارتکاب قتل عام پوریم، از دید مردم باستان، به همان اندازه سهل بوده است که خوراندن یک تاریخ

سراپا مجعول به مردم امروز، تا آن جا که در سایت های کامپیوتری و با ابزارهای امروزین هم در استحکام مجموعه دروغ های تاریخی و رد انتساب پوریم به یهودیان مطلب می نویسند!!!

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در ۳۰ مرداد ۱۳۸۶ و ساعت ۱۱:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۸۷

## (پوریم)

سکوت خبری مطلق درباره ی حادثه ی پوریم، ناشی از نبود شاهد انسانی در عهد باستان و نیز ادامه این سکوت و بی خبری عجیب در دوران جدید، به علت انتشار آثار مورخین دست آموز و مورد حمایت کنیسه، که مسیر تحقیق تاریخی در جهان را منحرف کرده اند، یهودیان را تا زمان انتشار بخش سوم کتاب «ساسانیان»، از مجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، در سرپوش نهادن بر آن قتل عام بزرگ موفق کرده بود. اشتباه آنان در این بود که تمام داده های تاریخی عهد باستان، از کورش تا یزد گرد سوم و از طاهریان تا صفویه را، مانند حلقه های دنباله ی بادبادکی، به هم چسبانده بودند و اینک که نخ اصلی اتصال این مجموعه با مقراض مستند باشکوه «تختگاه هیچ کس» به صورتی غیر قابل ترمیم بریده شد، سازندگان آن تاریخ سرگرم کننده ی بی اساس، بدون اندک اختیاری برای نجات آن بادبادک زرورقی، با نگاهی متاسف و دهانی ناسزا گو، شاهدند که آن ابزار تحمیق پیشین فرهنگ منطقه و جهان، پیچ و تاب خوران و بدون مهار، هر لحظه از کف و اختیار آنان دورتر می شود.

این یادداشت ها توانسته است با قدرت تمام و به کمک ده ها مبحث و منطق مطمئن و محکم معلوم کند که در دوره ی معینی از حضور بس کوتاه مدت هخامنشیان، دفتر تحرک تاریخی و تجمع انسانی در منطقه ی بزرگی از شرق میانه را چنان بسته می بینیم که به اجبار و به علت نبود نیروی کار و فقدان ضرورت، حتی از ادامه ساخت مجموعه ی تخت جمشید نیز منصرف شده اند و با بررسی کتاب استر عهد عتیق، به عنوان کهن ترین مدرک تاریخی و دینی مورد قبول یهودیان، به رغم دست بردگی های اخیر در متن آن، روشن شد که اقدام به قتل عام پوریم بر مبنای چه ضرورت قومی و بر اساس چه تحول تاریخی برای یهودیان ناگزیر شده است.

به توضیح فضای سیاسی و اجتماعی فوق پیش رفته و اتحاد تاریخی مردم منطقه ی شرق میانه، در برابر یورش نیزه داران هخامنشی، یعنی بازوی نظامی یهودیان، پرداختم و از طریق بررسی گستره ی آن توجه دادم که ادعای اخیر مورخین یهود درباره ی اختلافات و نزاع های وسیع در مراکز متعدد تمدن کهن شرق میانه، یک بهتان بی اساس است که کنیسه به طور معمول در توجیه تجاوزهای مختلف و مرتجعانه ی پیروان خود، بر اساس چند سنگ نوشته ی ساخت اورشلیم، به مردم ممتاز شرق میانه بسته است. در آن جا نشان دادم که به علت وسعت مقاومت و همآهنگی در دفاع منطقه ای و از آن که تابلوی شکست هخامنشیان اندک اندک تکمیل می شد و تبعات هول آور آن برابر چشمان سران کنیسه قرار می گرفت، رابی های یهود صلاح را در توسل به قتل عامی مطابق برنامه، شبیخون وار و در نهایت قساوت و توحش دیده اند. از نظر مورخ چنین عاقبت اندیشی در هر حال به سود و صلاح قوم یهود بود، زیرا شکست در اجرای پوریم نیز، همان سرنوشتی را برای آنان می ساخت که بی حاصلی احضار نیزه داران کورش متوجه آنان می کرد، پس تبعیت از آن قرعه ای که توسل به پوریم را توصیه می کرد، از نظر ایجاد امکان ادامه ی حیات تاریخی، در نهایت به سود قوم یهود تمام شده است. عجیب است که تاریخ بار دیگر، با همان شمایل پیشین و درهمان منطقه تکرار شده است و سربازان غرب را دیدیم که به دعوت اورشلیم و برای ایجاد امنیت برای یهودیان، به عراق و افغانستان سرازیر شده اند و با وجود ایلغار و کشتاری تمام اینک تابلوی شکست کامل شان را در برابر چشم می بینند. آیا دولت یهود جرات و جسارت این را دارد که به برقراری پوریم دیگری در این روزگار بیاندیشد؟!!

به مظاهر و دلایل مرگ زود هنگام و غیبت ناگهانی کورش و داریوش از صحنه عملیات تاریخی در ماجرای پدیداری دار و دسته هخامنشی پرداختم و توجه دادم که **خشایارشا نخستین و آخرین سرکرده در آن سلسله است که نماد تاریخی معین و قابل قبولی در فعالیت های بنیادی و سازمان دهی استقرار هخامنشی از خود به جای گذارده** و متعاقب آن به وضوح و با ارائه ی اسنادی کامل مطرح کردم که با تعطیل عملیات ساخت و ساز در تخت جمشید، حضور محدود و منطقه ای هخامنشیان نیز به پایان می رسد و موجودیت و اسامی و علائم ارائه شده در باره ی سرکردگان پس از خشایارشا، یعنی داریوش دوم و سوم و اردشیر اول و دوم و سوم هخامنشی، در زمره ی جعلیات واضحا بی آبرو و مضحک تاریخی فهرست می شود.

به فقدان و امحاء آگاهی های فرهنگی و نبود پل حافظه ی انسانی برای انتقال داشته های روزگار کهن به نسل های بعد اشاره کردم و یاد آور شدم که دانایی های مصطلح و معمول، چون یادگارهای بومی و قومی، در اندازه حفظ موقعیت جغرافیایی و نام شهرها و سلاطین، حتی در آن میزان که در کتیبه ی بیستون ثبت است، از مرحله ی معینی به بعد، که با توقف ادامه ی ساخت و ساز در تخت جمشید همزمان است، مقطوع می شود، آن نام ها در ذهن جست و جو گران مبانی امروز انعکاس ندارد و کسی در جهان قادر نیست بیرون از افسانه های مضحک کنونی، از طریق آن اسامی که بر سنگ های بیستون حک است، کم ترین ارتباط واقعی و قابل اثبات با اطلاعاتی برقرار کند که مسلما زمانی برای هر مخاطبی کاملا شناسا بوده است. چندان که مثلا ناگزیریم بر بقایای پر ابهت و تازه مکشوف یک سایت کهن در جنوب ایران، بر مبنای موقعیت کنونی آن نام جیرفت بگذاریم، زیرا به سبب فقدان اطلاعات، قادر نیستیم مشخصات آن را با یکی از مراکز قدرتمند مقاومت در برابر داریوش، که در

بیستون فهرست شده، منطبق کنیم و این کمبود و نا آشنایی شامل دیگر سایت های کهن نیز شده است.

در مرحله ی بعد نشان دادم که تصاویر و توصیف و توضیحات عرضه شده در کتاب استر عهد عتیق، در باب نحوه ی اجرای قتل عام پوریم، و به خصوص قید آن کتاب در تعرض نکردن به اموال کشتگان، مو به مو با یافته های باستان شناسی از بابل تا سیستان منطبق است و صحت ادعاهای مندرج در کتاب استر، در توسل یهودیان به قتل عام را تایید می کند. آن گاه به صفحات و اقوال متعددی از نتیجه گیری های باستان شناسانه در باره ی افول ناگهانی و غیر قابل توضیح سنت شهرنشینی و تخلیه ی مراکز تجمع در دوران هخامنشی، تا حدی که آن را «دوران رکود تمدن» نامیده اند، پرداختم و به قدر کافی متونی از مستندات و مستخرجات و تفسیرهای باستان شناسی ارائه کردم که نشان می داد اقدامی رعب آور، در آغاز دوران هخامنشی، چنان موجب تفرق کامل تجمع های پیش از هخامنشی در منطقه ی ما شده است، که در هیچ نقطه ای از مناطق آسیب دیده، بازگشت و مراجعه ی مجدد برای ترمیم صورت نگرفته است. منظری که به تنهایی و با وضوح، فقدان کامل عنصر انسانی پس از آن کشتار مهیب را اثبات می کند. مورخ ذکر تمامی این حواشی را از آن روی مکرر می کند که می داند برداشت و حذف آن کبره های بدنما و ضخیم باور تاریخ شاه نامه ای، به یک بار شست و شو میسر نیست و گرنه برای اثبات این که یهودیان در اقدام و اجرای قتل عام پوریم، یک چهره ی آدمی را باقی نگذارده اند، ارائه ی تنها یک دلیل و هدایت به یک موقعیت را کافی می داند: **یهودیان تنها قوم باقی مانده و جان به در برده، از روزگار کهن اند، در حالی که از مقطعی به بعد کم ترین نشانه ی حضور و حیات از بابلیان و آشوریان و عیلامیان و ثته گوشیان و مودرائیان و سنغیدیان و بسیاری از اقوام دیگر، در حوزه ی شرق میانه، به جای نیست**!!! برای عقول غیر علیل تماشای همین منظره کافی است تا قتل عام کامل مردم منطقه به دست یهودیان در ماجرای پلید پوریم را قبول کنند.

سپس سبب اصلی موفقیت یهودیان در مخفی نگهداشتن ماجرای پوریم در عهد باستان را، همین نبود حافظه ی انسانی دانستم و توضیح دادم که اصولا ارتباط با خارج از حوزه ی بومی در جهان باستان ابزار و لوازم مورد نیاز را نداشته و انعکاس حوادث فرا منطقه ای، تا دوران اخیر، چه از نظر فنی و چه از بابت ضرورت های تاریخی ناممکن بوده است و معلوم کردم که بی تردید در زمان های دور، هیچ ملتی جز در محدوده و مجموعه ی زیستی خویش، به جغرافیا اشرافی نداشته و درست به همین دلیل تصور امکان بروز جنگ هایی میان ایران و یونان و ایران و روم و از این قبیل به دلایل متعدد ناممکن بوده است. زیرا بدون شک هیچ رومی و یونانی در روزگار هخامنشیان ابزار این تشخیص و تصور را نداشته است که جایی در مشرق زمین به نام ایران پیدا می شود و اگر آگاهی هایی به طور نسبی درباره ی بین النهرین نزد اسکندر می یابیم، خود عالی ترین دلیل است که لایه ی نازکی از خردمندان، که پایه گذار آکادمی در غرب شده اند، از قتل عام پوریم، آن هم از غربی ترین حوزه های تجمع بین النهرین، جان به در برده و به سمت غرب امن گریخته اند.

و اینک به گوشه ی دیگری می پردازم و از تعطیلی ناگهانی مراکز تولید و غیبت مطلق نمونه های اجرایی از دست ساخته های اقوام کهن ایران خبر می دهم که با وفوری غریب، ویترین نمایش و گنجینه ی موزه های سراسر جهان را انباشته است. واقعیت این که از ایران پس از هخامنشی، و به تر این که بگویم پس از پوریم، تا دوران صفویه، حتی برای نمونه یک دست ساخت قابل عرضه و نمایش و شناخت در هیچ مقیاس و محتوایی وجود ندارد و هر ادعایی درباره ی هر کالایی که به آن دیرینه ی پس از پوریم ببخشند، بدون شک جاعلانه است و به قصد کلاشی و فریب و گوش بری موزه ها و مجموعه داران فراهم کرده اند. زیرا که هر تولیدی مفهوم داد وستد می گیرد و به مواد اولیه ی مناسب نیاز دارد و در سرزمینی فاقد کاروان سرا و بازار، گفت و گو از تولید، ارزش اطلاق نام شوخی را هم ندارد.



**این ظرف ۵۵۰۰ ساله ی بی نهایت زیبا، نفیس در طراحی، مقیاس ها، نقش اندازی و ساخت، با شماره کاوش ۵۳-۱۳۵۲ و شماره ی ثبت ۸۶۲۹ در موزه ایران باستان.**

من بارها در باب ارزش هنری و تکنیک بالا و محتوای حکمی بازمانده هایی از دست ساخته های بومیان و اقوام ایران پیش از هخامنشی سخن گفته و نوشته ام و می دانم که حتی همین قدح ۵۵۰۰ ساله ی ممتاز، از نگاه ممتاز هنرمندانه بسیار بهره ور است، رعایت مقیاس های مهندسی ظروف و یک زیبا شناختی شوخ و شاد در طراحی آن بی داد می کند و نمایش آن ردیف غازهای پرگوشت در این ظرف خوراک خانوادگی، یک گزینش بس مناسب برای آرایش این شیء مصرفی در موضوع کاربرد آن است، چنان که آن نوار گلیم سان گسترده در زیر پای غازها پیامی را به بیننده منتقل می کند که با دعوت به آسایش توام است. همین سفال ساده، در عین حال، وجود یک هستی به هم پیوسته از مجموعه هایی شایسته و توانا برای چنین تولید برجسته ای، خبر می دهد: به متخصصی در شناخت مواد اولیه و نیز فراآوری آن نیازمند است، طراح و الگو ساز ماهری می خواهد، چرخ کاری چیره دست می طلبد، نقاش و رنگ سازی نیاز دارد که رد هنر خویش را بر آن بنشاند و سرانجام به کوره پردازی محتاج است که حاصل کار را به صورت سفالی خوش پخت و جذاب و سالم بیرون بیاورد و بدین ترتیب این قدح غذا خوری، از رشته به هم پیوسته فعالیت تولیدی، در زمینه ای معین، در گوشه ای از ایران کهن و در روزگاری بس دور، خبردارمان می کند .



**دو گوزن مفرغی و یک گاو سفالین، املش،**
**قدمت ساخت اواخر هزاره ی دوم پیش از میلاد**



اگر آن ظرف غذا وجود هنرمندان و صنعتگرانی سفال کار را با نگاهی همآهنگ با حرفه و هنر خویش، در هزاره های دور سرزمین ایران اثبات می کند، دو نمونه ی باز هم کهن بالا، ما را به گستره ی دیگری از حضور دانش والای ذوب فلز و نیز شیزین کاری های یگانه ی غیر معمول و صرفا آرایشی و شاید هم آیینی در ساخت سفال می کشاند .بار دیگر به آن گوزن های مفرغی ریخته شده نگاه کنید و بکوشید از تکنیک تولید آن در ۴۵۰۰ سال پیش سر در آورید. سرانجام به این نتیجه خواهید رسید که هیچ تجمعی که در حد شناخت مواد و اجرای استادانه و تجربه آموخته در قالب گیری و نمونه سازی و توانا در حکمت آلیاژ بندی فلزات نباشد، قادر نخواهد بود چنین فرآورده خیره کننده ای را از خود به یادگار گذارد. چنان که پیکره ی آن گاو آبستره از خوش خلقی و بدیع سازی سفالگری بس هنرمند می گوید که با ساده ترین زبان به ستایش از این حیوان سودمند پرداخته، که گویی مشغول معرفی خود به عنوان برترین پدیده زیستی در اطراف انسان است .



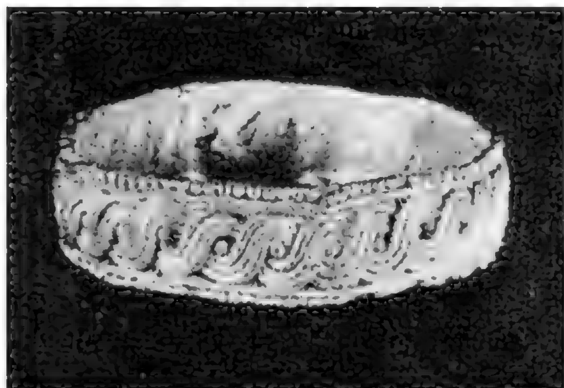
**تندیس مفرغی یک جانور جنگلی، کلورز گیلان، قدمت ساخت ۳۵۰۰ سال.**



**تبر مفرغی، با طراحی بسیار هنرمندانه و کم نظیر، لرستان، قدمت ساخت ۳۵۰۰ سال.**

در این جا، باز هم بر مبنای شناخت کنونی از جغرافیای محل کشف این نمونه ها، آن ها را دست آورده هایی لرستانی می گوییم که علی البدلی بر هویت قومی دیرین این شاهکارهای بی بدیل صنعت و هنر است. هیچ کس نمی داند تولید کنندگان این نمونه ها، که پیش از پوریم در منطقه ی لرستان کنونی مستقر بوده اند، چه نامی را در تابلوی اسامی سنگ نگاره بیستون بر خود می گذارده اند، زیرا از آن مردم، صاحبان حافظه ای را به جای نگذاردند تا لااقل توصیف ذخیره ی فرهنگی و نام قوم خود را به دامنه ی تاریخ بکشانند. اگر لرستانی های کنونی خود را دنباله ی این سازندگان بدانند، پس از آن ها بپرسیم آیا در این همه حفاری های مجاز و غیر مجاز که صد سال است در آن حوزه انجام می دهند و دفینه ی بزرگی از آن یافته ها را در موزه ی تازه ساز فلک الافلاک جمع کرده اند، آیا هیچ معادل

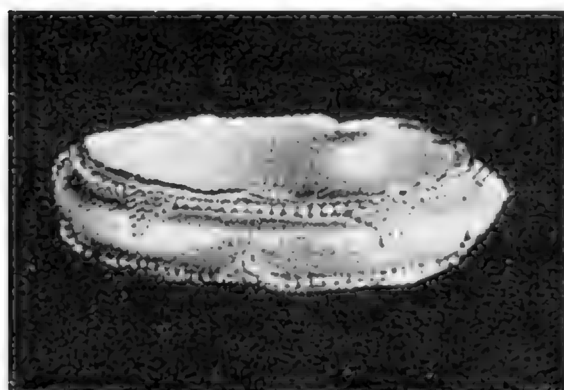
و برابری برای این نمونه ها یافته اند که بتوانند برآن تاریخ ساخت پس از پوریم بگذارند؟!!! من که تمام یک روز را به بررسی نمونه ها در ویترین آن موزه گذرانده ام با یقین کامل پاسخ می دهم که خیر !!!آن گاه کافی است از خود بپرسیم که بر سر طراح و سازندگان آن حیوان مفرغی غریب و آن سر تبر پر کار و شاگردان آن ها چه آمده است که پس از دوران هخامنشیان به تولید دیگری از این نوع دست نبرده اند؟ !!











**سه طرح انگشتری و یک جفت گوشواره متعلق به اواخر هزاره ی دوم پیش از میلاد، که در کشفیات شوش به دست آمده است. طراحی خیال انگیز، پرکار و متنوع انگشتری ها خیره کننده است.**

تمام این گونه مباحث را درباره ی این زینت آلات زنانه ی ۳۵۰۰ ساله نیز می توان گشود، که نمونه های فراوان دیگری هم به صورت دست بند و گردن آویز در حوزه های مختلف زیست اقوام کهن ایران

یافته ایم. اگر از قبیل این گونه نیازمندی های زنانه را، که در زمره ی نخستین لوازم هر پیوند زناشویی و جذب عروس است، در پی عهد هخامنشی و اقدام به قتل عام پوریم، در هیچ کجای این سرزمین حتی به میزان یک حلقه ی مسی برای انگشت یک عروس روستایی هم نیافته ایم، آیا سقوط مراسم عروسی و فقدان عروس را اساس این تغییر بگیریم، یا گمان کنیم که زنان ایرانی، به دنبال عهد خشایارشا، تا زمان صفویه، به زیورآلات اعتنایی نداشته اند؟ !!!



**جام طلای مارلیک،**
**از اوائل هزاره ی اول**
**پیش از میلاد**



**جام طلای مارلیک،**
**از اوائل هزاره ی اول**
**پیش از میلاد**



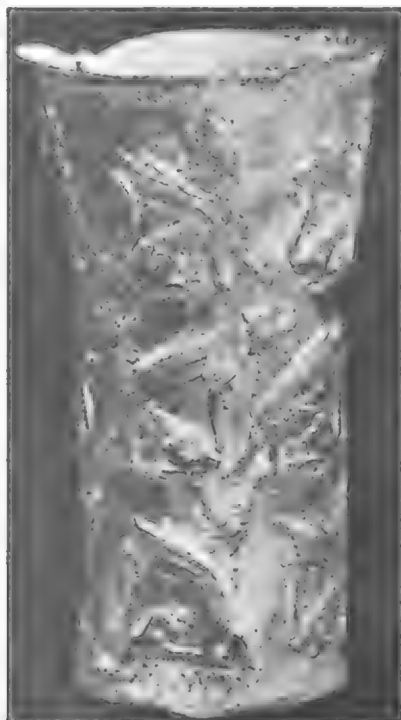
**جام طلای مارلیک،**
**از اوائل هزاره ی اول**
**پیش از میلاد**



**جام طلای مارلیک،**
**از اوائل هزاره ی اول**
**پیش از میلاد**



جام نقره ی طلاکاری شده، املش،
از اوائل هزاره ی اول
پیش از میلاد



جام طلای املش،
از اوائل هزاره ی اول
پیش از میلاد



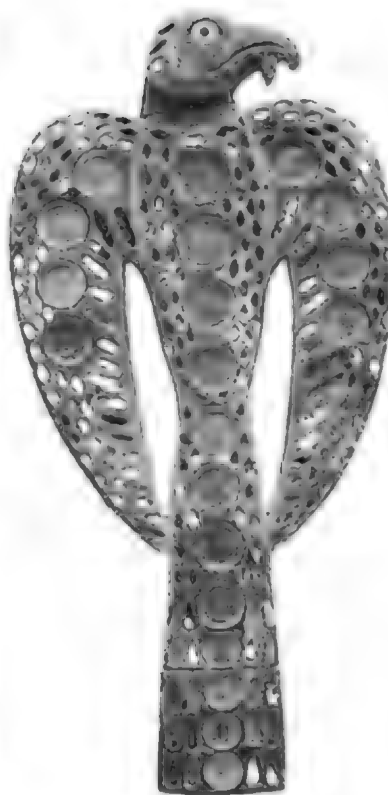
جام طلای کلاردشت،
از اوائل هزاره ی اول
پیش از میلاد



جام طلای حسنلو،
از اوائل هزاره ی اول
پیش از میلاد

به این مجموعه آثار شگفت انگیز طلایین فوق ممتاز، از تولیداتو تعلقات مردمی در حوزه ی وسیع غربی و شمالی ایران کهن توجه کنید که حکایت مطلوبی از گام های روشن پیشرفت در امکانات اقتصادی و فنی و هنری اقوام آن دوران را بیان می کند و از تاثیر متقابل و فرهنگ یکسان نحوه ی تولید در نوار زیستی پهناوری خبر می دهد. این نمونه ها متعلق به دورانی نزدیک به یورش هخامنشیان و آخرین یادگارهایی از این دست است که در ایران و شرق میانه ساخته اند. لحظه ای به یک روند معمول و بی آسیب حوادث پوریم در زندگی اقوام سازنده ی این محصولات بیاندیشید. اگر برای صنعتگر و هنرمند سازنده ی این آثار، یک حیات و هستی مستدام را برقرار بگیریم آیا به گمان شما تولید کنندگان این نمونه ها در زمان ما باید به چه مدارجی از تسلط فنی و بیان هنری رسیده باشند و اگر شاهدیم که

پس از این شاه کارهای بی بدیل هرگز کسی دست به تکرار ساخت آن ها نزده، آیا جز این است که آن جماعت و تجمع مشغول به این تولیدات، ناگهان و برای همیشه و بدون آثاری از بازگشت و تجدید حیات، به کلی نابود شده اند؟ !!



**پیکره ی عقاب،**
**از سنگ صابونی**



**تنگ با نقش مار و عقاب**
**از سنگ صابونی**



**کوزه با نقش مار**
**از سنگ صابونی**



**کوزه، نقوش و خطوط،**
**از سنگ صابونی**

و سرانجام به تماشای این دست ساخته های سنگی آرایش شده از مردم جنوب شرقی ایران کهن بپردازیم. وفور این یافته های نو از حوزه ی زیستی جنوب، که اینک و ناگزیر و به علت بی خبری کامل از هویت سازندگان دیرین آن، یادگارهایی از مردم جیرفت شناسایی می کنیم، از نشاط و آسودگی و میل به افراط در نقش اندازی بدیع، در عادی ترین شیء مصرفی روزانه، نه فقط از فراوانی خبرگان قادر به

محاسبات دقیق ریاضی و اسلوب های مهندسی تولید در آن خطه در روزگار دور خبر دارمان می کند، بل در عین حال این سئوال را به میان می کشد که بر سر سازندگان و تولید کنندگان این گونه آثار چه آمده است، که دیگر هیچ ساکن جنوب ایران را مشغول به این گونه امور ندیده ایم تا آن جا که به نظر می رسد استادان این فنون ناگهان از آموزش نسل برای ادامه ی حرفه ی خویش منصرف شده و بازمانده اند!!! این بازماندگی مطلق حقیقت جاری قابل لمسی است که تنها و تنها از مبداء قتل عام شاگرد و استاد و خبره و نوآموز در ماجرای پوریم مایه می گیرد و فقط در صورتی میسر می شود، که صاحب اندیشه ای برای تدارک مقدمات و مایه های تولید به جای نگذارده باشند. آیا هنوز هم اجرای قتل عام پوریم در مقیاسی که یک زن و مرد را برای تجدید نسل و نوسازی زندگی باقی نگذارده باشند، قابل باور نیست؟ !!

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه ۰۲ شهریور ۱۳۸۶ و ساعت ۱۱:۳۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۸۸

## (پوریم)

یهودیان پس از یک سده کار تبلیغی، تفکر روشن فکری ما را چنان تربیت کرده اند که گوش و چشم را بر هر چه مورد پسند مربی اورشلیمی آن ها نیست، می بندند و بر هر اندیشه ی مخالف کنیسه، بی تامل زبان اعتراض باز می کنند. در این صد سالی که از ارسال خوراک گندیده و کپک زده ی تاریخی و ادبی و اجتماعی درباره ی ایران از سوی لابی های غربی برای روشن فکری ایران می گذرد، هرگز نپرسیده اند که آریایی دیگر چه صیغه ای است؛ چه گونه خشایارشا پنج میلیون نفر را برای جنگ به یونان برده است؛ از نیمه ساخت بودن تخت جمشید سر درنیاورده و از سبب آن نپرسیده اند؛ متوجه نبوده اند که لوگوی فراز سر به اصطلاح اورمزد کتیبه ی بیستون تعویض شده و قلابی است؛ از تسخیر مصر تا هند به دست اسکندر در زمانی بس کوتاه دچار شگفتی نشده اند؛ اعتراضی نکرده اند که چرا سکه های اشکانی با خط و تاریخ گذاری یونانی است؛ سئوالی نداشته اند که ساسانیان به ظاهر دویست سال در حال جنگ با رومیان، از چه روی به جای خنجر و شمشیر و گرز و نیزه، فقط کاسه بشقاب و گلدان نقره ساخته اند؛ پرسشی نکرده اند که اگر عرب در همان ابتدای قرن اول به ایران تاخته و این سرزمین را به زور و با زبان شمشیر مسلمان کرده، پس چرا کهن ترین مساجد ایران تاریخ قرن پنجم هجری دارد و تا قرن ها پس از طلوع اسلام پاره قرآن نوشته ای هم در ایران نیافته ایم؛ حیرت نکرده اند که سلطان محمود غزنوی نوزده بار به هند لشکر برده باشد؛ باور داشته اند که مغول به

عنوان بخشی از قتل عامی بزرگ، پانصد هزار را در نیشابور کشته و شهر را به آب شسته باشد؛ قبول دارند که هلاکوی مغول آخرین خلیفه ی عباسی را آن قدر در نمد مالانده تا جان باخته است؛ سئوال نکرده اند سرزمینی که تا پیش از ظهور صفویه بازار و کاروان سرا و حمام و آب انبار و پل ندارد، چه گونه گذرگاه کاروانیان، در مسر جاده ابریشم بوده است؛ با خود نگفته اند شیراز ساخت عهد کریم خان، از چه طریق، قرن ها ماقبل زندیه، به خیال و شعر حافظ و سعدی راه یافته است و بالاخره نپرسیده اند چرا شاه نامه ی هزار سال پیش، مشهور به سروده ای از اقلیم خراسان، سرزمینی که هنوز هم تکلم لغات بومی آن برای اقوام دیگر نامفهوم است، با لغات و زبان و حتی لهجه مردم تهران امروز شعر شده است؟ !!

ظاهرا هیچ یک از این ناممکنات مسلّم و فاقد سند، در طول این همه سال، اسباب حیرت و پرسش و محرک طلب حجت و دلیل از جانب هیچ مدعی دانایی در ایران نبوده است، اما حالا علی رغم این همه مستندات و نشانه های آشکار، تنها بدان سبب که پرده از کار یهود در کشتار عمومی پوریم و نیز بازنویسی جاعلانه ی تاریخ برای امحاء آثار آن جرم برداشته ام، هر عالم و عامی دائما و بدون مقدمه و حتی بی خواندن مباحث جاری و مطالب کتاب ها، ارسال سئوال می کند که یهودیان چه گونه تمام مردم یک خطه را کشته اند و انتظار دارند صحنه های آن قتل عام را، درست به شیوه انجام شده، بر روی «دی وی دی» نمایش دهم!!!! آن ها با وجود توضیح های مکرر، حتی در اندازه ی فهم این منطق معمول نیستند که محقق تنها خود را مسئول اثبات مهجور ماندن تجمع و تولید از زمانی معین، به سبب قتل عامی بزرگ و به معنایی فقط کاشف جنازه است و نه مامور اداره ی تامینات برای شناخت نحوه ی قتل! آیا چنین دست به سینگان آگاه و نا آگاه کنیسه، به صورت دلقکانی خمار آلوده و بهانه گیر، در میان این نمایش جدید از مظاهر بلوغ ملی جلوه نمی کنند؟!!!

بر همین مبنا گمان دارم کسانی باید از دنبال کردن این نوشته ها بپرهیزند و موجب درد سر خویش نباشند، زیرا اندک اندک به حوزه هایی وارد می شوم که به کار عوام نمی آید و درک آن به نخبگان نشانه شناس محتاج است. می خواهم به عمده ترین حوادث پس از پوریم در منطقه ی بین النهرین و ایران بپردازم، که حکایت شنیدنی و شیرین ولی دردناکی از انهدام مطلق انسان تا زمانی معین و فقدان تجمع متمدنانه و مقتدرانه تا دورانی دیگر را بیان می کند و تکرار کنم که این ها مباحث بنیانی و مختص اندیشه های آزاد و آماده ای است که در کارگاه جعلیات یهودیان رنگ آمیزی نشده باشد.

اینک نه از مسیر داده های مورخینی که از گذرگاه هلسپونت و جنگ گوگمل و آتش زده شدن تخت جمشید و از این گونه حکایت ها گفته اند، بل با توجه به شهر و بندر و مجسمه و مقبره و تعداد بی شمار و متنوع مسکوکاتی که نام و تاریخ و تصویر دارند، از ورود اسکندر به مصر و شرق میانه باخبریم، چنان که اندک نشانه ای از او در ایران ندیده ایم و نمی شناسیم. با این همه می پرسم صرف نظر از افسانه های نادرست برخورد اسکندر با مجهول الهویه ی کاملی به نام داریوش سوم، در مجموعه ی ناتمامی به نام تخت جمشید، او در مسیر حرکت به شرق، با کدام ملت و قوم و سلطنت و قدرت و ارتش جنگیده، کدام نیروها در منطقه ی ما را مغلوب کرده و چرا از زبان اسکندر و مورخین گذشته و حال، مقابله ی او با آشوری ها و بابلی ها و اوژه ای ها و آرامی ها و رخجی ها و ثتگوشی ها و

مودرایی ها و دیگر اقوامی به شرح نیست، که داریوش اول حضور و ستیز با آنان را در کتیبه ی بیستون ثبت کرده است، در حالی که فاصله ی میان حک کتیبه ی داریوش تا حمله ی اسکندر کم تر از دو قرن می شود؟!!! و اگر آثار حضور اسکندر را تا پایان استقرار سلسله ی سلوکی، یعنی یک قرن پس از میلاد مسیح ادامه دهیم، آن گاه سئوال، اندکی گسترده تر و به این صورت منتقل می شود که چهارصد سال تسلط اسکندر و سلوکیه، در منطقه ی وسیعی از شرق میانه، جز چشم انداز بی پایانی از نمایشات معماری و شهر سازی، در تمام اشکال و انواع خود، از مصر تا آسیای صغیر، کدام بازتاب و تاثیر تاریخی و فرهنگی را در مظاهر زندگی مردم پیشین این خطه به جای گذارده، چه قومی را به باورهای هلنی معتقد و چه ملتی را با زبان یونانی آشنا کرده است؟ اگر با تحول و تمایز و تغییری در برداشت های فرهنگی و در هستی منطقه به سبب ورود یونانیان و رومیان مواجه نمی شویم، پس این سئوالات ساده و آموزنده پاسخ روشنی پیدا می کند :هیچ تجمعی از اقوام ماقبل هخامنشی، به جز یهودیان، در مسیر ورود اسکندر و حکومت جانشینان اش، به علت وقوع پوریم، در صحنه شرق میانه، برای قبول و یا مقابله با این تغییرات، بر جای نبوده است !!!

«یهودیان که از این جریانات تکان خورده بودند و **احساس می کردند که موجودیت مذهب شان به مخاطره افتاده**، اکثرا به طرف حسیدیم متمایل شده، به آن ها گرویدند. چون پوبیلیوس، آنتیخیوس چهارم را از مصر بیرون کرد، به اورشلیم خبر رسید که آنتیوخوس کشته شده است. یهودیان از شادی سر از پا نشناخته به ماموران او حمله برده و از اورشلیم اخراج شان کردند، رهبران طرف دار یونان را کشتند و معبد خود را از کراهت شیطان پاک کردند. آنتیخیوس که نمرده بل مورد خفت قرار گرفته بود، بی پول و معتقد به این که یهودیان در لشکر کشی او به مصر خراب کاری و توطئه می کردند که یهودا را به بطالسه ملحق کنند، به اورشلیم تاخت، هزاران نفر زن و مرد یهودی را کشت، به معبد آنان بی حرمتی و آن را غارت کرد. منلائوس را دوباره به کار گماشت و **فرمان داد که یهودیان را به زور یونانی کنند** .او فرمان داد که معبد سلیمان را دوباره به زئوس هدیه کنند، به جای محراب قدیمی محرابی تازه بسازند و قربانی های معمول را متروک و تنها خوک قربانی کنند. اجرای سبت را ممنوع و ختنه کردن را جرم بزرگی اعلام کرد .**در سراسر یهودا مذهب قدیم و آیین های آن ممنوع و مراسم یونانی با زور شمشیر تحمیل شد. هر یهودی که از خوردن گوشت خوک ابا می کرد یا کتاب مقدس به همراه داشت، زندانی و یا کشته می شد و هر جا کتاب آسمانی پیدا می شد آن را می سوزانیدند. به دستور او شهر اورشلیم را آتش زدند، دیوارهای اش را خراب کردند و سکنه ی یهودی اش را به بردگی فروختند .** مردم خارجی را در آن جا سکونت داد، بر کوه صهیون قلعه ی جدیدی ساخت و پادگانی از سربازان خود را در آن جا گمارد تا به نام شاه حکومت کنند».

***(ویل دورانت، یونان باستان، ص ۶۵)***

گرچه مقدمات و علت هجوم آنتیخوس به اورشلیم در نقل فوق به افسانه می ماند، اما تاریخ سلوکیه و اسناد یهود، ماجرای پر خشونت قلع و قمع کامل بنی اسرائیل در ماجرای خشم آنتیخیوس چهارم را به خوبی ضبط کرده و اگر نظیر چنین شرحی بر مقاومت و عواقب آن، در مواجهه با اسکندر و سلوکیه، درباره هیچ قوم و تجمع و تمدن دیگری ثبت نیست و تاریخ کسان دیگری را نمی شناسد که همچون یهودیان حضور هلنیسم در شرق میانه را خطری برای معتقدات و هویت خویش بشناسند و برای حفظ آن ستیزه کنند، پس بر خردمند ثابت است که در زمان ورود اسکندر به بین النهرین، جز یهودیان تازه از انجام پروژه پوریم بازگشته، قوم و قدرت برخوردار از تمدن و اعتقادات دیگری، در این منطقه ساکن نبوده است تا عکس العملی در برابر اسکندر و سلوکیان نشان دهند!!!

این دومین نابودی کامل مرکزیت یهود در حیات ماقبل اسلام آنان است که نخستین آن را به صورت تخریب اورشلیم به دست بخت النصر می شناسیم، تصاویری که با تذکر قرآن کریم در باب دو بار انهدام یهودیان مطلقا منطبق است. مورخ شرح فوق درباره ی سرنوشت یهودیان در دوران آنتیخیوس چهارم را نه فقط بر مبنای منقولات مورخین و اسناد یهودی صحیح می بیند، بل با تطبیق و تلفیق آن با نتایج ملموس تاریخی، وقوع چنین حادثه ای را می پذیرد و ضربه ی آنتیخیوس را حتی از آن چه در زمان بخت النصر بر اورشلیم گذشته، سهمگین تر شناسایی می کند، زیرا که این بار یهودیان قادر نشدند با ظاهر کردن کورشی دیگر، رویای بازگشت و تجدید بنای اورشلیم را تحقق بخشند و به دنبال حمله انتقام جویانه ی آنتیخیوس، تا وقایع پس از جنگ جهانی دوم، یعنی در فاصله ی ۲۲۰۰ سال هرگز یهودیان در اورشلیم و یا هیچ نقطه دیگری از جهان مرکز معینی نداشته و در این دوران بس دراز جز به سرگردانی نزیسته اند. آن ها به صورت کلنی های به هم پیوسته مخفی، در سیمایی مبدل و غالبا در لباس عناصر فرهنگی مورد نیاز جوامع، از قبیل پزشک و ساحر و صنعتگر و آوازه خوان و نوازنده و فال بین و واعظ و مفتی و قاضی، که رسوخ به خصوصی ترین موقعیت ها را آسان می کرد، در میان ده ها ملت شرقی و غربی و آفریقایی، به ویژه پس از طلوع اسلام تحرک قومی داشته، ثروت میزبانان خود را اندک اندک و از راه های گوناگون، تا میزانی به مخزن کنیسه منتقل کردند که در زمان ما پرچم قدرت اقتصادی آشکار و پنهان یهود را همه جا برافراشته می بینیم.

مورخ علاوه بر این نشانه کلی، که سنگینی ضربه آنتیخیوس چهارم را اثبات می کند، به حواشی و ذیل های تورات نیز توجه می دهد که ناگهان در مقطع معینی از تاریخ شرق میانه، قریب سیصد سال پیش از ظهور مسیح و در حوالی حضور اسکندر بریده می شود و این خود برترین دلیل است که گسستگی ناشی از حمله ی آنتیخیوس در میان یهودیان تا به میزانی وسیع بوده است که دیگر رابی صاحب عقیده ای ظهور نکرده است تا دنباله ی تازه ای بر تورات از حوادث تاریخ یهود بنویسد. این مطلب، آشکارا پنهان شدن تاریخی و برنامه ریزی شده ی یهود برای حفاظت از قوم و نیز ارتزاق انگل وار از ریشه هستی دیگران را اثبات می کند تا جایی که صاحب نظران و متفکران یهود، پراکندگی قوم را موجب و عامل اصلی استحکام و بقا و قدرتمندی کنونی بنی اسراییل گرفته اند.

«خداوند به ما، امت برگزیده اش، **آوارگی را به مثابه یک نعمت الهی عطا کرده است**. و این مسئله، که همه آن را ضعف ما پنداشته اند، در واقع عامل قدرت ما بوده است. **آوارگی، اکنون ما را در آستانه ی سلطه ی جهانی قرار داده است**».

***( مجموعه ی مقالات پژوهه ی صهیونیت، کتاب اول، ص ۴۸، بخشی از پروتکل یازدهم)***

این راز آن هستی ویژه یهودیان است که جز غارتگری و مکر و آدم کشی بیمار گونه ی بی دلیل و ترحم، کم ترین نمایش آشکار از هویت مخصوص خود عرضه نمی کنند و جهان با معماری و هنر و موسیقی و معرف های معمول قومی آنان در طول زمان آشنا نیست، زیرا که توطئه چینی پنهان، اجازه ی تظاهرات و ظهور به آنان نمی داده است. آن ها پس از ۲۲ قرن مال اندوزی و رخنه های مخرب فرهنگی و آلودن تصورات نخبگان اسلامی به تصوف و عرفان و فلسفه و شعر و به کار بردن تدبیر موفقی در تفرقه، به صورت فرقه سازی های مذهبی، آن گاه که خود را آماده ی ظهور و حضور مجدد و آشکار ذر صحنه های تمدن آدمی و بازگشت دوباره به اورشلیم می دیدند، با به راه انداختن بزرگ ترین جنگ های تاریخ جهان، سرمایه های خود را در مقیاسی مهیب به کار انداختند، تمام کشورهای شاخص را وام دار کنیسه کردند و سرانجام بهانه ای یافتند تا با چهره ی زجر کشیده ی معصومانی از هولوکاست جان به در برده، با تایید و حمایت همان دولت های بدهکار، طلب کارانه به اشغال فلسطین و اورشلیم بروند.

باری در نزدیک ترین مقطع تاریخ شرق میانه، از مبداء اقدام پوریم، یعنی ورود اسکندر به بین النهرین، که فقط قریب ۱۵۰ سال با حکومت خشایارشا و به خود رها شدن ابنیه ی تخت جمشید فاصله دارد، بر موجودیت قومی و ملی هیچ قدرت کهن منطقه، از بابلیان و آشوریان و ایلامیان و دیگران اشاره ای نمی خوانیم و تنها از حضور یهودیان با خبریم!!! چنین تصویری با واقعیت تصرف آسان خطه ی وسیع شرق میانه به وسیله ی اسکندر و ادامه ی بی منازع حکومت دراز مدت سلوکیان نیز همخوان است، زیرا بومی مدافعی نیست تا با مهاجم مقابله کند، چنان که سعی سلوکیه برای الحاق مردم منطقه به هلنیسم را، تنها در مورد یهودیان ثبت شده می بینیم، در حالی که هیچ قوم دیگر به هلنیسم پیوسته یا همانند یهودیان علیه آن خروشیده را نیز سراغ نداریم!!!

به زودی و با خواست خداوند با تفحصی آشنا می شویم که معلوم می کند از ورود اسکندر به شرق میانه، در حوالی ۳۰۰ سال پیش از ظهور مسیح، تا سقوط تجمع شرقی امپراتوری روم و آغاز تسلط عثمانیان، در قریب ۱۴۰۰ سال پس از میلاد مسیح، یعنی در محدوده ی زمانی به وسعت ۱۷ قرن، سراسر شرق میانه و در مقطعی نجد ایران، به سهولت و بدون ثبت نشانه هایی از مقاومت بومی، در اختیار مقدونیان و یونانیان و رومیان بوده است، بی این که اثراتی از تسلط فرهنگی و دینی هلنیسم و یا زبان یونانی در این خطه بر جای مانده باشد!!! در این میان حضور رومیان در ترکیه ی امروز، تاریخ پایداری ۱۰۰۰ ساله دارد، آیا چه گونه می توان ناکامی آنان در انتقال زبان و باورهای هلنیستی به بومیان آن خطه را، در طول این همه سال، جز با نبود تجمع های دیرین در آن سرزمین توضیح داد؟ این

روی داد عظیم و عجیب تنها و تنها در صورتی میسر است که منطقه را از حضور قدرتمند بومی و قومی و دولت های مقاوم و مقتدر و به معنایی دیگر تجمع انسانی دارای هویت، خالی بیانگاریم، زیرا که روی دیگر این سکه، یعنی رسوخ سریع زبان ترکی در همان منطقه پس از سقوط امپراتوری روم شرقی نیز، درست به همان علت میسر شده است، چرا که ترکیه امروز تنها از مهاجرانی تکثیر و پر شده است که از آغاز ترک زبان بوده اند، بی این که هیچ فرهنگ جان دار بومی در آن مداخله کند و اثری بگذارد و بدین ترتیب از لیدیائیان و دولت سارد، جز افسانه های هخامنشی بقایای دیگری بر جای نمی ماند.

این تصویر صحیح و غیر معیوب از شرق میانه ی پس از پوریم، مورخ را به حقایقی بس تکان دهنده هدایت می کند. کافی است نتایج تسلط بی بار و ناکامی کامل و ۱۷۰۰ساله ی هلنیسم و فرهنگ یونان و رومن را، با نتایج طلوع اسلام در همین خطه مقایسه کنیم که زبان ناشناس عرب را از گوشه های دور افتاده ی صحرا به تسخیر منطقه ی وسیع پوریم نزده و از آسیب مصون مانده غرب و جنوب جهان کنونی اسلام فرستاد، چنان که همین زبان سریع گسترده شده ی عرب، در برخورد با شرق پوریم زده، به علت فقدان مراکز تمدن و تجمع، عملکردی نداشت و با چنان خلاء فرهنگی و تمدنی مواجه شد که نخستین تجمع سیاسی - اقتصادی و فرهنگی و دینی قابل ذکر در ایران پس از پوریم، با مهاجرت ناشناسانی با نام صفویه شکل می گیرد، همان گونه که اولین تجمع ملی و سراسری ترکیه ی پس از پوریم را، مهاجران باز هم عثمانی سازمان داده و در نتیجه دو زبان مهاجر فارسی و ترکی، در این دو سرزمین، در جای زبان اسلام و قرآن نشسته است.

بدین ترتیب علت عدم رسوخ زبان عرب به شرق اسلامی را در وهله ی نخست و بنا بر آن چه باستان شناسی این حوزه تایید و اعلام می کند، باید فقدان مراکز مستعد تبلیغ و آموزش در شرق میانه شناخت، با مردم اندکی از مهاجران پناه گرفته در قلاع، که به صورت تجمع پراکنده و کوچک و دور از هم، با فرهنگ ها و باورهای گوناگون، در چهار سوی مرزهای ایران جای گرفته اند، چنان که همین نبود تجمع انسانی، گسترش سریع زبان ترکی در آسیای صغیر و نیز ناکامی فرهنگ و هنر و صنعت قدرتمند یونانی و باورهای سرگرم کننده ی هلنی را در ایجاد و برقراری جای پای تاریخی و فرهنگی، در منطقه ی پوریم زده ی شرق، توضیح می دهد. در واقع امر و در نتیجه ی این بررسی های نو، باید گفت که در شرق میانه پس از پوریم، ابزار مقاومت در برابر دشمنان و مهاجران، یعنی حیات بومی مناسب مراوده و تاثیر پذیری و آموزش و مجرد تشکل های انسانی صاحب نفوذ و قابل شناسایی یافت نمی شده، چنان که اینک از ساکنان پس از پوریم در ایران و بین النهرین و آسیای صغیر، حتی به حدس و گمان نیز چیزی نمی دانیم.

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه ۰۸ شهریور ۱۳۸۶ و ساعت ۳:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۸۹

## (پوریم)

بدین ترتیب قبول تخلیه کامل شرق میانه از تجمع انسانی در اثر رخ داد پلید پوریم، آن گاه آسان می شود که می بینیم در برابر سه موج مهاجرت و انتقال مقدونیان و یونانیان و رومیان به شرق، کم ترین مقاومت بومی و ملی و قومی در هیچ خطه ای ثبت نیست و تاریخ تنها مقابله کنندگان با سلوکیه را یهودیانی می شناساند که به دنبال اجرای قتل عام پوریم، به اورشلیم بازگشته اند. روی دیگر سکه در این چرخش آشکار می شود که فرهنگ ۱۷۰۰ سال مسلط شده ی یونان و روم را، در انتقال زبان و آداب و رسوم و پوشش و مذهب و معماری و صنعت و هنر، به ساکنان دیرین منطقه، به علت فقدان نیروی بومی کارآموز ناموفق می بینیم و یافتن حتی یک کلنی کوچک تبدیل شده و یا تاثیر گرفته از ویژگی های زندگی و باورهای هلنی در عرصه ی بس پهناور شرق میانه، پس از خروج مهاجران سلوکی و یونانی و رومی، ناممکن است. چنان که نمی دانیم پیش از ورود رومیان به آسیای صغیر، یا ترکیه کنونی، بومیان آن سرزمین از چه قوم و نژاد بوده اند، از کدام آیین تبعیت و با چه زبانی گفت و گو می کرده اند. نزد خردمندانی که مامور پنهان نگهداشتن ماجرای پوریم نباشند، چنین صورتی از معادلات تاریخی، بدون چانه زنی، با نبود کامل عنصر بومی در شرق میانه به علت بروز قتل عام وسیع پوریم، برابر می شود.

اما هنوز نکته ی مکتوم مانده و مهمی در این باره ناگفته مانده است. تاریخ و باستان شناسی علت مهاجرت بقایای یونانیان به ایران تهی از آدمی را به خوبی تشریح کرده، از جنگ میان روم و یونان و سقوط آتن سخن گفته و باستان شناسی نیز بر شعله ور شدن پایتخت یونان صحه گذارده است .

« سنای خشمناک ارتشی به فرماندهی مومیوس و ناوگانی به فرماندهی ملتوس به یونان فرستاد این دو نیرو کلیه مقاومت ها را درهم شکست و مومیوس در سال ۱۴۶ پیش از میلاد کورنت یعنی قلعه اتحادیه را اشغال کرد. روم یا برای این که رقیب بازرگانی خود را از میان بردارد۔ چنان که سکیپیوی کهین در همان سال کارتاژ را در مغرب از میان برداشت ۔ و یا برای این که درسی به شورشیان یونانی بدهد - چنان که اسکندر در تب داده بود - **آتن شهر ثروتمند تاجران و پیشه وران را به دست آتش سپرد. مردان را همه کشتند و زنان و کودکان را به بردگی فروختند. مومیوس هرچه ثروت که قابل حمل بود، از قبیل آثار هنری که کورنتی ها شهرها و خانه های خود را با آن ها تزیین می کردند، به ایتالیا برد .**پولوبیوس شرح می دهد که چه گونه سربازان رومی از تابلوهای نقاشی معروف به عنوان صفحه بازی نرد و شطرنج استفاده می کردند .

اتحادیه منحل شد و رهبران اش را کشتند. یونان و مقدونیه نیز تحت فرمان حاکم رومی متحد شدند. بئوسی، لوکری، کورنت و ائوبویا خراج گذار روم شدند ».

***(ویل دورانت، یونان باستان، ص ۷۴۰)***

بقایای اشراف و صاحب منصبان و نظامیان و روحانیون هلنیست، در حال گریز از سپاه روم، چنان که به اختصار بررسی خواهم کرد، برای حفظ میراث های کهن یونان به شرق خالی از سکنه گریختند و از آن که سراسر بین النهرین و مصر را میراث بران اسکندر در اختیار داشتند، ناگزیر به سرزمین در پی پوریم خالی مانده ای مهاجرت کردند که امروز ایران می نامیم و پایه های مهاجر نشین های متعدد و حکومت در تبعید را بالا بردند که تا حوالی فروریزی روم به دست مسیحیان و اقوام شمالی و بروز ضعف در آن امپراتوری، تا قرن سوم میلادی ادامه داشته است. این همان پروسه ای است که از جانب رومیان نیز پس از فروپاشی امپراتوری روم غربی دنبال شد و بقایای جان به دربرده ی اشراف و کاهنان و صنعتگران و نظامیان روم، خود را به آسیای صغیر و ترکیه ی امروز رساندند و امپراتوری هزار ساله ی روم شرقی را پایه گذاردند.




این نقشه ی روم غربی در اوج وسعت و قدرت امپراتوری است که تمام متصرفات پیشین مقدونیان و سلوکیه و یونان، از مصر و بین النهرین غربی و اورشلیم و فلسطین تا انگلستان را شامل می شده است. بار دیگر به نقشه نگاه کنید تا حوزه اجرای پوریم، یعنی شرق متصرفات رومیان را شناسایی و مطمئن شوید که پس از ماجرای پوریم در شرق اورشلیم تجمع و جنبنده ای، که لااقل دارای نامی تاریخی و جغرافیای مشخص باشند، بر جای نمانده است تا رومیان را به تصرف آن تحریک کند!!! در تمام این سرزمین هایی که در این نقشه به رنگ قرمز می بینید هنوز هم آثار حضور رومیان، به صورت بناهای اشرافی، ورزشگاه ها، معابد، پل ها و سنگ فرش جاده ها و دیگر مظاهر حضور یک مدیریت توانا دیده می شود و مثلا هنوز حمام های آب گرم طبیعی مورد استفاده ثروتمندان و حاکمان روم، در

انگلستان و جنوب فرانسه و آلمان و معابد و ورزشگاه ها و ویلاها و استراحتگاه های یونانی و رومی با کف سازی ها و زینت بندی سرسراها و تالارها با موزاییک سازی های منحصر به فرد یونانی و رومی در سراسر جزایر مدیترانه قابل شناسایی و مورد بهره برداری است. پانصد سال بعد، تمام این جبروت، در اثر تحولات تاریخی ناشی از گسترش مسیحیت و هجوم قبایل شمال اروپا، برچیده شد، بقایای جان به در برده ی آن قدرت مطلق به شرق گریخت، حیات خود را در سرزمین ترکیه امروزی با نام بیزاس و یا امپراتوری روم شرقی تا مدت ۱۰۰۰ سال بر پا نگهداشت و آن سرزمین را به نشانه ی قدرت پیشین، از آثار بس درخشان معماری و بناهای گوناگون انباشت. آیا کسی از آن امپراتوری دروغین هخامنشی که شایع کرده اند بر ۱۲۷ سرزمین حاکم بوده، جز همان تخت جمشید نیمه ساخت، آخور الاغی سراغ دارد؟



این بنای اشرافی بسیار ظریف و زیبا، بقایای یکی از ده ها ابنیه ی بازمانده از رومیان در ترکیه ی امروز است که می تواند از قدرت فنی و هنری و امکانات مالی و اجرایی حتی در رومیان به شرق گریخته و از بنیان فرهنگی مقتدر آنان حکایت کند. هیچ یک از مردم ترکیه، هممانند باستان پرستان یاوه باف ما، که از فرط بی هویتی و تنگ دستی تمام آثار مهاجران یونانی در ایران را، دست ساخته های ساسانی معرفی می کنند، این میراث رومی و ده ها نظایر آن را بازمانده ای از عثمانیان یا ساکنان باستانی ترکیه نمی گوید. مورخ در این نقطه خود را با دو سئوال عمده مواجه می بیند، که پاسخ به آن در وضوح تصویر هولناک پوریم کمک شایانی می کند. نخست این که چرا مهاجران و گریزندگان از روم و یونان، بقایای هستی و ادمه ی هویت خود را به غرب سرزمین های اروپا، که از نظر غنا و انس جغرافیایی و امکانات، بسی مناسب تر بوده، منتقل نکرده اند و دیگر این که اگر شرق میانه فاقد تجمع انسانی و در نتیجه ثروت وسوسه گر بوده است، چه چیز را محرک اسکندر در ورود به بین النهرین بدانیم؟

در پاسخ به سئوال نخست روشن است که کلنی های یونانی و رومی در حال گریز، توانایی ستیز با بومیان خشن گسترش یافته در شمال و غرب اروپای باستان و قبایل نیمه وحشی گل و فرانک و وایکینگ را نداشته و در موقعیتی نبوده اند که از عهده مقابله با آنان برآیند. همین امر پناه بردن آنان به شرق را از آن روی موجه و قابل فهم و منطقی می کند که گریختگان مطمئن بوده اند حتی به میزان و در اندازه قبایل بدوی و پراکنده اروپای غربی نیز، در شرق میانه قدرت منطقه ای و قومی و بومی که با

آن ها مقابله و در کار مهاجرت و استقرارشان اخلال کنند، نبوده است! آنان بدون هراس از مواجهه با اقوام کهن منطقه که دمار از روزگار داریوش درآورده بودند، ایلامیان و بابلیان و آشوریان و مودراییان و ثتگوشیان و دیگران، به شرق میانه سرازیر و در آن برای مدت طولانی مستقر شده اند. این مطلب معلوم می کند که آوای انهدام کامل سرزمین های شرقی، بر اثر عامل پوریم، به سعی بنیاد گذاران آکادمی به غرب رسیده بوده است.

به همین ترتیب گرچه عامل مهاجرت یونانیان و رومیان به ایران و آناتولی کاملا معین است، اما از آن که برای حرکت اسکندر به حواشی شرقی بین النهرین، از مسیر مصر، محرک تاریخی و اقتصادی و سیاسی و نظامی معینی نمی شناسیم و با توجه به مدخل گوهربنی که با عنوان «آکادمی» در پایان مجلد سوم «پلی بر گذشته» گشوده ام و نیز از آن که نشانه هایی از تعلق اسکندر به اساتید آکادمی به جای مانده، که اندک خردمندان گریخته از بابل کهن به یونان و منبع اطلاعات و آگاهی های عقلی غرب بوده اند، و با توجه به فاصله ی نسبتا کوتاه و منطقی میان قتل عام پوریم و حضور اسکندر در بین النهرین غربی و اورشلیم، باید اصلی ترین انگیزه ی اسکندر برای ورود به سرزمین های خارج از حیطه ی پوریم را، قصد انهدام قوم یهود، در پاسخ و تلافی اجرای آن قتل عام تمام بدانیم. چنان که تاریخ از تخریب کامل معابد اورشلیم و قتل عام مردم آن، در وسعت و به صورتی خبر می دهد که امکان بازگشت دوباره ی یهودیان به اورشلیم را تا درازای ۲۲۰۰ سال ناممکن کرد. اقدامی که آشکارا صورتی انتقام جویانه دارد. مورخ از آن که مقدمات و علت انتساب این حمله به آنتیخیوس چهارم را بسی معیوب می بیند، مطمئن است که نابودی قوم یهود مستقلا به دست و در زمان حیات اسکندر کبیر صورت گرفته و این تنها ماموریت و مقصد اقدام او برای حرکت به شرق بوده است. اگر اینک تاریخ نویسی جهان آنتیخیوس چهارم را جای گزین اسکندر بزرگ کرده، از آن است که لقب کبیر و اعتبار تاریخی اسکندر در شرق و غرب جهان و بازتاب مثبت کوشش های او در بازسازی مصر و بین النهرین، هر اقدامی از سوی او را در منظر جهانیان موجه جلوه می داد. این علت اساسی آن کوشش یهودیان است که خلاف عقیده ی جاری پیوسته اسکندر را شخصیتی معیوب و بدون توازن، از جمله در دروغ بزرگ آتش زدن تخت جمشید، جلوه داده اند!!! چنین قرینه هایی نشان می دهد که در مجموع جهان باستان نسبت به پوریم بدون عکس العمل و بی خبر نبوده است، عکس العملی که اینک و بر اثر تسلط مطلق کنیسه و کلیسا بر تالیفات و اسناد و تفاسیر تاریخی، بازتاب و آثار آن بسیار کم رنگ و محو دیده می شود. آثاری که پیش از انتشار مجموعه ی «تاملی در تاریخ ایران» هرگز در حوزه ی مباحثات تاریخی قرار نداشته است.

اینک و برای روشن تر شدن عواقب اقدام یهودیان در ماجرای پلید پوریم و انعکاس آن در حوادث و مناسبت های تاریخی در حول و حوش آن حادثه ی هولناک، از جمله انهدام تمدن یونان و عزیمت به شرق بازمانده و جان به در بردگان از آن لشکرکشی سنای روم و اسکان آن ها در سرزمین تهی از انسان و بدون مدافعی سخن بگویم که اینک ایران می شناسیم. ماجرایی که در دوران اخیر دست مایه ی مورخین بی شرم کنیسه و کلیسا برای تدارک یک امپراتوری مضحک باستانی برای ایرانیان، به نام اشکانیان شد تا پس از سلاطین مجعول پس از خشایارشا، یعنی پس از پوریم در سلسله هخامنشی، با این جعل جدید بتوانند بخش بزرگی از دوران خاموشی مطلق این سرزمین تا طلوع

اسلام را، با اختراع و انتشار پراکنده نویسی های بی سر و ته به امپراتوران اشکانی و در اساس سواران پارتی ببخشند. امپراتوری پوشالی ناپیدایی که تا زمان سر جان ملکم، نماینده ی دولت انگلیس در دربار فتح علی شاه و مامور کمپانی هند شرقی، در دویست سال پیش، کم ترین ردی در حافظه ی تاریخی شرق میانه نداشته است.

« سر جان ملکم در تاریخ خود می نویسد: از فوت اسکندر تا سلطنت اردشیر، قریب پانصد سال می شود و این مدت متمادی از تاریخ مشرق افتاده و حال آن که چون مسطورات رومیان را ملاحظه کنیم، دانیم که **ایرانیان باید به وقایع مدت مزبور فخر نمایند و پادشاهان پارت، که امروز در تاریخ ایران اسمی ندارند، همان سلاطینی بودند که در عین اقتدار روم با آن ها برابری و اقتدار نموده اند.** بل که مکررا بر عساکر رومی غالب آمده اند و این تنها از شجاعت آنان نبود بل که طریه ی حرب و مخصوصا تیر اندازی پارت ها و چیزهای دیگر نیز مدخلیت داشته و در هر حال معتبرترین سردارهای روم وقتی سخن از جنگ با پارت ها می شده، حتی الامکان شانه خالی می کرده اند. نیز سر جان ملکم می گوید: پارت ها از دریای خزر تا خلیج فارس با رومی ها حدود داشته اند و این عرصه پر است از کوه های بلند خشک و دره های پهناور و دشت های قفر وسیع، بنا بر این قشون روم به هر طرف رو می نمود پارت ها نواحی را از آذوقه پر می کردند و این نیز یک فقره علت شکست رومی ها می گردید ».

***(اعتماد السلطنه، دررالتیجان فی تاریخ بنی اشکان، ص ۹۵)***

این مهمل مطلق که با اتکاء به اقوال چنان مورخین رومی بیان می شود، که از جمله خود را در ماجرای آتش زده شدن تخت جمشید نیز ناظر گفته اند، ابتدای کلاف پوسیده ای است که از دویست سال پیش تاکنون، به تدریج از آن یک امپراتوری باستانی پانصد ساله به نام اشکانیان بافته اند. سر جان ملکم در نقل فوق ایرانیان را برای از یاد بردن آن دوران افتخار سرزنش و یاد آوری می کند که با فراموش کردن این سلسله مردم ایران بخش عظیمی از مفاخرات خویش را ندیده گرفته اند!!! بدین ترتیب معلوم می شود که نه نشانه ها و یاد مانده های تاریخی و اردوان و اشک اول و غیره، بل سر جان ملکم پایه گذار سلسله اشکانیان در همین اواخربوده است!!! مهارت کامل در بهره برداری از جعلیات و بی پروایی در خیانت به فرهنگ مردم جهان، یعنی همین!

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۸۶ و ساعت ۰:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۹۰

## (اشکانیان)

بدون شک کثیف ترین اوراق تاریخی جهان، داستانی است که در باب امپراتوری اشکانیان، در دو سده اخیر، برای ایجاد هیاهوی مصنوعی در تاریخ ایران و با قصد پوشش دادن بر بخش دیگری از سکوت ناشی از قتل عام پوریم، ساخته اند. برای مورخ و محقق، چنان که به شرح بیاید، در مواردی پذیرش این همه ساده لوحی نزد اساتید تاریخ و باستان شناسی ایران باور نکردنی است که گرچه نمی دانند پارت کدام نقطه از جهان است، ولی سکه ای با تصاویر و مشخصات زیر را متعلق به صحرا گردان پارتی گفته اند!!!



سازندگان امپراتوری قلابی اشکانی برای ایرانیان، این سکه ی نقره ی بدون نام، با نقش چهره ی سرکرده ای با دماغ و مو و موبند و آرایش کامل یک یونانی بر یک سمت و سیمای هرکول چماق به دست، خدای یونانیان، بر سمت دیگر و لغات و خط یونانی که القاب صاحب سکه و شعار میهنی منضم به آن را چنین اعلام می کند: «حاکم بزرگ، عاشق یونان»، به مهرداد اول پارتی نخستین سازمان ده سلسله ی بی اساس اشکانی بخشیده و می گویند این صورت صحرا گردی پارتی است که به قصد قلع و قمع یونانیان در ایران ظهور کرده است!!! برای انتقال و تبدیل حقیقتی چنان آشکار به دروغی چنین بزرگ باید انگیزه ای در اندازه ی فرمانبری از خواست های کلیسا و کنیسه داشت که مشترکا و با جان فشانی کرسی های متعدد ایران و باستان شناسی کوشیده اند با تدارک چنین حوزه های معیوب و مسخره ای در تاریخ شرق میانه، رد پا و آثار قتل عام هولناک پوریم را بپوشانند. کوششی که به خواست خدا و به زودی با برملا شدن جهانی شیوه های این حقه بازی، تمام مقصرین دانشگاهی مشغول به این جعلیات را به بی سر و پایان مهره انداز و سراسر دانشگاه های حامی و سازنده ی آنان را به پستوها و منزلگاه های عفن جادوگران عوام فریب بدل خواهد کرد. راستی قابل باور نیست که مدعیان خودی و غریبه، از فهم و درک یونانی بودن کامل این سکه و دیگر آثار و علائم باقی مانده از مهاجران یونانی در ایران، عاجز مانده باشند. در واقع تمام کسانی که به وجود و حضور

سلسله اشکانی بر مبنای تفسیر چنین سکه هایی گردن نهاده اند جز تمسخر ایرانیان و تاریخ شان و آماده سازی آنان برای ستیزه با تمدن ها، ادیان و اشخاص تاریخی که کلیسا و کنیسه نمی پسندیده، وظیفه ای نداشته اند! این که روشن فکری سرزمینی تا اندازه ای از عقلانیت دور باشد که اسنادی مطلقا یونانی را به عنوان یک قدرت ملی برخاسته از بیابان های ناشناس پارت بپذیرد، به همان اندازه اسباب تاسف است، که موجب حیرت. و از آن که شرح کاملی در همین موضوع و ماجرا، در کتاب اشکانیان از مجموعه تاملی در بنیان تاریخ ایران آورده ام، اینک تنها به ارائه ی تدریجی اسناد و شواهد و حواشی تکمیلی در اثبات انتقال مهاجران یونانی به ایران پوریم زده ی تهی از تجمع انسان بسنده می کنم، که در آن کتاب عرضه نشده بود.

پیش تر معلوم شد که در سال ۱۴۶ قبل از میلاد، آتن مورد هجوم سربازان اعزامی سنای روم قرار گرفت و سوزانده شد. هشت سال بعد، یعنی در ۱۳۸ پیش از میلاد، در ایران نخستین سکه هایی را یافته ایم که همانند نمونه ی بالا، با تصاویر سرکردگان و خدایان و حروف و تاریخ گذاری و القاب و عناوین و اوصاف یونانی، قاطعانه وابستگی صاحب سکه را به فرهنگ و تعلقات هلنی آشکار می کند. بر تمام این سکه ها، بدون استثنا، یک عنوان عمومی حک است، که شاخص و خالصه ی سکه های مهاجران یونانی در ایران شمرده می شود و هرگز بر هیچ سکه ی دیگر یونانی و از جمله سکه های سلوکی بین النهرین، چنین عنوانی دیده نشده است :**ارشکوس.**

منابع مختلف زبان یونانی، بن واژه ی «ارشکوس» را، بازآفرینی، پایه گذاری، اشاره ای به یک ملت، فرمان روا، قدرت روحانی، حاکم ایالتی، منصب دولتی و چند جای گزین دیگر مرتبط با همین مفاهیم معنا کرده اند. بدین ترتیب و به آسانی «ارشکوس» را یک اصطلاح حکومتی، روحانی و اشرافی یونانی می بینیم که در عین حال به بازسازی نیز اشاره دارد و از آن که این واژه ی مستقل بر سکه های دارای نام و بی نام به طور یکسان حک شده، پس منطقی است آن را اشاره به موقعیتی عمومی برای مهاجرین یونانی، شامل مفاهیم اشرافی، حقوقی، سیاسی، مذهبی و دولتی و با برداشتی نزدیک به «حاکمین مؤسس» و یا حتی «حکومت در تبعید» بدانیم. بر گروهی از این سکه ها علاوه بر عنوان معمول «ارشکوس» و در موارد کمی نام حاکم، القابی با حروف و زبان یونانی چون کاهن، قاضی، نیکوکار، بلند مرتبه، عادل، مومن، قانون گذار، خانواده دوست، فیلسوف، مورد حمایت زئوس، فاتح، مربی، دانشمند، عاشق یونان و یا حتی برای ابد عاشق یونان و لغات بسیار دیگری که امروز معنی دقیق آن را نمی دانیم، آمده است که به آسانی تعلق آن ها را به فرهنگ یونانی اثبات می کند و با این همه کسانی را می شناسیم که علی رغم اشراف به این آگاهی ها، عامدانه و با کاربرد وسیع حقه بازی، کوشیده اند از این نمایه های مهاجران یونانی یک امپراتوری پارتی برخاسته از بیابان هایی ناپیدا بیرون کشند، بی این که از خود پرسیده باشند در بیابان های ایران حاکم فیلسوف و دانشمند و مورد حمایت زئوس و عاشق یونان در کدام تحول تاریخی سر بر آورده است؟!!!

« بر سکه های اشکانی نوشته هایی نقر شده **و زبان و خط این نوشته ها یونانی است**، ولی در اواخر دوره ی اشکانی بر بعض سکه ها نوشته های آرامی نیز دیده می شود .**شاهان اشکانی**

**اسم شخصی را کم تر ذکر کرده** به همان اسم ارشک اکتفا ورزیده اند و این عدم ذکر اسم شخصی تعیین این مسئله را، که فلان سکه متعلق به کدام شاه اشکانی است، بسیار دشوار کرده است و در **بعض موارد این مسئله محققا حل نشده است،** ولی بر برخی از سکه ها اسم شخصی شاه ذکر شده، به خصوص در مواردی، که چند نفر در یک زمان در ایران سلطنت کرده اند مثلا بلاش، پاکر دوم و اردوان چهارم، چنان که گذشت. برای نمونه نوشته های منقوش چند سکه را ذکر می کنیم:

«ازتیرداد اول: به یونانی، **بازی لوس مگالی اورزاکی** یعنی شاه بزرگ ارشک!

از فری پاپت: به یونانی، **مگالی آرزاکی فیلادلفی** ارشک بزرگ محب برادر!

از مهرداد اول: به یونانی، **بازی لوس مگالی آرزاکی اپی فانیس** شاه بزرگ ارشک نامی!

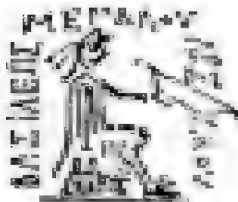
از فرهاد سوم: به یونانی، **بازی لوس بازی له ان آرزاکی دیکایی اورگه تی کاس فیل هلنس** شاه بزرگ، عادل، نیکوکار و عاشق یونان

از فرهاد چهارم: به یونانی، **بازی لوس بازی له ان آرزاکی اوزگه تی دیکایی کاس فیل هلنس** شاه بزرگ، نیکوکار، عادل، عاشق یونان »...

***(حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۶۷۵)***

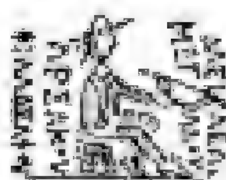
آیا فریب خود و فریب تاریخ و ملتی واضح تر از این نیز ممکن است که جملاتی به زبان و خط و تاریخ گذاری یونانی را خارج شده از دهان صحرا گردان پارتی بی هویت بگویند و حاکمی را که بر سکه های اش خود را عاشق یونان می شناساند، به جنگ با یونان بفرستند و از آن که بر هیچ سکه ی به اصطلاح اشکانی، نامی چون بلاش و اردوان و مهرداد نیامده و این نهایت قدرت دروغ بافی نزد مورخین کنیسه و کلیسایی است که حتی نام سرکردگان این امپراتوری ساخته شده از خرده کاغذ را نیز در ذهن خود تولید کرده اند، اما به زودی دلیل فقدان نام و جزییات بسیار دیگر ثبت شده بر این سکه ها را عرضه و نشان خواهم داد که این سکه های به اصطلاح اشکانی خود کتاب گشوده و کاملی درباره ی مسائل و حوادثی است که در دوران حضور یونانیان در ایران خالی از سکنه گذشته است، اما بدون شک کسانی که با تفسیرهایی از قماش فوق، کوشیده اند تا ضمن اعتراف به یونانی بودن کامل این سکه ها باز هم از دولت اشکانیان چیزی بنویسند و چنین ناشایست کثیف و عظیمی را ضمیمه هویت تاریخی ملتی کنند خائن به فرهنگ بشری و آن ساده لوحان از قماش پیرنیا و دیگران که تعبیرات فوق را بر آن دروغ ها بسته و مبهماتی را واقع امور تبلیغ کرده اند، جز مزدور و یا بی خرد خام اندیش نام دیگری نمی گیرند .





این سکه را بدون این که نامی بر اصل آن حک باشد، به اسم مهرداد اول اشکانی ثبت کرده اند. برای مورخ ارزش این سکه به تاریخ گذاری ۱۷۳و ۱۷۴ سلوکی است که بر برخی از انواع آن ثبت شده و با ۱۳۹ و ۱۳۸ پیش از میلاد برابر می شود و در نتیجه سکه را به نخستین کلنی های یونانیان مهاجر متعلق می کند که استقرار آنان در ایران تا حد توانایی در ضرب سکه کامل شده است.





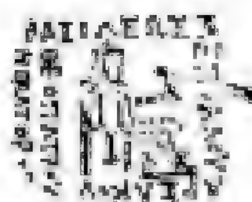
این سکه را هم بدون این که نامی بر اصل آن آمده باشد، به اردوان اول اشکانی بخشیده اند. اهمیت و ارزش این سکه در تاریخ گذاری سال ۱۸۸ سلوکی است که بر برخی از انواع آن ها ثبت شده و با ۱۲۴ پیش از میلاد برابر می شود و باز هم سکه را به نخستین دهه های حضور مهاجران یونانی در ایران مربوط می کند.





گرچه بر اصل این سکه نیز نامی حک نشده ولی دروغ بافان اشکانی ساز معلوم نیست از چه راه آن را به مهرداد دوم بخشیده اند. اهمیت و ارزش این سکه هم در تاریخ گذاری سال ۱۹۱ سلوکی است که بر برخی از انواع آن ها ثبت شده و با ۱۲۱ پیش از میلاد برابر می شود که با تاریخ گذاری سکه ی قبل فاصله ی کوتاهی دارد.





گرچه بر اصل این سکه نیز نامی نیست ولی همان حقه بازان جاعل، این سکه را هم احتمالا از طریق رویاهای شبانه، به نام فرهاد سوم ثبت کرده اند. اهمیت و ارزش این سکه هم در تاریخ گذاری سال ۲۸۲ سلوکی است که بر برخی از انواع آن آمده و با سال ۳۰ پس از میلاد برابر و به میانه ی حضور مهاجران یونانی در ایران مربوط می شود. حالا بار دیگر به این تصاویر باز گردید و تحول در پوشاک آن ها را بررسی کنید و ببینید که آن یونانیان عادت کرده به اعتدال هوای مدیترانه که با موهای آزاد و یک سربند و یقه های باز و شولایی بر دوش پوشش خود را می گذرانده اند، چه گونه در سوز باد دشت های ایران، اندک اندک مجبور شده اند که سر و گردن خود را با پوشش های کیپ گریبان و افزودن بر موهای سر و صورت و انواعی از کلاه که به تدریج تا نوع گوش بند دار نیز کامل شده بپوشانند و خود را با اقلیمی که به آن کوچ کرده اند، تطبیق دهند. بعدها در بررسی ابنیه ی این یونانیان مهاجر، شاهد همین تحول و تغییر خواهیم بود که ساخت سالن های بزرگ سنگی در معماری کاخ ها و معابد هلنی آتن را، که باد به سهولت در میان ستون های آن جریان داشت، در ایران با ابنیه ی تیسفون و فیروز آباد و سروستان و بیشابور و غیره تعویض کرده اند که دیوارهای ضخیم ملات قلوه سنگ و اتاق های کوچک بدون هوا خور دارند و نشانه های تاثیرات معماری سنتی یونانی فقط در گنبدها و طاق نماها و قرنیزها، نظیر آن چه در تیسفون شاهدیم، منعکس است.

مورخ از آن که با یقین کامل مطمئن است که نام و تاریخ گذاری های کنونی بر سکه های اصطلاحا اشکانی از هیچ اعتباری برخوردار و شایسته ی هیچ حرمتی نیست، از جمله دسته بندی مجدد آن ها، بر اساس تاریخ های سلوکی و رسمی و نیز تغییرات در پوشش حاکمان آن را پیشنهاد می دهد. زیرا که سکه های مهاجران یونانی در انطباق با حجاری های باقی مانده از آنان، در فارس و کرمانشاه و خوزستان، که به وجهی حیرت انگیز مکمل و معرف یکدیگرند، با وضوح تمام فصلی را می گشاید که نه فقط تاریخ ایران که تاریخ اروپا را نیز دچار تغییر و تحول خواهد کرد. مطلبی که در چند یادداشت بعد با چنان گستره ای از ادله و اسناد ارائه خواهم داد که موجب بی آبرویی کامل کسانی شود که نقش برجسته ها و بناهای یونانیان مهاجر در گوشه هایی از ایران را، به امپراتوری قلابی دیگری به نام ساسانیان بخشیده اند .

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه ۲۱ شهریور ۱۳۸۶ و ساعت ۱۱:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۹۱

## (ساسانیان)

در حوزه های معینی در ایران، از خطه ی جنوب تا آذربایجان، به تعدادی محدود، نقش برجسته هایی بر صخره ها دیده می شود که برابر توضیحات آتی، هر یک مستندی مطمئن و دلیلی برای حضور مهاجران یونانی در ایران، در پس از ویرانی آتن به دست رومیان است. ایران شناسان ارسالی از کنیسه، در انبوهی اوراق که حتی ارزش عقلانی ندارند و بر هیچ ادله و استنادی جز افسانه های کودکانه ی محض متکی نیستند، این نقش برجسته های یونانی را متعلق به سلسله ساسانی گفته اند!!! پیش از این که به تفسیر مختصر آنان بپردازم که مبسوط آن را در کتاب توقیف شده ی ساسانیان ۴ آورده ام، بد نیست ابتدا به گند زاری رجوع کنم که مخبطان عقب مانده ای از قماش والتر هینتس، در باب باز شناسی این نقش برجسته ها در کتاب نو ترجمه ای آورده، که زائده ی ایرانی او، پرویز رجبی به فارسی برگردانده است.

« من با کتاب های استادم بزرگ شده بودم و **آن ها با حلول در من**، به بخشی از وجودم تبدیل شده بودند... استادم پروفسور والتر هینتس نام دار تر از آن است که در این جا به معرفی او بپردازم. تنها این که او در سال ۱۹۰۶ در اشتوتگارت چشم به جهان گشود و پس از تحصیل در دانشگاه های اشتوتگارت، لایپزیک، مونیخ و پاریس، در سال ۱۹۳۷ به مقام پروفسوری در تاریخ، به ویژه تاریخ ایران، رسید و تا آخرین روزهای زندگی پر بارش لحظه ای از گشودن رازی از تاریخ ایران دست نکشید » .

***(هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۷، مقدمه ی پرویز رجبی)***

فرصتی است تا معلوم کنم که چه چیز از طریق کتاب های هینتس در رجبی حلول کرده، هینتس در چه سبکی از حقه بازی و ترفند های تاریخ نویسی برای ایرانیان نام دار شده و چه گونه رازهای تاریخ ایران را گشوده است و نخست برای این که عمق حلول هینتس در رجبی را توصیف و تعیین کرده باشم، ناگزیرم تا پرده ای را بگشایم که در ورای آن ملاحظه کنید که رجبی هرکجا و به هر میزان که مایل بوده است، از آثار استاد خود برداشته و به نام خود چاپ کرده است تا حلول در او اثبات شده باشد.

«در سال های دهه ی ۶۰ میلادی که زانو به زانو در محضر استادم پروفسور والتر هینتس به گمان خودم کسب فیض می کردم، هرگز فکرنمی کردم تازه پس از گذشت حدود چهل سال به ترجمه ی یکی از کارهای استادم دست خواهم زد».

***(هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۷، مقدمه ی پرویز رجبی)***

سپس رجبی یاد آوری می کند که بر اثر اصرار این و آن سرانجام تسلیم خواست دیگران شده و کتاب استادش را قریب شش ماه پیش ترجمه و چاپ کرده است. اما حقیقت این است که رجبی در شماره مخصوص جشن های دو هزار و پانصدمین سال بنیان گذاری شاهنشاهی ایران، در مهر سال ۱۳۵۰، مقاله ای دارد به نام «کرتیر و سنگ نبشته ی او در کعبه ی زردشت» که کپی لفظ به لفظ بخش هایی از کتاب «یافته های تازه از ایران باستان» استاد حلول کرده در اوست. احتمالا رجبی پس از گذشت ۳۶ سال گمان نکرده است که هنوز کسی آن مقاله را به یاد داشته و به امید نسیان سوقات زمان این بار کار استادش را، که معرف وسعت نادانی و برخورد توهین آمیز هینتس با عقل عادی مردم ایران است، این بار به طور رسمی منتشر کرده است.



بار دیگر بنویسم که بر نقش برجسته هایی که ساسانی معرفی می کنند، کم ترین توضیح و سطری مکتوب نیست و آن یکی دو استثنایی را هم که در خوزستان و بیستون دیده ایم، چند انام یونانی را با خط یونانی معرفی می کند و به زودی خواهم نوشت که چرا بر این نقوش سنگی توضیح و معرفی نامه ای ثبت نیست و علی رغم این حقیقت مسلم، هینتس در معرفی صاحب این تصویر، در صفحه ۲۶۰ کتاب اش نوشته است: «شاه زاده ساسانی احتمالا **برادر ناتنی و بزرگ تر بهرام سوم در نگاره ی بهرام دوم** در نقش رستم».

باید به باستان پرستان و مدرسان تاریخ و ایران شناسان پیرو مکتب اورشلیم تبریک گفت که تاریخ شان را بر اساس این گونه تفسیرهای فوق احمقانه شکل داده و مسحور و مفتون و مجاب مطالبی شده اند که نه فقط بیان آن نیازمند و نشانه ی ابتلاء به جنون و دچار شدن به منگولیسم است، بل باور آن هم به گروهی نیازمند است، که خرد خویش را به خورد گربه داده باشند!!! بار دیگر به این سنگ نگاره نگاه کنید. بی شک اگر این صورت درهم ریخته را که حتی اندازه ی دماغ آن نیز مشخص نیست، به مادر صاحب این نقش برجسته نشان دهید، از شناسایی او عاجز خواهد ماند، حالا بی آبروی مهمل سازی چون هینتس، پس از این همه قرن، از چه راه و با چه شیوه و شگردی جایگاه صاحب این تصویر فروریخته ی سنگی را، تا حد تنی و یا ناتنی و یا کوچک و بزرگ بودن او تشخیص داده، تنها موکول به آموزه های کنیسه ای او می شود و نگفته پیداست آن کسان که چون رجبی بدون قدرت تشخیص و اظهار وجود، چنین مالیخولیایی را بدون کم ترین اعتراض به خورد جوانان ما می دهند، تنها و تنها به نان شب خانواده ی خویش بدون حساسیت نسبت به مبداء وصول و تامین آن اندیشیده اند.

«شاه زاده ای که **به مادرش نزدیک تر است** کلاهی بر سر دارد که **به نظر من** به شکل سر گاو است و شاهزاده ی بعدی کلاهی به شکل سر پلنگ. **شاهزاده ی کنار شهبانو ممکن است** بهرام سوم بعدی باشد که در سال ۲۹۳ میلادی تاج و تخت را به ارث برد. اما چهار ماه بعد نرسه عموی پدرش او را از تخت انداخت. شاهزاده ای که کلاه کله پلنگی دارد **به گمانم** برادر احتمالا بزرگ تر بهرام سوم است. از مادری دیگر. یعنی از نخستین همسر بهرام دوم که پایین تر باز با او روبه رو خواهیم شد. چون این دو شاهزاده **احتمالا سیزده و پانزده ساله** هستند، زمان این نگاره را می توان تا حدودی درست تعیین کرد... روبرت گوبل بر این باور است که این نگاره آشکارا گواه آن است که ولیعهدهای چندی وجود داشته اند. نه فقط یک ولیعهد با تاجواره های گوناگون. در این نگاره سه ولیعهد به تصویر کشیده شده اند و به ترتیبی که سکه ها نشان می دهند، ولیعهد اول «با کلاه مادی» در حقیقت شهبانو است، ولیعهد دوم «با کلاه جمجمه ی شاخ دار» است. (من آن را سر گاو تشخیص می دهم) **به نظر من** ولیعهد واقعی یعنی بهرام سوم است، سومین ولیعهد با لکاه کله گرازی، در واقع کلاه کله پلنگی (و یا کله شیری)، به نظر من یکی از برادران بهرام سوم است. **اما او به هیچ وجه ولیعهد نیست**».

***(والتر هینس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۲۶۳)***

این نهایت ابراز دلقکی در تفسیرهای تاریخی برای ملتی است که مسحور این شیرین کاری های یهود نگاشته از قبیل چنین گمانه زنی های سرشار از مالیخولیا است: ولی عهد نباید کلاه پلنگی بل باید کلاه کله گاوی داشته باشد و زنجیره ی دیگری از به نظر من و ممکن است و احتمالا و به گمانم و از این حقه بازی های سرگرم کننده تا این حد که از روی سنگ نقش داری حتی می توان نه فقط سن دو برادر، بل تنی و یا ناتنی بودن آن ها راهم مشخص کرد!!! چه باید گفت در باب آن کرسی های دانشگاهی و آن کتاب های درسی و آن صاحب منصبان فرهنگی و سیاسی، که هنوز بافندگان چنین اوهامی را به عنوان بزرگان ایران شناس تا حد ستایش های تلویزیونی و صاحب عناوین محترمی بالا می کشند، که می توان به دنبال جنازه شان هم روان شد و به آنان مقبره های اختصاصی کنار رود بخشید، حتی اگر جهودان جاعل شناخته شده ای از قبیل پوپ و فرای باشند؟!!



و این هم پرده ی دیگری از این شامورتی بازی و شنگول نگاری در باب نقش برجسته های به اصطلاح ساسانی که این بار شامل بخشی از سنگ نگاره ی دوم نقش رجب معروف به نگاره ی اردشیر اول شده است. در میان این نقش برجسته تصویر دو کودک آمده که یکی چماقی را بر سر دست می برد. این که از چه راه این سنگ نگاره را باید از آن اردشیر دانست و اصولا شخص اردشیر با کدام نشانه در تاریخ ایران ورود کرده و در کجا نامی از او ثبت است، رفرنس و مرجعی جز همین نام گذاری های من درآوردی امثال هینتس بر این تصویرهای سنگی ندارد که شرح هذیان وار آن را در زیر می خوانید :

«تعبیر دو چهره ی کوچک در میان اردشیر و اهورمزدا کار ساده ای نیست. این دو تا کنون بر پایه ی بررسی فریدریش زاره از سوی همه بچه دانسته شده اند. اما **به نظر من این دو بزرگ سال هستند**، که فقط با توجه به مرتبه شان کوچک به تصویر کشیده شده اند. جالب توجه است که فرد سمت راست مجلس برهنه است. در هنر نگاره سازی ایران این هنجار مغایر با سنت است و از همین روی می توان اطمینان داشت که **پای یکی از خدایان یونان در میان است**. در هر حال او در دست راست یک دسته برسم دارد و ظاهرا شخصیتی ایرانی یافته است. از این روی به **گمان من او هرکولس است**، که در روزگاران کهن **با ایزد ایران باستان، بهرام برابر بوده است**. ایزد «مقاومت شکن» و خدای جنگ که در زمان ساسانیان ورهران و بعدها بهرام خوانده می شد. اگر در تعبیر صخره ی آسیب دیده اشتباه نکنم، **این ایزد دست چپ خود را بر یک گرز تکیه داده است**. فرد سمت چپ هرکولس- بهرام، بدون ریش است. **یعنی یک نوجوان است**. او دست راست خود را به نشانه ی احترام و **به گمان** با اشاره به سوی مرد برهنه بلند کرده است. یعنی به سوی هرکولس- بهرام. ظاهرا دست چپ نوجوان به طور باز آویزان است. گردن بند پهن و نوار مواج کلاه او، که از پهلو بر روی شانه اش دیده می شود، نشان می دهند که این فرد از اعضای خاندان سلطنت است. **هرتسفلد گمان کرده بود که او نوه ی اردشیر، هرمز اردشیر باشد**، که بعدها برای مدت کوتاهی با نام هرمز اول بر ایران فرمان راند. اما پذیرفتن این برداشت غیرممکن است. چون هرمز اردشیر پسر شاپور بود **که ثمره ی ازدواج او با دخترش آدور آناهید، بانبیشنان بانبیشن** (شهبانوی شهبانوان) **بود**. همچنین اگر ساخت نگاره ی سوم را چند سال پس از نگاره ی دوم بدانیم، یعنی حدود سال ۲۳۰ میلادی، شاپور در آن زمان در مقام ولیعهدی نمی توانست بیش تر از ۳۳ سال داشته باشد. **حتی اگر فاصله ی تحرک ها را کوتاه تر بکنیم، شاپور نمی توانست در این زمان از دختر خود آدور آناهید پسری نوجوان داشته باشد**».

***(والتر هینس، یافته های تازه از ایران باستان، صص ۱۷۱)***

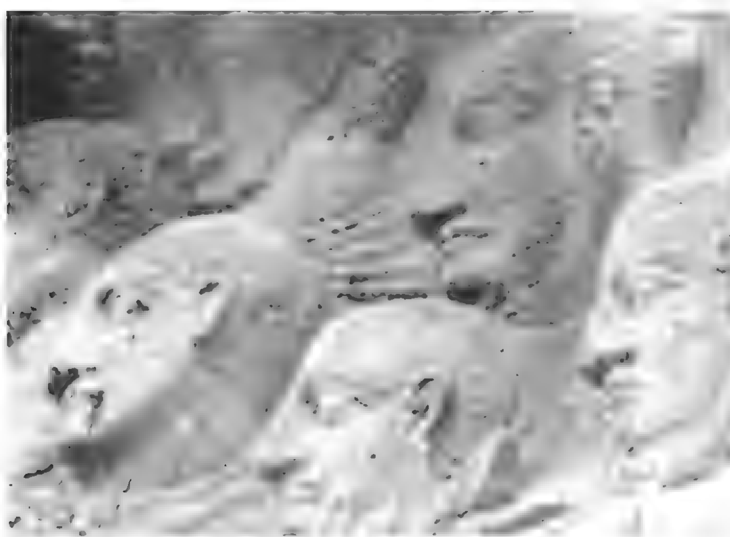
بسیار امیدوارم کسی از میان این همه مدعی باستان شناسی و تاریخ نگاری و علاقه مند به شناخت هویت ملی، که شبانه روز و در هرکجا به دنبال یک میکروفون اند تا در باب تاریخ ایران و امپراتوری های رنگ رنگ و قدرتمند و مایه ی افسوس ایرانیان، که تنها موجبی برای دامن زدن به ترک و عرب ستیزی موجود و ایجاد دشمنی بیش تر در میان مسلمین است، شرح بالا را از زبان هینتس بخواند و درباره ی معتقدات تاریخی خویش دچار اندک تحولی شود و شاید از این همه مهمل و پریشان نویسی به خود آید و باور کند که این گونه ایران شناسان با چنین اراجیف بی بهایی جز تحقیر این ملت قصدی نداشته اند و اگر نمی تواند از آن موضوع هرکولس بهرام شده، از آن برسم شدن چماق و از آن بزرگ سالان نوجوان و غیره درکی به دست آورد، لااقل به آن اشاره واضح توجه کند که اردشیر را ثمره ی ازدواج

شاپور با دخترش آدور آناهید گفته است. برای باور چنین مدعایی راهی نمی ماند جز این که مقام ساق دوشی چنین عروسی مبارکی را هم به هینتس جهود ببخشیم!!!

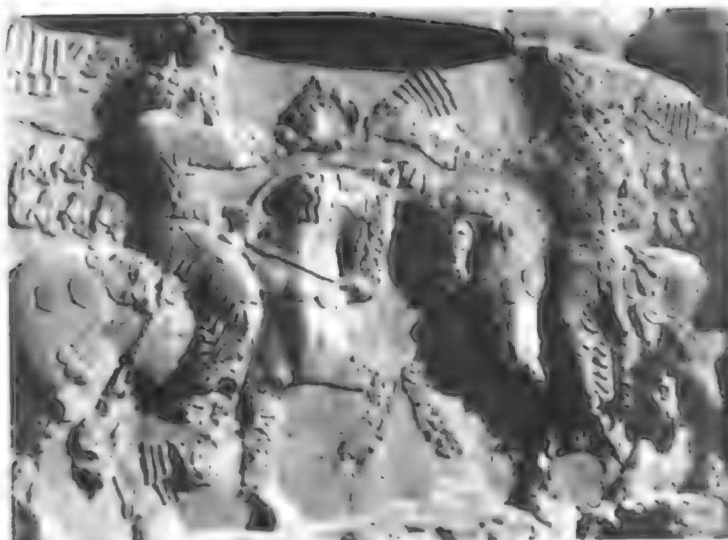
«بازشناسی شخصی که **میان ملکه ی مادر و اهورمزدا قرار دارد** دشوار است. با این که او کلاه کله پلنگی بر سر دارد، می تواند یک زن باشد. چون او نه تنها ریش ندارد، بل که فاقد موی سر از پهلو آویخته ای هم هست که ندیم بدون ریش و بهرام نوجوان احتمالی دارند. **این که او به طوری که هرتسفلد می گوید، تنها می تواند یک زن درباری باشد، به باور من غیرممکن است. در نگاره های ساسانی مادر و دختر شهریار حضور ندارند، تا چه رسد به خدمتکار زن»**.

***(والتر هینس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۱۷۵)***

با چشم و گوش باز این نقل از همان کتاب هینتس و در همان باب را دوباره بخوانید و ببینید که سر و کار ما با چه جانوران بی پروایی است که در تحمیق ملتی خود را چنان آزاد انگاشته و عرصه را چنان در اختیار پنداشته اند که هر تصور و تصویری را به قصد گیج کردن دیگران نسبت به هویت و حوادث از سر گذرانده، به میان آورده اند تا سرانجام بر خون های ریخته شده در قتل عام پوریم خاکی افشانده باشند، چنان که با نقل فوق باید تمام آن بانوانی را که پیش از این هینتس به عرصه تفسیرات نقش برجسته های ساسانی آورده بود، از خاطر بزداییم، زیرا که ناگهان زنان را از این سنگ نگاره ها حذف می کند و می نویسد: «این که او به طوری که هرتسفلد می گوید، تنها می تواند یک زن درباری باشد، به باور من غیرممکن است. **در نگاره های ساسانی مادر و دختر شهریار حضور ندارند، تا چه رسد به خدمتکار زن**» .



هینتس در صفحه ی ۲۱۸ کتاب اش با چاپ این قسمت از نقش برجسته ی داراب، تصویر شدگان را از سناتورها و افسران عالی رتبه ی رومی معرفی می کند و از آن که متاسفانه در متن کتاب سطری در باب علت این تشخیص خویش نیاورده، پیش خود کوشیدم دریابم که اگر این نگاره با نوشته و یا لوگویی همراه نیست، پس هینتس از چه راه آن ها را سناتور و یا سرکرده ی نظامی شناخته است و ناگزیر فقط توانستم به این نتیجه واصل شوم که احتمالا در روم قدیم به هرکس که خلاف صورت و سفال رومیان باستان، بینی بزرگی داشته، مقام سناتوری می بخشیده و یا لااقل صاحب منصب سپاه می کرده اند، چرا که جز بینی های برای رومیان نامتعارف، نشانه ی تعیین کننده ی دیگری در این صورت ها نبود!!!



بدون بالا کشیدن خود تا اوجی در چرند بافی که هینتس در تفسیر نقش برجسته ی بالا و در همان کتاب آورده ، بستن این یادداشت را صلاح ندیدم و انتظارم این است که مقام هینتس را در مهمل گویی، پس از خواندن شرحی که بر این نقش آورده دست کم نگیرید و بدین ترتیب تکلیف خود را با انواع و اقسام کسانی تعیین کنید، که به اعتراف خودشان و با افتخار چنن یاوه سرایی را حلول کرده در خود گفته اند!!!

«در پیوند با بازشناسی شخصیت های **نگاره ی سوم اردشیر،** در این جا می کوشم تا شخصیت های نخستین نگاره ی پسر و جانشین او شاپور اول را نیز به بررسی هایی که انجام گرفت بیفزایم. یعنی نگاره ای که در سمت چپ صخره ی نقش رجب در نزدیکی تخت جمشید قرار دارد. این نگاره ی صخره ای از نظر محتوا به دیهیم ستانی شاپور تعلق دارد، که درست در سمت راست بدنه ی صخره با ۶.۷۰ متر پهنا و ۳ متر بلندی، در اختیار دو سوار قرار دارد. **یعنی اهورمزدا در سمت چپ و شاهنشاه شاپور اول در حال گرفتن دیهیم شاهی در سمت راست و بسیار آسیب دیده**. نگاره ی اینک در حال بررسی، در سمت چپ صخره ی نقش رجب، پیش پرده ای است از مجلس دیهیم ستانی در سمت راست».

***(والتر هینس، یافته های تازه از ایران باستان، ص۱۸۸)***

من در حکمت این لجاجت یهودانه ی هینتس در تفسیر این تابلوی سنگی نقش رجب درمانده ام که چرا آن اسب سوار با صورت سالم و تاج به سر سمت چپ را شاپور نشناخته و آن دیگری را که هیچ صورت و جسم سالم ندارد، به اصطلاح شاهنشاه ساسانی انگاشته است؟!! گمان من بر این است که او دارنده به اصطلاح حلقه ی قدرت را، که درباره ی آن هم خواهم نوشت، باید اهورامزدا معرفی می کرد تا شاپور شناختن گیرنده ی آن طبیعی تر بنماید، اما هینتس در چنین معرکه و ملقمه ی تاریخ ایران باستان که امثال خود او به راه انداخته اند، چندان نیازی به چنین دور اندیشی نداشت، زیرا که می توانست سوار سالم سمت چپ را شاپور بشناساند و درشرح خود بیافزاید: «پس از دریافت حلقه ی شاهنشاهی»! آیا در این صورت مگر کسی اعوجاجی در تفسیرهای او قائل می شد؟ مسلما خیر، زیرا آن روشن فکر عقلا علیل و افلیج خودی که هرگز نپرسیده است چرا آن اهورامزدای آراسته و بال دار و گردونه خورشید سوار دوران هخامنشی، این جا به چنین قلدر اسب سواری بدل شده، مسلما از سمت راست یا چپ قرار گرفتن او دچار ابهام نمی شد!!!

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه ۲۴ شهریور ۱۳۸۶ و ساعت ۱۷:۳۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۹۲

## (ساسانیان)

هنگامی که ریچارد فرای در مصاحبه ای با تلویزیون کانال یک به اصطلاح لوس آنجلسی نام مرا از دهان پرسشگر شنید و با سئوال او درباره داده های جدید در باب تاریخ ایران مواجه شد، همگی شاهد به هم ریختگی و از هم گسستگی اعصاب او بودیم و دیدیم و شنیدیم که چه طور مهار سخن از دست اش به در رفت و به لکنت زبان افتاد. از مسیرهای مختلف می شنوم که مراجع رسمی ایران شناسی جهان، هر روز و با دلهره منتظرند تا مراکز مسئول فرهنگی ایران، در میراث و آموزش و پرورش، گریبان دانشگاه های غرب را به سبب دو قرن دروغ بافی و جعل و تخریب در تاریخ و مانده های کهن ایران بگیرند و موجب بی آبرویی فرهنگی آنان شوند. کاری که ستون را از زیر تالار افاده های غرب به عنوان پیشگام در تحقیقات انسان شناسی بیرون می کشد، سقف تمام بنیادهای فرهنگی آن ها در زمینه ی علوم انسانی را بر سرشان فرود خواهد آورد و تمام تالیفات شان در این باب را به کارخانه های ساخت کاغذ توالت خواهد فرستاد. آن ها برای رفع شگفتی، درباره ی بی حسی و ساده گیری مقامات فرهنگی این جمهوری، هر از چند گاه برای رفع حیرت از خویش، یکی دو پیشنهاد همکاری به سازمان میراث فرهنگی ایران می فرستند و از این که هنوز حتی با خوش رویی بیش تر تحویل گرفته می شوند، چندان دچار ناباوری اند، که ظاهرا و به عنوان یک تست متفاوت، موضوع دفن فرای در ایران را پیش کشیده اند و با پذیرفته شدن آن، این بار نه فقط ایران شناسی فاسد جهانی بل صاحب نظران خودی نیز چنان دچار بهت و سرگشتگی شده اند که می پرسند کدام محفل و نیرو و جریانی در این سرزمین، هنوز ارابه ای را که رضا شاه علیه هویت اسلامی ایران با تقویت باستان پرستی و باستان پرستان به راه انداخت، در این نخستین شیب پیش آمده، همچنان عرق ریزان به جلو هل می دهند؟!!!



پس از آن تابلوی سنگی در شهر داراب، که هینتس در نهایت بلاهت، صورت سناتورهای رومی معرفی کرده بود، نوبت به این نقش برجسته در بیشابور می رسد که توضیحات و تفاسیر هینتس و دیگران درباره آن را، می توان در زمره اسناد پزشکی قرار داد که اثبات می کند این حضرات ایران شناس، به طور جمعی مبتلا به مالیخولیا و استخدام شان از سوی کنیسه برای بیان تاریخ ایران باستان، به خاطر مهارت شان در خیال پردازی بوده است. بی گمان کسانی که شمایل گردان های چند دهه پیش را به یاد دارند که با نصب یک پرده ی رنگ و روغنی بر دیوار گذری، ساعتی برای عابران تاریخ جنگ های کربلا می گفتند و نانی به خانه می بردند، با خواندن شرح زیر درباره شمایل های سنگی ظاهرا ساسانی، از زبان گروهی ایران شناس پرآوازه، منصفانه اعتراف خواهند کرد که توضیحات آن شمایل گردان ها، درباره ی پرده های کربلا، نسبت به تفاسیر این نخبه ایران شناسان، درباره ی نقش برجسته های ایران، از عناصر واقعی بیش تری برخوردار و به حقیقت نزدیک تر بوده است!!!

« اندکی که در بیشاپور در ساحل چپ رودخانه بالاتر می رویم به دومین نگاره ی شاپور برمی خوریم. با ۱۲.۴۰ متر پهنا و ۴.۶۰ متر بلندی. در فضای میانی آن نمایشی از پیروزی شاپور بر سه قیصر رومی است، با شش شخصیت اصلی که در آن نقش دارند .همان گونه که در داراب دیدیم، در این جا نیز شاهنشاه سوار بر اسب به سوی راست در حال حرکت است .**مانند داراب، مرده ی گوردیان سوم در زیر پاهای اسب او خوابیده است .**طوق برگ غار او فقط به اشاره آمده است. شاپور با دست راست خود دست راست قیصری رومی را گرفته است، که در کنار و پشت او قرار دارد .**به سنت دربار ایران** این قیصر دست های خود را در آستین هایش پنهان کرده است .قیصر سوم در حالی که جلو شاهنشاه زانو زده، دست هایش را ملتمسانه به سوی او دراز کرده است . **این قیصر به گمان ما والرین است** .در این جا نیز شمشیر از بند و یراق شانه ی چپ او آویزان است و بالاپوش کوتاه به طرف پشت مواج است » .

***(والتر هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۲۳۷ و ۲۳۸)***

از این نقطه کوشش دل خراشی آغاز می شود که هینتس در معرفی شش نقش پرداز و شخصیت این تابلوی بدون نوشته و نام آغاز می کند. از شاهنشاه می گوید که برابر معمول بر اسب سوار است و آن که بر زمین و زیر دست و پای اسب خوابیده، گودریان امپراتور کشته شده ی روم است که چون پس از مرگ دیگر طوق برگ غار لازم نداشته، حجار زحمت تصویر آن را نکشیده و نباید سئوال کنیم که پس شخص هینتس چه گونه آن مرده ی بدون برگ غار را امپراتور تشخیص داده است؟!! یک قیصر بسیار کوچک اندام هم، دست در دست شاهنشاه منتظر تعیین تکلیف است و باز هم نمی دانیم چرا هینتس این کودک معصوم را قیصر روم فرض کرده است؟ یک امپراتور دیگر روم هم، به نام والرین، در برابر اسب شاه زانو زده و دلیل هینتس برای معرفی او به عنوان امپراتور والرین، این است که شمشیرش را از بند و یراق شانه ی چپ آویزان کرده است؟!!!

«در سال ۱۹۴۷ جووانی پولیزه کاراتلی با احتیاط نظر داد که در نگاره، قیصری که در کنار یا پیش روی شاپور ایستاده است، می تواند فیلیپوس عرب بوده باشد. این نظر مورد تایید ویلهلم انسلین، که پایبند به نظریه ی سیریادس بود، قرار نگرفت و پیشنهاد اسپرنگلینگ را، که باید قیصری را که ایستاده، والرین دانست، قبول نکرد. مک درمات هنگامی که در سال ۱۹۵۴ مقاله ی خود را درباره ی قیصرهای رومی در نگاره های ساسانی منتشر کرد، دو تحقیق اخیر را ندیده بود. او بنا را بر این گذاشت که سه قیصر رومی در نگاره های شاپور، گوردیان سوم، **فیلیپوس عرب و والرین هستند. چون شاپور در نبشته ی خود در کعبه ی زرتشت فقط از این سه نفر - و فقط این سه - نام می برد** .او قیصری را که بر زمین خوابیده است گوردیان سوم دانست، که در ۱۱ فوریه ۲۴۴ میلادی در کرانه ی فرات، در بلندی بغداد امروز، در نبرد با شاپور کشته شده بود. اینک چون شاپور در نبشته ی خود می گوید که او والرین را شخصا دستگیر کرده است **و چون شاپور در نگاره های نقش رستم و بیشاپور دست قیصر رومی ایستاده را می گیرد، باید که این قیصر ایستاده والرین باشد. بنابراین قیصری که زانو زده است لابد که فیلیپوس عرب است** .سکه ی به دست آمده نیز این برداشت را قوت می دهد. سر والرین در سکه های او از بیخ تراشیده است، و فرد ایستاده تقریبا مطمئنا ریش ندارد، البته ناصاف بودن سنگ جای شک را باز می گذارد » .

***(هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۲۳۲ و ۲۳۳)***

بحث بالا را می توان در زمره ی تحولات بنیادین در ایران شناسی اورشلیمی شناخت و دلیل نبوغ بی پایان این زبدگان مفسر نقش برجسته ها گرفت، زیرا که یکی از آن ها ما را متوجه این مطلب درخشان الماس گونه کرده است که چون شاپور در کتیبه اش نوشته است که والرین را دستگیر کرده است، پس آن کودک کنار اسب را که دست در دست شاپور دارد، به همان نشانه ی گرفتن دست، که کنایه از دست گیر کردن است، باید والرین بشناسیم و طبیعتا آن زانو زده، دیگر نه والرین که فیلیپوس عرب می شود. ملاحظه فرمودید که راه شناخت دقیق و درست چهره ی سنگی امپراتوران روم در نقش برجسته های تاریخی ایران چه قدر آسان است؟ اگر بر زمین بخوابند گودریان در بغداد کشته شده اند، ایستاده ها هم، هر کدام که در سکه نیز سرش را از بیخ تراشیده باشد، والریان است، می ماند فیلیپوس عرب که می تواند زانو زده و یا کنار دست شاپور ایستاده باشد!!! به چنین مکاشفات عظیم تاریخی، این حضرات ایران شناس، از آن راه پی برده اند که شاپور در سنگ نوشته مکعب زردشت ادعای شکست دادن سه امپراتور روم را کرده است و اینک که با یقین کامل می دانیم در سنگ نوشته های تازه کنده شده ی مکعب زردشت حتی اشاره ای به این گونه امور نیست، باید خدا را شکر کنیم که نه هینتس و نه ایران شناس دیگری در ما حلول نکرده است!!!!

«هرتسفلد قیصری را که در زیر سم های اسب شاپور بر روی زمین افتاده، «دشمن انتزاعی رومی» می دانست. اما او در این جا از همخوانی های دقیق نگاره ی یاد شده ی پیشین غافل بود. **اهورمزدا بر دشمن مرده ی خود اهریمن می تازد،** که می توان او را دشمن انتزاعی نامید. در صورتی که اردشیر به هیچ وجه در پای خود دشمنی انتزاعی ندارد. بل که این دشمن اردوان پنجم آخرین شاه اشکانی است که اردشیر بر او چیره شده است. در نگاره ی بیشاپور هم قیصری که در زیر پای اسب شاپور افتاده است، یکی از سه قیصری است که در نبرد با ایرانیان جان خود را باخته است. مک درمات او را خوب شناسایی کرده است: گوردیان سوم. شاپور درباره او می نویسد: «... و هنگامی که نخست به شهریاری رسیدم، گوردیانوس قیصر از همه ی روم، گوت و ژرمن شهر، نیرو گردآوری کرد و به اسورستان، علیه ایرانشهر و ما آمد و در مرز اسورستان، در مشیگ، پادرزم رزمی بزرگ بود، گوردیانوس قیصر کشته شد، نیروی رومیان نابود شد». **گوردیان سوم در آن هنگام تازه نوزده ساله بود**. هماهنگ با این سن، در همه ی نگاره های شاپور که مرده گوردیان به زیر پای اسب شاهنشاه افتاده است، **بدون ریش به تصویر کشیده شده است.** گوردیان در نگاره ی ۱ بیشاپور، همچنین نگاره ی ۳ به سبب آسیب هایی که از آب و هوا دیده است، به زحمت قابل بازشناسی است. اما در داراب و در نگاره ی ۲ بیشاپور چنین نیست».

***(والتر هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۲۳۴)***

حالا کسی به نام هرتسفلد پیدا شده که آن مرده ی زیر پای اسب شاهنشاه را نه گودریان که دشمن فرضی شاپور شناخته است. از آن چه هینتس در رد این نظر هرتسفلد می نویسد و پای اهورامزدا و اهریمن را به میان می کشد، چیز چندانی قابل برداشت نیست جز ناجوان مردی اهورا مزدا که بر اهریمن مرده نیز می تازد! و بیش از آن باز هم به متنی از نوشته های تازه کنده شده ی مکعب زردشت متوسل می شود که حتی کلامی از آن بر سنگ نیست و بالاخره در این کاوش تازه، هینتس علاوه بر نداشتن طوق برگ غار، دلیل بسیار محکم دیگری برای گودریان شناختن آن مرده ی زیر پای اسب عرضه می کند، که زبان منتقد را می بندد: گودریان نوجوان ۱۹ ساله ی بی ریشی است!!!

«ما به شرح جزییات نام ها، نبردها و مرگ های این امپراتوران دوران آشفتگی نمی پردازیم. در مدت ۳۵ سال فاصله ی میان آلکساندر سوروس و آورلیانوس، ۳۷ تن امپراتور خوانده شده اند. گوردیانوس سوم به سال ۲۴۴ میلادی هنگامی که با ایرانیان می جنگید **به دست لشکریان اش کشته شد.** جانشین او **فیلیپ ملقب به عرب در ورونا به دست دکیوس به قتل رسید**... جای او را گالوس گرفت که او را نیز سربازان اش در سال ۲۵۳ میلادی به هلاکت رساندند... **امپراتور والریانوس،** موقعی که به سلطنت رسید، ۶۰ سال داشت و چون مجبور بود که در عین حال با فرانک ها، آلامان ها، مارکومان ها، گوت ها، سکوتیای ها و ایرانیان بجنگد، پسر خویش گالینوس را پادشاه امپراتوری

مغرب گردانید و مشرق را برای خویش نگهداشت و به بین النهرین لشکر کشید. چون سال خورده تر از آن بود که از عهده ی کار برآید به زودی از پای درآمد».

***(ویل دورانت، قیصر و مسیح، ص ۷۳۴)***

بدین ترتیب تابلوی تمسخر هینتس و از قبیل او تکمیل و معلوم می شود که لشکریان گوردیانوس پس از کشتن فرمانده خود نعش او را به زیر اسب شاپور در نقش رستم انداخته اند، چنان که فیلیپ عرب را از روم به نقش رستم فرستاده اند تا پیش از کشته شدن به دست جانشین اش، عکسی برای نگهداری در آلبوم فتوحات شاپور در حالت زانو زده و یا ایستاده کنار دست شاه ساسانی بیاندازد، چنان که والریانوس نیز عینا به همین اقدام دست زده، با این تفاوت که هیچ یک از نفرات آن تابلوی سنگی بیشابور، چه زانو زده، چه ایستاده و چه دراز کشیده در زیر دست و پای اسب، ۶۰ ساله نیست!!!



هینتس در صفحه ی ۲۷۷ ترجمه ی فارسی کتاب اش این نقش بسیار عجیب در راه کازرون را، معلوم نیست با چه نشانه ای، از آن بهرام دوم شناخته است. آسیب وارد آمده بر آن چندان غریب و غیر عادی است که در نظر اول گمان می رود فرم آغازین آن نیز به همین صورت کنونی بوده است. هینتس در شرح این حجاری فقط چند سطری نوشته است:

«بهرام دوم در وسط مجلس قرار دارد که در هر دو سوی اش دو نفر از بلند پایگان پر قدرت در کشورش ایستاده اند. او هر دو دست خود را روی قبضه ی شمشیر خود نهاده است. صورت شاه

تخریب شده اما هنوز ریش بسته ی او را می توان تشخیص داد. تاج شه پری نیز آسیب دیده است».

***( هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۲۶۶)***

بدین ترتیب و از این پس هرکجا نقش برجسته ای دیدیم که کسی در میان بزرگان کشورش هر دو دست بر قبضه شمشیر نشسته و اندکی از ریش بسته ی او باقی مانده است، حتی اگر از فرط آسیب دیدگی نتوانستید جای درست چشم و ابرو و دهان و دماغ نقش را هم تعیین کنید، تردید نداشته باشید که با تمثال بی نظیر بهرام دوم مواجهید، زیرا بدون قبول چنین توالی در نام گذاری، دیگر کم ترین نشانی از شاهان سلاطین ساسانی نخواهید یافت و آن سلسله و امپراتوری را تعطیل کرده اید.

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ۲۷ شهریور ۱۳۸۶ و ساعت ۴:۳۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۹۳

## (ساسانیان)

به عنوان مورخی که از عامیگری فاصله می گیرد و با رد تاریخ نویسی داستان پایه ی موجود، که سوقات مراکز دانشگاهی دست آموز کنیسه و کلیسا در قرون اخیر، به قصد محو رد پای ماجرای پلید پوریم بوده و گزینش مکتب بنیان شناسی در بررسی های تاریخی، که خود را پایه گذار آن می داند، بارها از خود پرسیده ام که سران یهود با کدام محاسبه صلاح قوم خود را در اختفای رخ داد پوریم تشخیص داده اند؟ و آن گاه با منظور کردن حجم نامتعارف سرمایه و سودای صرف شده برای بافتن روکشی که بتواند عوارض بس عریض پوریم را بپوشاند، قانع شده ام که سعی یهود در انکار پوریم، به عنوان یک رخ داد تعیین کننده تاریخی، از نظر فنی چندان دشوار نبوده است، زیرا می دانسته اند که شرق میانه به علت عوارض پوریم و نبود تجمع انسانی، تاریخ مدون و معارضی نداشته تا در برابر تالیفات سفارشی کنیسه و کلیسا قرار گیرد و از کاربرد آن بکاهد. در واقع تاریخ کنونی شرق میانه را برای منطقه ای ساخته اند که قرن های متمادی از آثار و عوارض تاریخی و لاجرم ثبت آن محروم بوده و به همین سبب همانند کاغذی سفید در اختیار نو مورخین یهود و به خدمت آن استراتژی اصولی درآمده، که در دور جدید و معاصر تمدن، قصد ایجاد تصور مظلومیت مداوم تاریخی برای قوم یهود را داشته است. پروژه ای که سرانجام به غصب طلبکارانه سرزمین فلسطینیان و تشکیل دولت غاصب اسراییل در قلب ممالک اسلامی منتهی شد. طبیعی است که در زمینه چنین برنامه ای، بیان واقعی تاریخ و شناساندن قوم یهود به عنوان احضار کننده کورش برای انهدام تمدن های کهن منطقه و سرانجام هولناک آن، یعنی نسل کشی موحش پوریم، کاملا با پیش برد آن پروژه در تضاد بود و اجرای آن را ناممکن می کرد.

با همین منظور، تاریخ نویسی موجود، با تغییر محتوا و فرم آن اقدام نخست تجاوز یهودیان به مراکز زیستی کهن تمدن، یعنی فراخواندن کورش به شرق میانه را، نخستین گام آدمی برای ورود به دوران تمدن معرفی کرده، مبدایی در رعایت حقوق عمومی شناسانده و پیشرفت را وام دار این تلاش کورش دانسته است!!! از سوی دیگر با هر میزان جست و جو در اسناد و تالیفات تاریخی، به کنجکاوی و کنکاشی در این باب بر نمی خوریم که یهود ستیزی عام، که پیوسته و تاکنون در صحن تاریخ قابل دیدار بوده است، از کدام منشاء و مبداء آغاز شده و از چه مرجعی مایه گرفته است؟ مورخی به دنبال سبب هجوم مکرر آشوریان و بابلیان به اورشلیم و علتی برای انهدام دوباره ی آن شهر و قتل عام یهودیان به دست اسکندر بزرگ نبوده و کسی نپرسیده است که چرا اسناد دو دین بزرگ آسمانی، مسیحیت و اسلام، با چنین قضاوت های خوار کننده ای در باره ی یهودیان همراه است و به طور اصولی نمی

دانیم آن قوم که به زمان موسای پیامبر در قرآن بلیغ **بنی اسراییل** خوانده شده اند، بر اثر کدام تحول و تغییر در مناسبات کنیسه با بارگاه الهی، در کتاب آسمانی ما به **یهود** ملقب شده اند و نکوشیده و بل نخواسته ایم که به معنای پنهان صفت **یهود** در قرآن قدرتمند دست یابیم!!! بدین ترتیب یهود شناسی ماهوی از دستور کار مورخین و جامعه شناسان و از فهرست کنکاش های نوین بیرون مانده و سخن گفتن از ده ها شقاوت تاریخی، که در ماهیت از یک برنامه ریزی یهودی تبعیت کرده، تعطیل مانده است. چنین است که امروز سکه ی قلبی را که یهودیان از هستی تاریخی خویش به جریان انداخته اند دو روی نادرست دارد: بر رویی تصویر یک خاخام مفلوک و ستم زده ی در حال عبادت و بر روی دیگر، یک یهودی رنجور و استخوان بیرون زده و محصور در بازداشتگاه های آلمان هیتلری را ضرب کرده اند؟!!!

با این همه و به فرمان غیر قابل نکول حقیقت، اسرار حضور تاریخی یهود و نقش آن ها در نابودی والاترین مراکز هستی مترقی کهن و قتل عام کامل مردم ممتاز شرق میانه برملا شده و نه تنها آن سرمایه گذاری عظیم کنیسه برای گم راه کردن جهان نسبت به حقایق تاریخی، بر باد رفته است، بل اینک می توانیم بر جرم کشتار پوریم، تقصیر هولناک تری را هم بیافزاییم که تدارک انبوهی اسناد مجعول تاریخی برای وارونه جلوه دادن حقیقت و فریب فرهنگ آدمی بوده است. این انگیزه ی آن خشم آشکار و پنهانی است که شورای جهانی یهود مستقیم و یا از طریق عوامل شناخته و ناشناخته اش در برخورد با این تحقیقات از خود بروز می دهد. آیا توسل به این گونه مقابله ها از جمله ممانعت از بازتاب منطقه ای و جهانی و حتی بومی این برداشت های نو، راه برون رفتی از این گرداب پیش بینی نشده برای قایق پوسیده ی سران کنیسه خواهد گشود؟ به هیچ وجه، زیرا که سابقه چنین ستیزه ها از توفیق کامل و نهایی حقیقت خبر داده است. پس به شناسایی شیوه های احمقانه ای ادامه دهم، که هینتس یهودی در آلودن بخش ساسانیان دروغین، درتاریخ ایران به کار برده است.

«این نگاره در اصل مجلسی بود از شاهنشاه و دو قیصر رومی شکست خورده فیلیپوس عرب و والرین. کردیر جرئت کرد و به خود اجازه داد به این مجلس خصوصی راه یابد و فضای سمت راست آن را برای خود مصادره کند و احتمالا حتی گسترش دهد. او در این جا نیز گردن بند درشت دانه ای بر گردن دارد. به گمان، این دو نگاره، در این جا و در نقش رجب، در یک زمان تراشیده شده اند. در آن هنگام باید کردیر هفتاد ساله یا بیش تر بوده باشد. **موی مجعد انبوه در زیر کلاه او باید شکوهی مصنوعی بوده باشد.** این جا پیش از هر چیز یک نکته پر اهمیت است: کردیر نشانی بر کلاه خود دارد به شکل یک قیچی بزرگ. ظاهرا کلاه او در نگاره نقش رجب نیز چنین نشانی داشته است که **امروز چیزی از آن قابل تشخیص نیست. من این قیچی را سمبلی می دانم از قدرت تصمیم گیری او. او در مقام بالاترین مقام قضایی کشور قدرت داشت که حتی بزرگ ترین مسائل را ببرّد**».

***(والتر هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص۲۶۲)***



آن افسانه ی مطلق و مضحکی را که در بالا خواندید به این صورت درهم شکسته نیز متعلق است که از صفحه ی ۲۸۸ ترجمه ی فارسی کتاب هینتس برداشته ام. هینتس در کتاب اش چند تصویر دیگر هم از کرتیر آورده، که صورت سالم تری دارند و از آن جا همگی کرتیر شناخته شده اند که بر کلاه برخی از آن ها نقشی شبیه دو تیغه ی قیچی حجاری شده است. هینتس از نمای این قیچی ها پی به قدرت مدیریت و جایگاه والای صاحب نقش در مقام قضاوت برده است؟!!! برای عقل خام و یا حیله گر صحنه سازی که می تواند موهای مجعد نقشی سنگی را کلاه گیس شناسایی کند، چنین برداشت هایی بسیار معمول و میسر است، اما اگر من، درست به شیوه ی هینتس، وجود این قیچی بر کلاه نقش را، مثلا علامت تخصص او درباغبانی و یا سلمانی بگیرم، معلوم نیست که رجبی به جای استاد حلول کرده در او، چه پاسخ خواهد داد؟!!!



این هم بخشی از نقش برجسته ای در نقش رستم است که دو سوار را در حال جنگ نشان می دهد و این آن سوار شکست خورده ی در حال سرنگونی از اسب است. در سنگ تابلوی این نقش نیز هیچ راه نمایی اعم از نشانی شناخته شده و یا سطر نوشته ای به این یا آن زبان دیده نمی شود. بر کلاه این جنگ جوی در حال سرنگونی نیز چیزی شبیه آن قیچی مقام قضاوت دیده می شود، اما هینتس بر این تابلو شرحی نوشته است محصول خیال بافی نامحدود یک اوهام سرا، که دست خویش را در بازی با پیشینه ی ملتی باز و آزاد می دیده است.

«اکنون بیدخش پاپک بر روی کلاه خود، نه تنها نشانه ی غنچه ی خود را بر روی نوار پیشانی اش دارد، بل که در بالای آن نشان، غنچه ای را هم دارد که آن را در فصل چهارم نشان ندیم اردشیر اول دانستیم. از این جا من چنین نتیجه می گیرم که پاپک و این ندیم از یک قبیله ی ایرانی هستند و **این ندیم احتمالا پدر بزرگ بیدخشی بوده است که به دست هرمز دوم از پای درآمد**. در این صورت ندیم یاد شده که **شناسه اش قداره ی اسواری اش بود** و در چهار نگاره از پنج نگاره ی اردشیر اول حضور پیدا می کند، از سوی بنیان گذار فرمان روایی ساسانی، در زمان خود و شاید در حدود ۲۴۰ میلادی، به مقام بیدخشی رسیده بوده است. **با این برداشت، نام آن ندیم و بیدخش بعدی را هم می دانیم**: مانند خود شاه اردشیر».

***(هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۲۷۳)***

به گمان شما کدام تخصص پزشکی قادر است صاحب چنین تفسیری بر سنگ نگاره ای خاموش و بدون نام و نشان را مداوا کند؟!! در این جا آن قیچی قضاوت که همه چیز را قاطعانه می برید، به غنچه ای کنار غنچه های دیگر بدل شده که نشانه ی مخصوص ندیمگی اردشیر اول بوده است. چنین غنچه هایی البته صاحب آن را به طور عادی و متعارف به مقام پدر بزرگ بیدخشی نیز می رساند که هرمز دوم کشته بوده است؟!!! اگر از نحوه ی کار و روش هینتس در شناسایی بیدخش و هرمز دوم و اردشیر اول بپرسید برای هر یک کلاه و خنجر و ریش و مویی قائل می شود که به گونه ی تاریخی معرف این اشخاص بوده است، چنان که شناسه این ندیم به مقام بیدخشی رسیده ی در حال سرنگونی را، قداره ی اسواری اش می گوید!!! اگر بپرسید که بیدخشی چه گونه مقامی است، از آن که به سبب غلبه ی استفراغ نمی توانم جواب دهم، موظفید که پاسخ را از رجبی بگیرید که هینتس در او حلول کرده است!!!



این تصویری است از صفحه ۲۶۹ ترجمه فارسی کتاب هینتس، با متن توضیحی زیر: «لوح ۱۲۲: نرسه، کوچک ترین پسر شاپور اول در نگاره ی بهرام دوم در نقش رستم، کاملا سمت چپ». لابد اگر جای کسی را در صفی از مردان سنگی، نفر آخر تعیین کرده باشند، منطقی است که هینتس او را پسر کوچک تر تشخیص دهد، اما از آن که در تصویر بزرگ این نقش برجسته، گروه دیگری هم در سمت راست صاحب مقام میانی، که گفته اند نقش بهرام دوم است، ایستاده اند، آن گاه معلوم نیست که هینتس آخرین نفر سمت راست را فرزند چندم معرفی خواهد کرد؟ بنا بر این احتمالا هینتس با صاحب تصویر سنگی فوق روابط ویژه ای داشته و از اسراری با خبر شده، که در عهد ساسانی هم، به شرحی که می خوانید، بر کسی آشکار نبوده است:

«با دقت در عکس لوح ۱۲۲به جزییات غافل کننده ای دست می یابیم: در دیواره پشتی طاق مانند نگاره، در فضای میان انبوه موی مجعد نرسه و لبه ی بالای طاق مانند، در عکس اصلی، به گونه ای غیر قابل انکار، **قیچی نقر شده ای به چشم می خورد**. تازه تکنیک عکاسی عصر ماست که نشان کردیر را در این مکان به روشنایی کشانده است. من گمان می کنم که نگاره کار و ایده او بوده است و چون در روزگار ساسانیان کسی نمی توانسته دوربینی داشته باشد، احتمالا کسی هم جز مغ بزرگ و پیکر تراش نمی دانسته است که صاحب مغرور نشان قیچی در این جا، در نگاره هم خود را جاودانی کرده است».

***(هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۲۶۴)***

به همان اندازه که قیچی آدرس داده شده را نیافتم، از این افاضات دیوانه سان هینتس نیز سر در نیاوردم. احتمالا او به شیوه ای پلیسی می خواهد بگوید که چون عرض تابلو اجازه ی حضور سنگی صورت کرتیر را نمی داده، او با جا گذاردن نقش قیچی خود در گوشه ی پنهانی از نگاره، که تنها کوچک ترین فرزند شاپور اول و حکاک آن خبر داشته اند، حضور قدرتمند خود را در همه جا اعلام کرده است. بی شک چنین اعلام حضوری که هیچ کس از آن سر در نیاورد، تنها به کار اثبات جنون هینتس می آید و بس!!! بدون شک در برابر گشوده شدن چنین گره های کوری از تاریخ ساسانیان، وادار می شویم که از ناباوری دست بشوییم و از ترس قیچی کرتیر مخفیانه حاضر در همه جا، چنین لاطائلات مطلق صادر شده از خیال و گمان هینتس را، به جای تاریخ ایران باستان بپذیریم و پوریم را فراموش کنیم!!!

اما به راستی این نقش برجسته های سنگی پراکنده در حوزه های معینی در ایران را متعلق به چه کسان و از چه زمانی بدانیم؟

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه ۲۹ شهریور ۱۳۸۶ و ساعت ۱۹:۳۰**

می خواستم به یکی از درخشان ترین فصول ایران شناسی، یعنی معرفی حجاری های نقش رستم و نقش رجب و بیشابور و غیره بپردازم، اما مسافرتی بدون مقدمه و تدارکات، به اصفهان، که نیم روز کاملی از آن را در مسجد جامع آن شهر گذراندم، وادارم کرد که پیش از ورود به موضوع نقش برجسته ها، فصل در پیش را با اشاره ای کوتاه به ماجرای مسجد جمعه اصفهان کامل کنم، که نشان می دهد کوشش برای تولید مصنوعی هستی اجتماعی پیش از صفویه در ایران، گروهی را به سوی چه افلاس اسفناکی کشانده است. متاسفانه تصاویر برداشتی از زوایای مسجد جامع اصفهان، چندان به دل خواه و قابل استفاده از کار درنیامد و ناگزیر گفت و گوی فنی از جعل های صورت گرفته در آن مسجد را به وعده دیگری موکول می کنم و مختصر این که حتی خشتی را در سراسر مسجد جامع اصفهان دورتر از عهد صفوی ندیدم، مگر این که با انواع جعلیات زینت و تغییر هویت داده شده بود. در راس این جعلیات کتیبه های موجود در مسجد و به خصوص محراب گچ بری شده نو ساختی است که به محراب اولجایتو معروف کرده اند.

«**از بناهای ساسانی، آثار اندکی در اصفهان بر جای مانده است. البته در دیگر نقاط ایران امروز نیز چنین می باشد. بنابراین آگاهی ما از فرهنگ ساسانی به ویژه از شهرها و زندگی شهر نشینی آنان، بسیار اندک و ناقص است،** چه در این مورد، منابع اطلاعات اصلی ما را، تنها روایات تاریخی و تاریخ تحقیقات باستان شناسی تشکیل می دهند. روایات تاریخی از دوره ساسانی بسیار نادر و عموما همان طور که دیدیم، شامل بررسی و تجزیه و تحلیل های سیاسی و فرهنگی سده های سوم و چهارم هجری به بعد است. **گاه این روایات به اندازه ای نارسا و بی اهمیت هستند** که نمی توان آن ها را با اصل موضوع، مقایسه و ارزیابی نمود، ولی بر اساس برخی از آن ها، تا حدودی می توان به خصوصیات بافت شهری اصفهان در دوران مذکور پی برد».

***(علی رضا جعفری زند، اصفهان پیش از اسلام، ص ۲۶۷)***

کسی با چنین نظرگاهی در باب ساسانیان و مانده های خیالی آنان، معلوم نیست با کدام ذخیره، کتاب قطوری ساخته است در اثبات این که اصفهان شهر تازه سازی نیست و از عهد عتیق موجودیت تاریخی داشته است. در زیر با اندکی از اسناد او آشنا می شویم و یکی از بزرگ ترین ادله ی او همین

مسجد جمعه است که شرح کوتاهی از دست بردگی ها در بنای آن را، در ۴۰ سال گذشته، خواهم آورد. چنین تلاش های بی مایه ای، برای جان بخشیدن به ساسانیان، از سوی مجامع بین المللی و داخلی، از نظر مورخ خود عالی ترین دلیل برای اثبات فقدان آن امپراتوری و سلسله است.

«**از دیرباز، بنای مسجد جامع اصفهان را بر روی بقایای آتشکده ای از دوره ساسانیان می دانستند.** «اما مسجد جامع عتیق، به یک نظر، امروزه، پیشین ترین ساختمان های شهر اسپهان است، چون در آن که بخشی از آن آتشکده بوده، سخنی نیست... سنگ مرمر مشبک در صفه شمالی، گمان می رود جلو درون آتشکده بوده که پشت آن روشنایی، افروخته و از بیرون به تعظیم اش پرداخته». برخی از مولفان، مانند تحویلدار اصفهانی در جغرافیای اصفهان و سید جلال الدین در اصفهان نصف جهان، **محل آتشکده را زیر گنبد نظام الملک دانسته اند** و سید محمد علی مبارکه ای در نور القدس، این آتشکده را در شمال مسجد نشان داده است. مافروخی در محاسن اصفهان، اشاره به محوطه ای که امروز مسجد جامع در آن قرار دارد، می کند. او می نویسد که در زمان فیروز، پسر یزدگرد، به آذرشا پوران دستور داده شد، از دیه هرستان از روستای ماربین، که باروی اصفهان را به اتمام برساند و او این کار را انجام می دهد. سپس در مقابل **دروازه جهودان،** دیهی بنا می کند و نام آن را آذرشا پوران می گذارد. در آن دیه، آتشکده ای که شامل باغ و ایوان است بر پا می کند و ده آذر شاپوران را به آن وقف می کند. با توجه به مطالبی که راجع به یهودیه در فصول پیش ذکر شد، آن را یکی از محلات جی باستان نامیدیم، نه شهر جداگانه ای. بنابراین، این نوشته مافروخی نیز مفهوم می یابد که یهودیه یک محله است، نه یک شهر. بدین ترتیب شاید بتوان احتمال داد که محل این آتشکده، روبه روی دروازه یهودیه قرار داشته و روستای آذرشاپوران، همان محلی است که مسجد جامع بر روی آن ساخته شده، و تپه ای که مسجد جامع بر آن قرار دارد، خارج از محله یهودیه بوده است».

***(علی رضا جعفری زند، اصفهان پیش از اسلام، ص ۲۱۹)***

همان خیال بافی های فاقد مستندات و همان ماجرای کهنه ی آتشکده یابی در این جا و آن جا، به محض یافتن خشتی دود زده و یا حتی دود نزده! این که نویسنده ای با وجود اقرار به نبود آثار ساسانی در سراسر ایران، از قول چند ناشناس و کتاب بدون محتوا و بی نیاز به نمایش هرگونه بقایا، چنین هیاهویی بر سر آتشکده های اصفهان و به ویژه در زیر گنبدهای مسجد جامع آن شهر به راه اندازد، گواهی است که اینان از همان مسیر بز رو و باریکی می گذرند که یهودیان برای نفی عواقب پوریم، شاه راه تمدن ایران باستان نمایش داده اند!!!

«در اواخر سال ۱۹۶۹، مقامات ایرانی پس از مشورت با کارشناسان یونسکو تایید کردند که موسسه ایتالیایی مطالعات شرق نزدیک و شرق دور که به عنوان ایزمئو (ISMEO) معرفی شده است، برای مطالعه و تعمیر مجموعه ای از ساختمان های دوران اسلامی ایران - که تحت نام «مسجد جامع اصفهان» شناخته شده ـ صلاحیت دارد. ایزمئو از سال ۱۹۶۴ در ایران، در تخت جمشید، پاسارگاد و آثار اصفهان، کارهای تعمیراتی انجام داده بود و به این مسائل، آشنایی کامل داشت. به همین دلیل، طی سه مرحله: مرحله ی نخست از ۱۸ اکتبر تا ۸ دسامبر ۱۹۷۱، مرحله ی دوم از ۲ مه تا ۲۵ ژوئن ۱۹۷۲ و مرحله ی سوم از ۲ اکتبر تا ۲ دسامبر ۱۹۷۲، به سرپرستی پروفسور گالدیری، حفاری و تعمیرات مسجد جامع آغاز گردید. بررسی آثار پیش از اسلام، از طرف هیات مزبور به پرفسور شراتو واگذار شد. پی گردی که به وسیله ی او انجام شد، تا سال ۱۳۵۷ ادامه داشت و سر و صدای بسیاری به راه انداخت و نیز در روزنامه های وقت انعکاس وسیعی داشت. برخی نیز اظهار نگرانی کردند که این عملیات، باعث صدمه خوردن به آثار مسجد جامع و ستون های آن خواهد شد. **متاسفانه با تمام این مسایل، تاکنون گزارش نهایی این پیگردی منتشر نشده است**».

***(علی رضا جعفری زند، اصفهان پیش از اسلام، ص ۲۳۰)***

بدین ترتیب فاجعه آغاز می شود: هفت سال درهای مسجد جامع را به روی عموم بستند و فرصتی فراهم کردند تا مؤسسه ایتالیایی ایزمئو، که استاد در جعلیات معماری و ایجاد تغییرات در بناهای کهن، به نام مرمت اند، مشغول تبدیل مسجد جامع اصفهان به آتشکده ای ساسانی شود. من به خواست خداوند فجایع آشکاری را که یهودیان با سوء استفاده از این مسجد صفوی، آن را به کار ساخت مظاهر قلابی تاریخ ایران باستان زده اند، وجب به وجب برملا خواهم کرد. اما این مطلبی نیست که به امروز و تشخیص من مربوط شود، در همان زمان نیز مسلمین و مومنین اصفهان به تصرفات کنیسه و کلیسا در مسجد جمعه ی اصفهان معترض بوده اند.

بدنبال کشف ستونهای ساسانی در زیر مسجد جامع اصفهان مردم میگویند:

# مسجد جامع اصفهان را فدای آتشکده ساسانی نکنید

**در یک نگاه**

- کندوکاو در محرابهای شمالی و جنوبی این مسجد ممکن است سبب کج شدن ستونهای مسجد گردد
- عضو انجمن آثار ملی اصفهان: واقعاً مضحک است که مسجد را فدای ستونهای شکسته‌ای کند که بعدها یکی دو متر از خاک بیرون میآید
- انجمن شهرستان قبلی حفاری در زیر ستونهای مسجد را یک عمل خرابکارانه عنوان کرد

هر دیدار کننده ی امروز که به قدر نیاز از مسائل معماری و مرمت چیزکی بداند، در همان گام های نخست که بر صحن و شبستان و محراب های این مسجد می گذارد، از وسعت دست کاری های ناشیانه و از کاشی کاری های تازه پخت بی سلیقه و کتیبه گذاری ها و سنه سازی های بی قواره ای با خبر می شود که سرانجام آن یک مسجد ساده ی آجری و خوش استیل قرن دهم هجری را، با نمایش چند خشت و چینه ی پنهان مانده در میان جرزهای تازه سر هم بندی شده، به یک بنای کهنه ی پیش از اسلام و آتشکده ای در محله ی یهودیان آن شهر درعهد ساسانی تبدیل می کند!!!

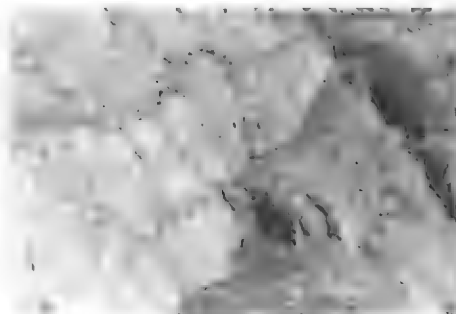
تفسیر نقشه ی عملیاتی بالا، از سوی کارشناسان حقه باز ایزمئو، وسعت تصرفات نا به جای آن ها را در سراسر محوطه ی مسجد جمعه معلوم می کند. آن ها بدون هیچ مزاحمت و معارضی، کلنگ های حریص خود را علیه یک مسجد کهنه ی شهر اصفهان به کار انداختند تا برگ کثیف دیگری برای تاریخ ایران باستان تحریر کنند و سلسله ی ساسانی را به هر بهایی که شده از فقر و مرگ مطلق نجات دهند تا یهودیان پلاس دیگری برای پوشاندن عواقب ماجرای هولناک پوریم یافته باشند.

«از مطالب بالا می توان نتیجه گرفت که، چه بناهای به دست آمده در مسجد جامع را آتشکده و چه دیر یا روستا بدانیم، **به هر حال مسجد جامع بر روی آثاری از دوره ساسانی و قدیمی تر جای گرفته است** که مورخان نیز از آن سخن گفته اند. نکته ی مهم دیگر این که، معماری اصفهان در دوران مزبور نیز از خشت خام است. متاسفانه قسمتی از تپه ی مذکور در دوران اخیر ویران شده است. در ضلع غربی بیرون از محوطه ی مسجد، برای ایجاد کتاب خانه ی علامه مجلسی و گسترش آن، در سال ۱۳۷۴ خاک برداری شد. درون گودال عمیق، آثار ساختمانی بسیاری، همچنین آثار یک نقب دیده می شد. این قسمت، مورد حفاری هیئت ایتالیایی قرار نگرفته بود. همچنین در ضلع شرقی مسجد و ورودی کنونی، خرابه های حمامی قرار داشت که به نام حمام سنگتراش ها

معروف بود. این حمام به وسیله ی سازمان اوقاف و امور خیریه و با نظارت میراث فرهنگی! در سال ۱۳۷۲ برای ایجاد یک پاساژ تخریب شد. در گودال حاصل از آن، آثار پی های ساختمانی و سفالینه های زیادی دیده می شد. **بنابراین باید منتظر بود که گزارش نهایی مسجد جامع، انتشار و حفاری های آن نیز ادامه یابد، تا وضعیت بناهای پیش از اسلام که در لایه های پایین کف مسجد قرار دارد، روشن گردد».**

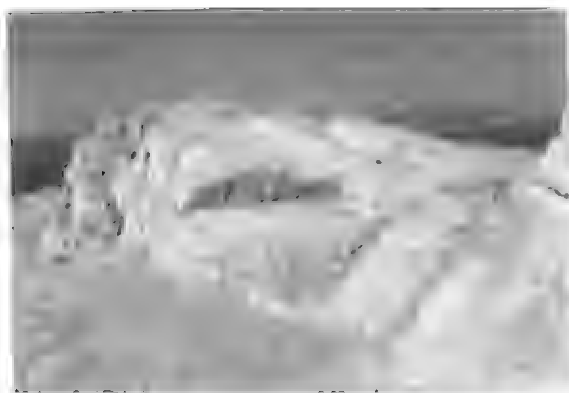
***(علی رضا جعفری زند، اصفهان پیش از اسلام، ص ۲۲۳)***

هرچند هیچ منبع و مرجع داخلی و یا بین المللی هنوز جرات نکرده است حاصل هفت سال تخریب در مسجد جامع اصفهان را رسما گزارش کند، اما با وقاحت تمام، بروشورهای اطلاعاتی و تبلیغاتی میراث، آن مسجد را، بر مبنای چند کتیبه ی سنگی و گچی و آجری، که تماما نوساز و دست برده است، و نیز یک محراب گچی، به نام محراب الجایتو، حاصل تصرف مسلمین در یک آتشکده با شکوه ساسانی معرفی می کند. محرابی که غریبگی و عدم تجانس آن با مجموعه ی اطراف، چندان بدیهی است که نگاه به آن موجب تمسخر مجموعه ی ایران شناسی جهان می شود که با وصله هایی بد سلیقه، توده ی تراشیده ای از گچ را، که خالی از ارزش هنری نیست، چون زائده ای به دیواری آجری چسبانده اند. با این همه این مختصر درباره ی مسجد جامع اصفهان را از آن روی آوردم که از وسعت دست تنگی ایران باستان سازان، بیش تر مطلع شوید و با دیدن تصاویر زیر از بقایای ساسانی موجود در اصفهان که علی رضا جعفری زند در کتاب «اصفهان پیش از اسلام» آورده، مطمئن شوید که کم ترین اثری، جز خیالات خنده دار از آن ایران باستان با شکوه بر جای نیست، تا جایی که ناگزیرند در یک کتاب رسمی، خود و مردم را با نمایش تصاویر زیر به باور و قبول و تسلیم به بی خردی فرا خوانند.



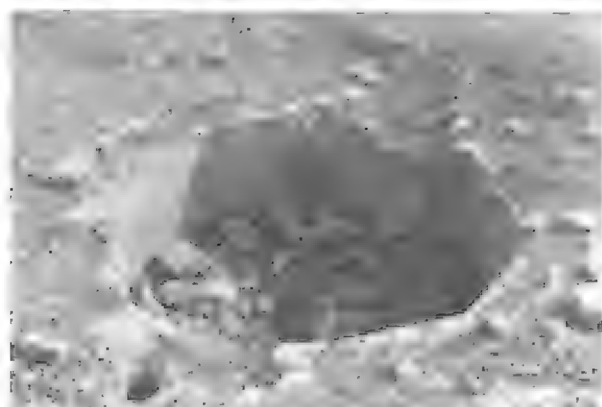


جعفری زند در زیر عکس دست راست نوشته است: «۵۱. آثار سنگ تراشی برای ایجاد دیوار در ضلع باختری». و در شرح عکس دست چپ آورده است: «بقایای حصار سوم که در اثر بهره برداری از سنگ های محل در ضلع شمالی یکسره از میان رفته است». ملاحظه می فرمایید آثار ساسانی در اصفهان را که گویی در جایی لبه ای را برای چیدن دیواری تخت کرده اند و در جای دیگر حصاری داشته اند که اگر دیده نمی شود از آن است که مردم سنگ های اش را برده اند!!!





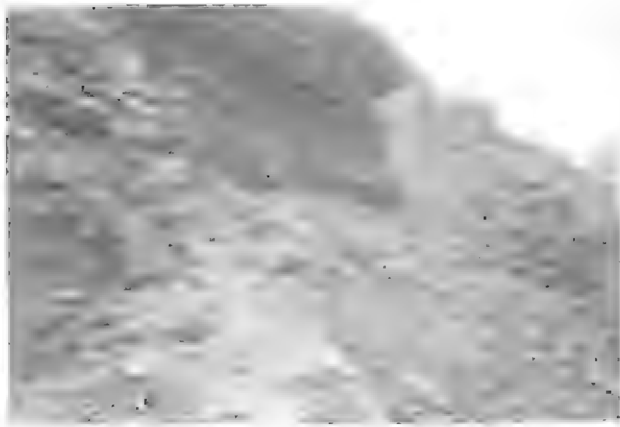
چنان که در ذیل عکس سمت راست بالا می نویسد: «۱۵۹. ایوان جنوبی با فلش و جایگاه احتمالی ستون با ضربدر نشان داده شده است». اگر شما متوجه اهمیت و شکوه آثار ساسانی در این عکس نمی شوید که جای احتمالی ستون کاخی را در گوشه ای از طبیعت باز و ایوان محل جلوس امپراتوری را در تختگاه یک بلندی کوه نشان می دهد، پس از اعراب پول گرفته و به افتخارات پدران تان پشت کرده اید. جعفری زند در شرح عکس سمت چپ هم نوشته است: «۱۷۶. آثار حجاری و صخره تراشی در جا به جای کوه دنبه دیده می شود». بدین ترتیب چیزی نمانده است که فرم های طبیعی بلندی های اطراف اصفهان را، حاصل طراحی های حجم شناسانه ی هنرمندان بزرگ عهد ساسانیان معرفی کنند.





انصافا صرف نظر کردن از این سند مطمئن که اثبات می کند اصفهان یک شهر ساسانی بوده، کار دشواری است. جعفری زند در زیر عکس دست راست می نویسد: «۲۰۵. در سمت شرق دیوار جنوبی بناهای خشتی ویران شده سطح شیب داری را به وجود آورده اند. بقایای خشت ها با فلش از میان آوار نشان داده شده است». اگر شما در این عکس آوار و خشت هایی بازمانده از یک آتشکده را نبینید، پس بی شک نوشته های گم راه کننده ی پورپیرار بر شما اثر گذارده و دچار همه جور پان ناموجه جز پان فارسیسم و پان ایرانیسم مقدس شده اید. با این همه شیرین ترین حصه ی کتاب «اصفهان پیش از اسلام»، عکس سمت چپ با چنین توضیحی در زیر آن است: «حوض هشت ضلعی کاخ اشرف افغان». به راستی که ناچار باید اعتراف کرد که باستان شناسی و تحقیقات تاریخی بین المللی و یا خودی، با چنین نمونه هایی، خود بخش پر اهمیتی از مطالعات علل بروز ضایعات مغزی شناخته می شود.





جعفری زند عکس سمت راست را چنین توضیح داده: «آثار دیوار سنگی ساسانی به طول ۹ متر با فلش نشان داده شده است». و در ذیل تصویر سمت چپ نیز نوشته است: «۲۶۳. آثار درگاهی که با خرده سنگ مسدود شده است». بدین ترتیب در پس این خرده سنگ ها یک درگاهی از یک آتشکده ی ساسانی قرار دارد که اگر دیدار آن برای شما مشکل است، پس به اصفهان بروید و با یک بیلچه خرده سنگ ها را کنار بزنید تا بقایای شکوه معماری ساسانیان در اصفهان بر شما معلوم شود.





نمی خواستم این دو عکس را به شما ارائه دهم، زیرا بیم آن داشتم که کار تحقیقات در موضوع ایران باستان را تعطیل کند، آن را از صورت یک بحث قابل اعتنا در آورد و دنباله ی شناخت مسائل آن دوره را به فیلسوفان واگذارد که مجازند عالمانه و به دل خواه خود مهمل ببافند. اما ترسیدم که برای عدم نمایش آن مورد پرسش قرار گیرم که چرا مهم ترین سند اثبات دیرین بودن شهر ساسانی اصفهان را نمایش نداده ام؟ جعفری زند در ذیل عکس سمت راست نوشته است: « ۲۷۵. مدرسه ای که بر روی تپه باستانی جی احداث شد. سطل های زباله در سمت چپ عکس بر روی همان قسمتی قرار دارند که ستون های آجری سلجوقی در زیر آن مدفون هستند». تنها می توانم به میراث سفارش کنم که در کنار این سطل های زباله تابلویی از همان قماش که در نقش رستم و تخت جمشید تدارک دیده با این مضمون نصب کند: «به سطل ها که نشان استقرار یک ستون سلجوقی است دست نزنید و گرنه ستون را گم خواهیم کرد». در عین حال باید به رفتگر این محله که چنین دقیق سطل های اش را برای حفاظت در روی ستون های سلجوقی نشانده، پست کارشناسی شایسته ای در سازمان میراث پیشنهاد دهند!!! و اگر هنوز حوصله مراجعه به اسناد ایران باستان و پیش از اسلام ایران را دارید، شرح

این آخرین عکس گزیده شده از کتاب جعفری زند در سمت چپ را نیز بیاورم که بر معلومات شما درباره ی اصفهان پیش از اسلام بسیار خواهد افزود: «آثار لایه های متراکم در ضلع شرقی تپه ی جی».

واقعیت بدون ابهام این است که از زمان نسل کشی کامل پوریم تا ظهور صفویه، کم ترین آثار حیات بومی و تجمع و تولید و توزیع در ایران دیده نمی شود و هر ادعایی در این باب با نگاه نقادانه به کاریکاتور خود بدل خواهد شد. بنا بر این راهی جز پذیرفتن حقیقت فوق برای باستان پرستان نمانده است. چنان چه صاحبان خرد با در نظر گرفتن این واقعیت مطلق که به علت انهدام بی کران دست آوردهای تمدنی شرق میانه در رخ داد پلید پوریم، ایران یک سرزمین نوبنا است، باید بدون توسل به اطوارهای حضور چند هزار ساله و ارجح شماری های زبانی و فرهنگی و سنتی و مذهبی، در شرایطی کاملا برابر، همین تجمع مهاجران پس از اسلام به ایران را، با گزینش سیاستی خردمندانه گرد هم آوریم و از آن ها ملتی با تمایلات همگرایانه بسازیم، نه چون امروز مردم غریبه ای که با هر بهانه و شادمانه به تخفیف یکدیگر مشغول می شوند.

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه یکم مهر ۱۳۸۶ و ساعت ۲۰:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۹۵

## (اشکانیان)

با سوء استفاده از آثار و علائم بازمانده از قریب پانصد سال توقف یونانیان مهاجر در ایران، که تنها نشانه وجود تجمع انسانی در سرزمین ما، از زمان آسیب پوریم، تا طلوع اسلام است، این بقایا را اساس و اسباب تولید دو امپراتوری قلابی اشکانیان و ساسانیان در تاریخ ایران باستان، با قصد پوشاندن رد پای پوریم کرده اند. آن چه را که پیش از این، در کتاب اشکانیان، از مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» آورده ام، پرونده ای را علیه یهودیان گشود که در کرسی های ایران شناسی جهانی، در همین دو قرن پیش و به زمان فتح علی شاه قاجار، با وقاحت و فضاحت تمام، از سکه هایی با مشخصات و کدهای کامل یونانی، امپراتوری وصله پینه شده ای به نام «اشکانیان» بیرون کشیده اند، تا فضای معینی از خلاء تمدنی ناشی از رخ داد پلید پوریم را بپوشانند. چنان که نقش برجسته ها و بناهای بازمانده از همین کلنی های مهاجر یونانی در ایران، دست مایه ی ساخت یک امپراتوری قلابی تر، به نام ساسانیان شده است. برای ورود به بازشناسی این سکه ها و نقش برجسته ها و بناهای بازمانده از اقامت طولانی یونانیان مهاجر در ایران، در دایره ی تحقیقاتی که با نام ایران شناسی بدون دروغ انجام می شود، ناگزیر و بار دیگر باید بر مختصات این سکه های به اصطلاح اشکانی و دیگر بازمانده های آن دوران، نگاه کوتاه و دوباره ای بیاندازم.

تردیدی نیست که ادعای تعلق سکه های مهاجران یونانی به امپراتوری اشکانیان، از زوایای گوناگون، ادعایی بیمارگونه و توطئه گرانه است، زیرا که در هیچ یک از این سکه ها حتی یک نشانه ی غیر یونانی یافت نمی شود. سکه هایی است به خط یونانی، تاریخ گذاری یونانی، شمایل حاکمان با پوشش و چهره های یونانی، اسامی یونانی، لوگوهایی از خدایان و کدهای هلنیستی یونان و سرانجام القاب و عناوین و صفات و تعارفات و باورهای یونانی.

«بر سکه ها **علاوه بر نوشته هایی به زبان یونانی** بعضی صورت ها و علائم نیز نقش شده که ذکر می کنیم: به پشت بعضی از سکه ها صورت ارشک است که بر سنگی مخروطی شکل نشسته کمانی به دست دارد. سنگ مخروطی تقلیدی است از یونانی ها، **زیرا در معبد دلف مجسمه ای از آپلن رب النوع آفتاب، پسر زئوس خدای خدایان را نیز بر چنین سنگی نصب کرده اند**. بر این سکه ها از ارباب انواع دیگر یونانی نیز صورت یا علاماتی به این شرح مشاهده می شود:

۱. **زئوس یا ژوپیتر،** خدای بزرگ یونانی ها و رومی ها.

۲. **نیکه** رب النوع فتح که تاج بر سر شاه می گذارد.

۳. **پالاس** رب النوع جنگ.
۴. **رب النوع عدالت** با ترازویی در دست.
۵. **آرتمیس** رب النوع شکار.
۶. **هراکل یا هرکول** نیم رب النوع یونانی و رومی.
۷. **فرشته**... گاهی این فرشته ها تاج کنگره دار بر سر دارند».

***(پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۶۷۸).***

در آدرس بالا اگر آن نام من درآوردی و فاقد معنای ارشک را برداریم، که بر هیچ سکه ی به اصطلاح اشکانی نیامده است، تمامی دیگر نشانه ها به رسوم هلنیسم و فرهنگ یونان مربوط است. می بینید که این بررسان تاریخ اشکانیان از حقیقت مسائل مربوط به این سلسله قلابی و از جمله تعلق کامل سکه های آنان به یونانیان باخبرند، اما به سبب وابستگی های گوناگون به مراکز ایران شناسی بین المللی، که مایه ی اصلی اشتهار و نام آوری و نان آنان بوده، ناگزیر و با توسل به بهانه هایی فوق احمقانه و با چنین بیانات مضحکی خود را فریب داده اند:

«**بر برخی از سکه ها شکل لنگر کشتی به خوبی نمایان است**. در این باب باید گفت که این تصویر تقلیدی است از سلوکی ها، ولی به نظر می رسد که اشکانیان از این کار مقصودی داشته اند. لنگر کشتی در یونان **علامت آپولون رب النوع آفتاب و صنایع** بود و سلوکی ها، نسب سلوکوس اول را به این رب النوع یونانی می رسانیدند. **اشکانیان چون از سلوکی ها زن می گرفتند، خواسته اند بفهمانند که نژادشان از طرف زنان سلوکی به این رب النوع هم می رسد».**

***(پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۶۷۸)***

به گمانم ثبت چنین نظری به نام هرکسی، که مطلقا نشان دیوانگی و نادانی کامل گوینده ی آن است، در برابر تمام مقامات و دارایی های جهان نیز ارزش معاوضه ندارد. آیا این گونه صاحب منصبان سیاسی و فرهنگی ظهور کرده در نکبت دوران رضا شاه، که بی نصیب از برخی آموزش های مصطلح روز هم نبوده اند، چه گونه و در مقابل چه پاداش و دریافتی قانع شده اند تا چنین تصور مبهم و موهوم و مهملی را پایه تحقیقات تاریخی خویش قرار دهند؟ در محاسبات من تنها یک پاسخ منطقی و قابل پذیرش برای این گونه جفنگ بافی ها و خوش خدمتی ها به مراکز کنیسه و کلیسایی تدوین تاریخ شرق میانه وجود دارد: از قبیل پیرنیا را سجده کننده ی یهوه و خدمت گذار پنهان کنیسه بدانیم تا بیان این چنین یاوه هایی در جهت پنهان کاری های قوم یهود منطق خود را بیابد و گرنه صاحبان خرد، به

هیچ انگیزه ی دیگر، با بیان چنین بهانه ی پوچی خود را در مظان ابتلاء به عامیگری و جنون قرار نمی دهند. زیرا تا همین جا که یافته ایم بر سکه های ظاهرا اشکانی موجود، نقش بیش از ۲۰ رب النوع یونانی و هلنی حک است و اگر بخواهیم برای هریک از آن ها به همین شیوه ی پیرنیا بهانه ای بتراشیم فقط خدا می داند که از کجا سر به در خواهیم کرد!!!

«چنان که از مسکوکات اشکانیان پارتی مشاهده می شود، **شاهان اشکانی چیزهای زیادی از یونانی ها و سلوکی ها تقلید کرده اند** و این گونه رفتار ایشان در بادی نظر باعث حیرت است: با آن که آن ها جد داشته اند، نژاد خودشان را به هخامنشی ها رسانیده به ایرانی ها بفهمانند، که جانشینان شاهان مزبور می باشند، چه گونه رفتارشان غیر آن بوده؟ جهت را بعضی چنین بیان می کنند، که در ابتدا اشکانیان به پارسی ها نزدیک شده خواستند از آن ها استفاده کنند، **ولی پارسی ها، چون پارتی ها را دوست نداشتند، آن ها را به اصطلاح به «بازی نگرفتند» و در نتیجه پارتی ها از پارسی ها مایوس گردیده ترتیبات یونانی را تشویق کردند،** تا آن ها را رو به خود کنند و آن ها پارتی ها را به کلی قومی بربر نسبت به خودشان ندانند، ولی این نظر نباید صحیح باشد».

***(حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۶۸۰)***

این بهانه ی دوم، در اثبات بلاهت گوینده ی آن، روی آن اولی را سفید می کند. به عقل و وجدان خویش رجوع و گویندگان و نویسندگان چنین یاوه های خنکی، که قصد فریب جهانی را به سود کتمان جنایات یهودیان در پوریم داشته اند، ارزیابی کنید و اندازه ی درک تاریخی و به اصطلاح علمی آن دانشگاه هایی را به دست آورید که در شرق و غرب و داخل و خارج، این اباطیل زنگ زده و قراضه را به جای تاریخ ملتی قالب زده اند؟!!! با این همه و در میان چنین مورخان و محققان نادان بی پرنسیب و باور کنندگان ابله تر آنان، با ساختن گرزی از همین داشته های کنونی، که به صورت هزاران برگ کتاب تاریخ ایران باستان درآورده اند و کوباندن با تمام نیرو بر فرق تدارک کنندگان آن، متقابلا بکوشیم تاریخ پر اندوه ملتی را بازسازی کنیم که سعی چند هزار ساله ی آنان، برای خارج کردن بشر از ناآگاهی های عهد عتیق را، یهودیان مورد تنفر تمدن های منطقه، ناجوانمردانه و ناگهانی، در ماجرای پوریم در خون خفه کرده اند.

«اولا باید دانست که سلاطین اشکانی پول طلا نداشته اند. **آن چه سکه زده اند فقط روی نقره و مس بوده و جهت این که روی طلا سکه نمی زده و پول طلا نداشته اند،** این است که امپراطوران روم یا دولت جمهوری رومن که در آن اعصار قدرت و استیلای زیاده از سایر ممالک متحده داشتند، **اجازه به دول متعاهده در ضرب مسکوک طلا نمی داده اند**... **اما پول نقره**

**اشکانیان شبیه بوده است به پول نقره یونانی های آن عصر... و چنین به نظر می رسد که اشکانیان در پول مسی هم تقلید یونانیان را کرده اند**».

***(اعتماد السلطنه، درالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۱۵۰)***

ملاحظه کنید احکامی را که از همین چند سطر بالا قابل استخراج است: نخست این که همان اشکانیان و یا پارتیان که گویا پشت رومیان و یونانیان از ضرب شصت تیر و کمان شان به لرزه در می آمده، امورات اقتصادی خود را با پول سیاه می گذرانده و از ضرب سکه ی طلا به سبب اولتیماتوم رومیان واهمه داشته اند!!! آن گاه و از آن که دشمنان بالفطره ی یونانیان بوده اند، احتمالا از سر لج بازی و دهن کجی، همان پول سیاه مورد نیاز خود را نیز از روی سکه های کم ارزش یونانی کپی می کرده اند!!!

«مسکوکات دولت اشکانی از نقره و مس است. از مفرغ هم سکه هایی هست، ولی نادر است. **جنس این سکه ها برنجی است که روی آن را لعابی از مس داده اند، اشکانیان از طلا سکه نزده اند**».

***(حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۶۷۴)***

بدین ترتیب با یک امپراتوری جهانی پر نیرو و دراز مدت به نام اشکانیان برخاسته از بیابان های پارت، که جغرافیای آن هنوز هم ناشناس است، مواجهیم که کم ترین نشان اشکانی و یا پارتی ندارند و ظاهرا برای اعلام برابری با یونانیان سکه های آنان را با زبان و شمایل خدایان یونانی تقلید می کرده اند و برای تغییر هویت و نژاد و پیشینه و پیوند قومی خود، به خواستگاری زنان سلوکی می رفته اند تا با خدایان هلنی قوم و خویش شوند و مورخین یهود در عین حال نوشته اند که همین پارتیان در همه چیز مقلد و محتاج به یونانیان و رومیان و تمکین کنندگانی که از بیم رومیان حتی سکه ی طلا نیز نکوبیده اند، دمار از روزگار روم و یونان در می آورده اند؟!!!

«اینک سپاه روم به نزدیکی کرانه های غربی دجله رسیده بود و پومپه می توانست نسبت به پیشنهادهای فرهاد بی اعتنا باشد. اما هنگامی که پومپه در اشاره به فرهاد عنوان «شاهنشاه» را از قلم انداخت، **پیمانه ی صبر شاهنشاه اشکانی لبریز شد و عبور از فرات را برای پومپه ممنوع کرد.** پومپه نیز که از روم اجازه ی جنگ با شاه اشکانی را نداشت، برای این که کار به جای باریکی نکشد، به دادن پاسخی مبهم بسنده کرد».

***(پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۸۸)***

ملاحظه کنید این قمپزهای کاغذی برای شاهنشاهان اشکانی را که رجبی، در کارگاه مخصوص خود برای دوبله و رله و تقویت افسانه های ساخت اورشلیم در باب ایران باستان، به روی آنتن فرستاده است. آیا آن ها برای این گونه سخنان شاخ دار و ترسناک، حتی به قدر بال پشه ای سند تاریخی برای عرضه ذخیره دارند؟ جز این که در ده ها مقطع و شرح تاریخی بدون استثنا تکرار کرده اند که سکه های پارتیان اشکانی، از هر نظر شبیه سکه های یونانیان است و همسران این پارتیان نیز از میان زنان سلوکی انتخاب می شده اند!!! تمام این مراتب می رساند که یهودیان برای پر کردن فضای تهی از آدمی و تحرک تاریخی ایران، در فاصله ی پوریم تا طلوع اسلام، با چه مرارتی داستان ساخته اند، با چه وقاحتی دروغ گفته اند و با چه صراحتی مزدور به خدمت گرفته اند!!!

اینک به حوزه ای وارد می شوم که این ابهامات بر هم انباشته از قول رجبی و اعتماد السلطنه و پیرنیا و هینتس و دیگران را، کنار می زند و ما را با کلنی های کوچک زیستی مهاجران یونانی به ایران گریخته آشنا می کند که بدون مواجهه با مقاومت بومی در نقاط دل خواه خویش، در جنوب و غرب ایران و در افغانستان و خراسان بزرگ پراکنده شده اند. آن ها در قریب ۵۰۰ سال زندگی تبعیدی خود در این مهاجر نشین های خالی از سکنه، آثاری از خود به جای گذارده اند که به روشنی داستان این مهاجرت ناخواسته را بیان می کند. در صدر این علائم همین سکه های کم ارزش قرار می گیرد که نشان می دهد چنین واحدهای پول که بزرگ ترین آن ها در اندازه و اعتبار و ارزش یک دو ریالی رایج پیش از انقلاب ماست، تنها می تواند پاسخ گوی یک روابط محدود و محلی و در میان گروه کوچکی از دارندگان فرهنگ و ارتباطات قابل شناخت باشد. قریب صد نوع از این سکه های ظاهرا اشکانی را، با تصاویر گوناگون اشخاص، سلوود در کتاب معروف خود «سکه های اشکانی»، معرفی کرده است و عجیب این که بر این سکه ها، گرچه صورت صاحب سکه ضرب است، اما تنها هفت سکه از آن میان را دارای نام مشخص می بینیم که در برگردان یونانی آن ها به فارسی، صورتی بسیار مضحک و موذیانه به خود گرفته است:

۱. **میتراداتوس** یونانی را **مهرداد** خوانده اند.
۲. **اوسرواس** یونانی را **خسرو** نام گذارده اند.
۳. **گوترزس** یونانی را **گودرز** گفته اند.
۴. **ونونز** یونانی را **ونون** معرفی کرده اند.
۵. **پاکوروسس** یونانی را **پاکر** شناخته اند.
۶. **آرتابانوس** یونانی را به **اردوان** تبدیل کرده اند.

و بالاخره سکه هایی با نام یونانی **ولوگاسس** را در کمال وقاحت، متعلق به **بلاش** می گویند!!!

مورخ در برخورد با این مطلب بسیار اعجاب انگیز، یعنی فقدان نام بر قریب ۹۵ درصد سکه های ظاهرا اشکانی موجود، که در عین حال مکمل کم ارزشی آن هاست و تطبیق این دو نشانه با نبود سطور معرفی و توضیح بر نقوش سنگی مانده از آن دوران، به سادگی نتیجه می گیرد که کاربرد این سکه ها و نیز نقر این نقوش، در حوزه ای چندان محدود اعتبار و جریان داشته است که صورت صاحب سکه و یا چهره های مانده بر سنگ و حتی ماجرایی که در این نقوش سنگی و یا تصاویر برخی از سکه ها روایت می شود، برای هر مهاجر یونانی دیگر، در همان حوزه، بدون نیاز به هر نوع یاد آوری و شرح مکتوب، قابل شناسایی بوده است! این ها همه نشانه ای است بر این که نمادهای اشکانی خوانده شده نمی تواند معرف یک سازمان وسیع سیاسی در منطقه ای بزرگ تر از چرخه ی جغرافیایی چند مجتمع کوچک مهاجر نشین همجوار بوده باشد، که با نظارت یک فرمانده و بدون ارتباط با کلنی های دیگر، اداره می شده است. درک این مطلب بس روشنگر، از توجه به تکنیک ساخت، ظرافت نقوش و طراحی این سکه ها نیز به آسانی میسر است، زیرا تنوع تولید و ارزش فنی و ارزش های هنری این سکه ها چندان با یکدیگر مغایر و متفاوت است، که تصور تولید و توزیع آن ها در یک سیستم مرکزی دارای قابلیت های دولت متمرکز مطلقا نادرست است. چنان که به خواست خداوند، شرح مبسوط تمام این قضایای یونانی و زوایای در تاریکی مانده ی آن را، به دنبال خواهم آورد .

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه ۰۵ مهر ۱۳۸۶ و ساعت ۰:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۹۶

## (اشکانیان - ساسانیان)

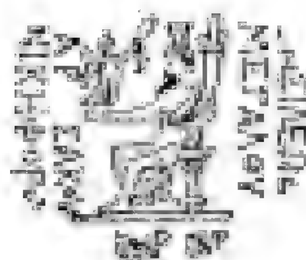
اصرارم در اثبات یونانی بودن بازمانده هایی که در حال حاضر راهزنانه به امپراتوری اشکانیان بخشیده اند، ازآن است که معلوم کنم مردمی بیگانه با فرهنگی غیر بومی، به صورت امواجی از مهاجران و بدون برخورد با کم ترین مقاومت ملی و حتی محلی، به ایران پس از پوریم وارد شده، تدارکات ویژه ی خود را بر مبنای توانایی های هلنیسم و تمدن یونانی در نقاط بسیاری گسترده اند و قرن ها بعد، که به سبب آزاد شدن دوباره ی یونان، با بر جای گذاردن آن تدارکات، به سرزمین خویش بازگشته اند، باز هم به علت خالی بودن این سرزمین از حضور انسان، کسی نبوده است تا در آن مدت طولانی توقف این یونانیان، با مختصه های تمدنی آنان آشنا شده باشد، آن فرهنگ و هنر و صنعت و لااقل زبان را در حوزه ای حفظ کند و ادامه دهد!!! در واقع، هم ورود بدون تنازع و هم خروج بی پشتوانه و پیوند و فاقد میراث بر و ابتر آن مهاجران، خود یکی از غنی ترین و قانع کننده ترین علائم تاریخی است که نبود کامل انسان در حوزه ای را اثبات می کند که در ماجرای پلید پوریم، مورد هجوم و قصابی بی حساب یهودیان تا حد قطع نسل کامل قرار گرفته بود.

مهاجران یونانی، به هنگام خروج از این سرزمین، تعدادی سکه ی پراکنده ی بسیار کم بها، در حد نیم تا چهار سنت آمریکای کنونی، بناهایی برای سکونت، بقایای یکی دو معبد هلنیستی، با نمونه هایی در حوالی قم و نزدیک بیشابور، که بدون دلیل معابد میترا و یا آناهیتا معرفی می کنند، چند نقش برجسته سنگی، در صخره های جنوب و غرب ایران و بالاخره مقداری کف سازی موزاییکی مشهور هلنی در بیشابور و سیستان، باقی گذارده اند، که نظایر آن را در بین النهرین و ترکیه و آتن و رم و سراسر جزایر مدیترانه و سرزمین های شمال آفریقا تا لیبی به فراوانی یافته ایم. اینک قصد کرده ام، در یک بررسی تطبیقی، قاطعانه تکلیف این بقایا را معلوم و تعلق مطلق آن ها به فرهنگ و صنعت و اعتقادات و اندیشه های یونان را محرز کنم.

پیش از این گفته شد که کم ارزشی غیرعادی این سکه ها، کاربرد آن را در حوزه های محدود یک کلنی کوچک و در اندازه ی رفع نیاز و تهیه ی خوراک و پوشاک برای دارنده ی آن، اثبات و معلوم می کند که چنین پول های سیاه بی رتبه ای، برای تدارک و تامین یک دولت با روابط مثبت و منفی ملی و منطقه ای و مثلا نیازهای لجستیکی جنگ با روم و یونان را، چنان که در باب اشکانیان می گویند، ندارد و با خروارهایی از آن حتی نمی توان یک اسواران ده نفره را تجهیز و تسلیح کرد. آن گاه به موضوع فقدان نام حاکم بر این سکه ها اشاره و بیان کردم که همین نبود نام باز هم محدوده ی گردش و اعتبار این سکه ها را در حوزه ی نفوذ یک کلنی معلوم و همان تصویر را برای شناخت صاحب سکه کافی

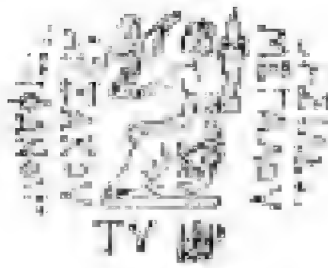
می کرده است و از آن که به طور معمول در پی عزل و یا مرگ هر حاکم، سکه های او نیز جمع آوری و با تصویر سرکرده ی جدید به گردش در می آمده، پس در درون هر کلنی، صورت آخرین حاکم پا برجا، بی نیاز به ثبت و حک نام، قابل شناخت بوده است. در عین حال این نکته ی عجیب را نیز باید در نظر گرفت که گرچه این سکه های به اصطلاح اشکانی فاقد نام حاکم است، اما به وجه حیرت آوری، بر پشت بسیاری از آن ها یک لقب مشخص، از قبیل نیکوکار و عادل و قاضی و دادرس و سردار سازندگی و فاتح و رهایی بخش و برادر دوست و از این قبیل نقر شده، که هر یک از این القاب اختصاصی است و جز در مورد قید «هوا خواه یونان» که عام و فراوان است، القاب دیگر به صورتی انحصاری به یک حکمران معین تعلق دارد که می توان همین لقب را علامت شناسایی عمومی تر صاحب سکه در میان کلنی های دیگر و یا حتی در سراسر مهاجر نشینان یونانی فرض کرد. اینک به اتفاق نگاهی بر این سکه ها بیاندازیم، کدهای یونانی آن را استخراج و برای کسب شناخت بیش تر با دیگر نشانه های موجود در نقش برجسته های سنگی جنوب و غرب ایران مقایسه کنیم.

فرشته از عناصر بسیار مشهور باور هلنی است. این شبه رب النوع مونث و بال دار را که یونانیان با نام **نیکه** مظهر فتح و پیروزی و مودت می شناخته اند و آخرین علامت حضور او را در مسابقات المپیک سال ۲۰۰۰ آتن دیدیم که به صورت الکترونیکی، دائما یک جفت از آن ها در فضای استادیوم می پریدند، از پرکار برد ترین نشانه های هلنی است که نقش آن را در میان سکه های اصطلاحا اشکانی موجود، بر مبنای تفسیرهای سلوود، ۱۶۸ بار بر پشت این سکه ها ضرب کرده اند. کثرت نقش این نیکه بر سکه هایی که به صحرا گردان پارتی متعلق می دانند، از بزرگ ترین علائم سبک انگاری و کم خردی باور کنندگان افسانه تازه ساز برای امپراتوری اشکانی شمرده می شود.





این سکه ی فاقد نام را، سلوود و معلوم نیست با چه آگاهی و شگردی، به فرهاد دوم اشکانی بخشیده است!!! بر پشت این سکه لااقل سه علامت شناخته شده و مقدس یونانی حک است: شاخی که حاکم بر تخت نشسته در دست چپ خود گرفته و در باورهای هلنی متعلق به حیوانی می دانند که در کودکی به ژوپیتر شیر داده است، آمفالوس و یا مسند و جای نشست حاکمان یونان، که با تقلید از نشستگاه معبد دلف می ساخته اند و فرشته ی نیکه که در حال تقدیم حلقه ی پیروزی و اتحاد به حاکم بر آمفالوس نشسته است. تمام حروف و علائم ثبت شده بر این سکه مطلقا یونانی است و جالب تر از همه این که صاحب این تصویر به **نیکه فوروس** ملقب شده که در گوشه سمت چپ پشت سکه آمده و احتمالا به معنای نظر کرده و یا مورد عنایت نیکه باشد.

این سکه ی بدون نام را هم، سلوود و احتمالا به مدد اسطرلاب به مهرداد دوم اشکانی داده است!!! علائم مندرج بر پشت سکه با آن سکه ی بی نام قبل کاملا برابر است. در این جا هم فرشته ی نیکه مشغول بخشیدن حلقه ی اتحاد و پیروزی به حاکم بر آمفالوس نشسته است با این تفاوت که لقب حاکم در این سکه ی بدون نام، که باز هم در انتهای سمت چپ سکه به خط و زبان یونانی آمده، **اپی فانونس** است که معنای کهن و یا امروزین آن را نیافته ام.

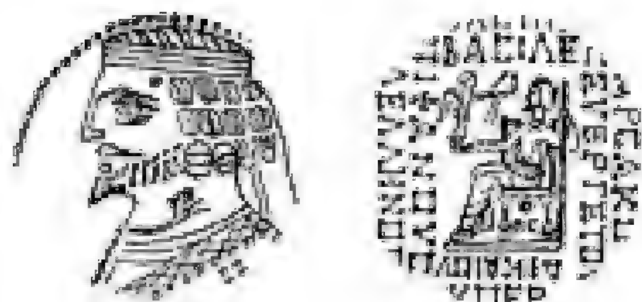
 

بر این سکه ی بدون نام هم، سلوود و احتمالا در یکی از مکاشفات و الهامات شبانه اش، نام اردوان اول اشکانی گذارده است!!! علائم مندرج بر پشت این سکه هم با آن دو سکه ی بی نام قبل کاملا برابر است و همان فرشته ی نیکه را مشغول تعارف حلقه ی اتحاد و پیروزی به حاکم بر آمفالوس نشسته می بینیم، که لقبی ندارد و تنها **بازیلیوس آرزاکوس،** به تقریب با معنای شاه در تبعید خوانده شده است.

این سکه ی بدون نام را هم، سلوود و احتمالا در دیداری که در خواب با صاحب سکه داشته، متعلق به ارد دوم اشکانی دانسته است! در این جا نمایه های پشت سکه با آن های دیگر متفاوت است و حاکم بر آمفالوس نشسته را با کمانی در دست می بینیم که از پرکاربرد ترین نمایه ها بر سکه های مهاجران یونانی در ایران است. این تیر و کمان را، که قریب ششصد بار بر پشت سکه های ظاهرا اشکانی ضرب شده، نمادی از آپولون خدای تیر و کمان به دست یونان و سمبلی از انرژی و پرتوی خورشید نیز شناخته اند. در این جا فرشته ی نیکه حلقه ی اتحاد و پیروزی را مستقیما بر فراز سر حاکم گرفته

است. صاحب سکه گرچه نامی ندارد ولی بر پشت سکه اش القاب متعددی از قبیل **دیکایوز** به معنای مجری قانون **اپی فانونس** که معنای آن را نمی دانیم، **فیلوهلنوس** یعنی تابع و دوست دار هلنیسم و **فیلوپاتور** به معنای پدر دوست حک شده است.



این سکه ی بدون نام را هم، سلوود و احتمالا در مکاتبه ای با صاحب تصویر در آن جهان، به فرهاد چهارم اشکانی نسبت داده است!!! احمقانه ترین قسمت نام گذاری بر اشخاص در سلسله های ساختگی برای دوران ایران باستان، همین قضیه ی شماره بخشی به نام آنان است که از همان زمان هخامنشیان و با شماره گذاری بر داریوش ها و اردشیرهای قلابی آغاز می شود و خود به ترین نشانه ی ناتوانی جاعلان در نام سازی برای سلاطین خیالی آن هاست. در این جا نمایه های پشت سکه فرشته ای را نمایش می دهد که به حاکم بر آمفالوس نشسته به جای حلقه ی اتحاد و پیروزی حلقه ی گلی روبان بسته تقدیم می کند. حاکم صاحب این سکه گرچه نامی ندارد ولی بر پشت سکه اش القاب متعددی از قبیل **دیکایون** به معنای مجری قانون **اپی فانونس** که معنای آن را نمی دانیم، **فیلوهلنوس** یعنی تابع و دوست دار هلنیسم و یک لقب اختصاصی به صورت **انرگیون** یعنی صاحب انرژی و قدرت فراوان حک شده است.

به گمانم همین چند نمونه و آن ها که در نمایه های بعد عرضه می شود، برای اثبات یونانی بودن این سکه ها کفایت می کند. تعداد چنین سکه هایی که فرشته ی نیکه را به صورت های مختلف نمایش می دهد، به میزانی است که انتقال تمامی آن ها به این وبلاگ ممکن نیست، اما نگاهی به نقش برجسته های یونانی در ایران و حجاری های سلوکی در بین النهرین و رم، حضور همین فرشته ی نیکه و تعلق آن نقش برجسته ها به اندیشه ی هلنی را اثبات می کند.



حالا نیکه را بر سر در تاق بستان ببینید با همان حلقه ی پیروزی و مودت و نیز شاخه گلی به نشانه ی دعوت به دوستی، و آن گاه که سایر نمونه های هویت یونانی را در حجاری های همین طاق بستان به شما عرضه کردم، به ریش آن دروغ پردازان جای خوش کرده در کرسی های ایران شناسی دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب بخندید که با خریداری و یا تحمیق روشن فکری موظف ایران، این نیکه را که هیچ سابقه ی حضور مثلا در بناهای نیمه کاره ی تخت جمشید هم ندارد، یک حجاری در مجموعه ابنیه ی ساسانی معرفی کرده اند، که هیچ نشانه ای از آن ها جز از همین قبیل جعلیات نیافته ایم!!!



حالا به این تاق ارک کنستانتین در شهر رم دقت کنید و شباهت بی نظیر آن را با طاق بستان در حوالی کرمانشاه بسنجید، که چه گونه هر دو نمونه از معماری واحد بازیلیکایی بهره برده اند. تنها

تفاوت آن ها در پرچم پیروزی است که فرشته ی رمی به جای حلقه ی پیروزی به دست دارد. چه گونه روشن فکران ما برای پذیرش داستان های تاریخی موجود حتی حوصله ی ورق زدن یک مرجع مغایر را برای آگاهی بیش تر از خود نشان نداده و این مسخ شدگی مطلق، چه منطقی جز وابستگی و یا لاقل شیفتگی بی تعقل داشته است؟!!



این تصویر را در چند یادداشت پیش هم دیده و تفسیرهای ساسانی فوق ابلهانه بر آن را خوانده اید که تمام نفرات بر زمین افتاده و ایستاده در این حجاری، به جز اسب سوار را، صورتی از امپراتوران رمی مغلوب شده به دست شاپور معرفی می کند!!! اینک از این حضرات پیرو کنیسه که بر خود نام ایران شناس گذارده اند تپرسیم که این سلطان موهوم ساسانی، که در عین حال بزرگ ترین داعیه دار دین قلابی زردشتی نیز معرفی شده، چرا به عنوان شاهدی برای حضور در صحنه ی پیروزی خود، نه همانند سنت زردشتیان خیالی، از جمله داریوش در بیستون، که اهورامزدا را به گواهی گرفته، در این جا دست به دامان نیکه ی یونانیان شده است؟ !!!

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه ۰۷ مهر ۱۳۸۶ و ساعت ۱۱:۰**

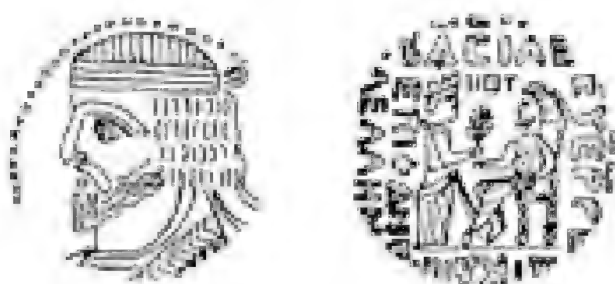
## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۹۷

## (اشکانیان - ساسانیان)

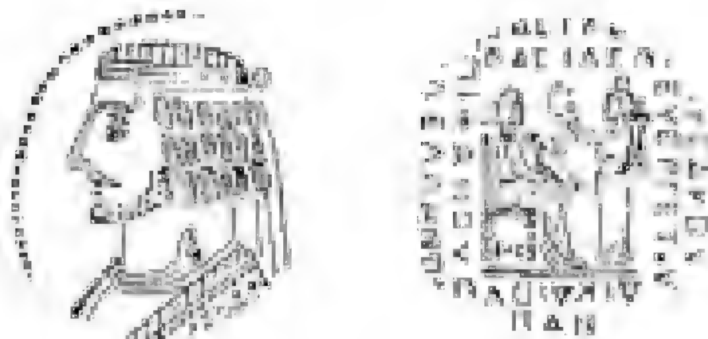
در این تحقیق تازه درباره ی اسناد به جای مانده از کلنی های مهاجران یونانی در ایران، که به عنوان بررسی بخشی از ادله ی اثباتی پوریم انجام می شود، توجه به مظاهر و متن سکه های این مهاجرین، که اینک سکه های اشکانی نام گذارده اند، اهمیت اساسی دارد؛ زیرا این سکه ها معرف سنت و سمبل های چنان جوامعي است که هنوز هم متابعت و عمل به آن ها، در روابط مردم شرق میانه، غریبه است و نه فقط نمونه و پیشینه ی تاریخی ندارد، بل اقتباس از آن نوعی ابراز نزدیکی به مناسبات و مدرنیته ی ماخوذ از غربیان شناخته می شود! بدون تردید گشودن این منظر نو برای دیدار از غمزه های پنهان نگه داشته شده ی تاریخ ایران، در عین بدایت و تازگی، می تواند سرفصل جدیدی در شناسایی نقاط کور و نحوه ی رخنه و رسوخ دیگران، در سنن مردم مسلمان شرق میانه شناخته شود.

در رسیدگي به تصاویر این سکه ها، به نظر می رسد که غالب آن ها را در مناسبت های مبارک و به سبب توسعه ی روابط دوستانه و بیش از همه پیوند های زناشویی ضرب کرده اند و تا آن جا که جست و جوی من فرصت ابراز نظر می دهد، در این سکه ها، علامتی از دشمنی و ستیز و یا کشیدن دشنه و شمشیر دیده نمی شود و به جز صورت حاکم و القاب و تاریخ گذاری و غیره، بیش تر به کدهای مقدس باورهای هلنی و تعارفات متصل به همبستگي و خیر خواهي و دوستی و اتحاد آراسته است.



این سکه را، گرچه نامی برآن حک نبوده است و القاب **اپی فانونس** که معنای آن هنوز آشکار نیست و **فیلو هلنوس** یعنی معتقد به هلنیسم، **انرگتون** یعنی نیرومند و **دیکاایون** به معنای مجری قانون را یدک می کشد؛ اما اشکانی اندیشان، برای تفریح خاطر ما، به يك پارتي بر پشت اسب، به نام **بلاش اول** اشکانی بخشیده اند! در روی سکه صورت حاکم و بر پشت آن، علاوه بر نوشته ها، زنی تاج به سر را مي بینیم، که دیگر نه فرشته، بل ملکه ای است که دسته گلی را به صاحب سکه و در حقیقت شوی خویش هدیه می کند. در سکه های مهاجران یونانی، نمایه ی تقدیم گل، به صورت های

مختلف، از علائم عادی ابراز علاقه و احترام است، که فقط همین اواخر و به صورت تقلیدی و بی سابقه، به مراسم لایه ی معینی از روشن فکری و طبقات میانه حال مردم شرق میانه و مسلمین منتقل شده است. چنین فرهنگ و روشی برای ارائه ی ادب و علاقه، به خصوص در روابط میان زن و مرد، جز در سکه های این مهاجران یونانی، هیچ نشان و نمونه ای در مانده های کهن و یا باستان سراسر منطقه ی ما ندارد و انعکاس آن بر این سکه ها، کاملا و به روشنی از گونه ي دیگری از تشریفات و تظاهرات و لوازم معمول زندگی در بیرون از حوزه ی این منطقه، حکایت می کند.

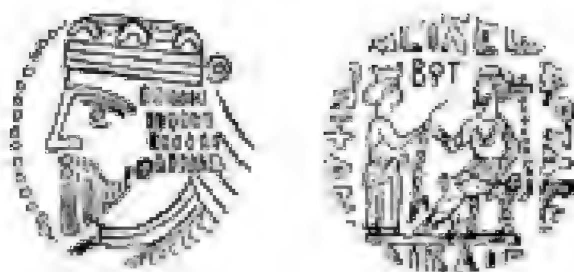


این هم سکه ی بدون نام دیگری که باز هم کارشناسان تابع کنیسه و کلیسا، از سر لودگی، به **فرهاد چهارم** اشکانی واگذارده کرده اند! دو نکته ی بدیع در این سکه جلب توجه می کند: نخست این که علاوه بر القاب سکه ی بالا، بر انتهای زیرین پشت سکه، لقبی اختصاصی و نو، به صورت **پان** افزوده دارد، که به معنای جاویدان است. در این جا باز هم ملکه ی تاج به سر، در دستی شاخ مقدس و در دست دیگر حلقه گلی را به حاکم تقدیم می کند. نمایه ای که باز هم همین اواخر و با کپی کردن از رفتارهای غربی، به صورت های مختلف و به خصوص در مراسم تجلیل و تشویق این و آن، در شرق میانه باب شده است. اهداء و نصب حلقه های گل، گرچه به صورت های مشابه در تمام سرزمین های وفور گل و گیاه، از هندوستان تا کاراییب و سراسر آمریکای جنوبی متداول است، اما انتقال آن به بیابان های ناشناخته ای که ظاهرا پارتیان و یا همان اشکانیان از آن برخاسته اند و چنان که خود ناشیانه می گویند، جز زندگی با کمان و بر پشت اسب را نمی شناخته اند، بسیار موجب شادمانی و نیز شناخت حد نادانی و جعل کاری مفسران غالبا یهودی موضوع اشکانیان می شود!

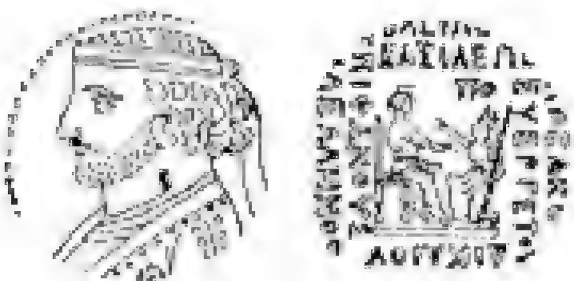


سلوود این سکه را نیز که جز القاب، نامی بر آن حک نیست، از کیسه ی مارگیری و تاریخ اشکانی سازی خود، به **وردان اول** داده است، که انصافا نامی چرند است! در ذیل این سکه نیز، لقب ویژه این حاکم را، علاوه بر القاب سکه ی بالا، به صورت **پان ای پان** و به معنای جاوید جاودان می خوانیم. در

این جا نیز ملکه در حالی که در دستی شاخ مقدس هلني را به بغل گرفته، دسته گلی به حاکم و در واقع شوی خویش تقدیم می کند.



این سکه را هم، که بر پشت آن نام **ارتابانوس** را به زبان یونانی می خوانیم و کدی را به صورت حروف مجرد «ب، ر، ت»، درست در مقابل صورت ملکه دارد، اشکانیان سازان به **اردوان سوم** داده اند! در این جا نوع بسیار ابتکاری از تقدیم گل دیده می شود که به صورت دانه های به ریسمان کشیده ی گل درآورده اند. نه فقط تهیه و تدارک و تقدیم دسته گل هایی چنین متنوع هرگز در فرهنگ شرق میانه قرینه ندارد، بل موهای نیمه مجعد و پریشان ارتابانوس، با آن سربند معروف یونانی بر روی سکه نیز، تعلق مطلق چنین سکه هایی به فرهنگ یونانیان را تایید می کند.

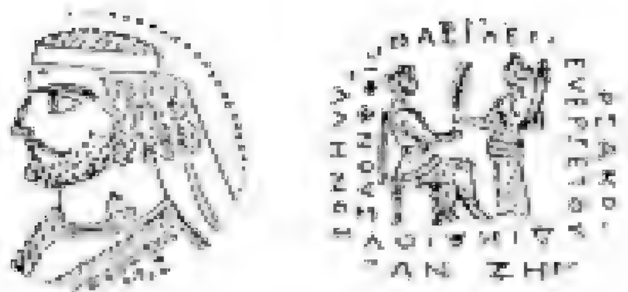


شناس نامه ی این سکه را هم، که برابر معمول جز القاب گوناگون، نامی بر آن حک نیست، سلوود برای موجود نامعلومی با نام **ارد دوم** صادر کرده است! در این جا نیز ملکه را می بینیم که به حالت احترام زانو زده، تک گلی را به شوی خویش، که به روی او آغوش گشوده، تقدیم می کند. درست در بالای تاج ملکه لقب بسیار کوتاه و اختصاصی دیگری برای حاکم ثبت است که دقیقا خوانده نمی شود و سلوود نیز کار بررسی آن را مسکوت گذارده است.

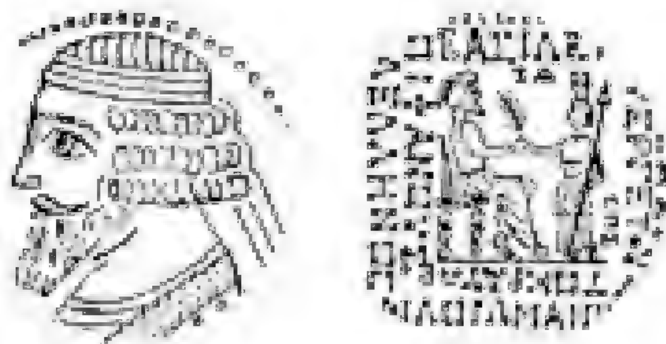


به رعایت حوصله های مقرر و معمول، از شرح بر این سکه صرف نظر می کنم که تاثیری در بیان مطلب اصلی این یادداشت ها ندارد. تنها یادآور می شوم که ادای احترام، حتی در میان ملکه و حاکم، در این

سکه های یونانی، که بر آن ها اشکانی نام گذارده اند، در این جا به صورت دست دادن جدیدا متداول شده در میان مردم شرق میانه در آمده است. پیداست که تظاهر به چنین رسوماتی در سراسر اسناد منطقه ی ما، جز در همین سکه های یونانی نظیر دیگری ندارد و از فرهنگی وارداتی حکایت می کند که بدون تردید به پارتیان ناشناس، با اوصافی که از آن ها آورده اند، تعلق ندارد. در انتهای ذیل سکه نیز، لقب مخصوص این حاکم به صورت کلمه **آرته** آمده، که به قرائنی، احتمالا به معنای راه گشا است، اما سلوود اشاره ای به آن نیاورده است.



این سکه ی بدون نام را هم، اشکانی بازان به موجود موهومی به نام **ارد دوم** داده اند! بر انتهای پشت سکه لقب اختصاصی حاکم به صورت شش حرف نه چندان واضح آمده، که تعیین معنا برای آن ها ممکن نیست. در این سکه، ملکه یکی از مشهورترین و شاخص ترین علائم ارتباط دوستانه در یونان باستان، که نشان سلامت و قدرت شناخته می شده، یعنی شاخه زیتونی را به حاکم پیش کش می کند، در حالی که در دست دیگر شاخ مقدس باور هلنی را در بغل دارد. فقط امثال رجبی، که با باز گویی افسانه هاي پارتي و ساساني گذران کرده و نان خورده اند، قادرند سکه هایی را، با این همه نشانه های یونانی، به صحرا گردان پارتی و در حالی ببخشند که از قماش او کسی نمی داند که پارت درکجای جهان است!!!



این هم سکه ی بی نام دیگری که دروغ سازان اشکانی تراش، آن را به **تیرداد** نامی هبه کرده اند. در این جا نیز ملکه را می بینید که آن شاخ دست چپ در نمونه ی قبلی را با نیزه الهه ی یونانی عشق عوض کرده، با دست دیگر شاخه زیتونی به شوی خویش هدیه می کند. در انتهای ذیل پشت سکه، دو لقب انحصاری این حاکم، به صورت **فیلوگامائیون** و **اوتوکراتور** می بینیم که اولی عظمت طلب و دومی احتمالا متکی به خود و یا خود کار معنا مي شود. احمقان سازنده ی امپراتوری قلابی اشکانیان، به جای رسیدگی به معنای القاب و واژگان یونانی آمده بر پشت این سکه ها، از آن که کشف معنای کامل این لغات، آبرویی برای آنان باقی نمی گذارد، با شیره مالی بر سر خویش و بر

صورت تاریخ، چنین افسانه سروده اند که صحرا گردان پارتی، که با یونانیان و رومیان می جنگیده اند، در عین حال و بی این که حتی کوچک ترین اثری از هویت واقعی خویش بر سکه های شان بگذارند، برای اثبات حد فرهنگ متعالی خود، از نمودارهای اعتقادی و سنتی و زبان دشمنان خویش تقلید می کرده اند!!!



اینک به این نقش برجسته در سراب قندیل بیشابور نگاه کنید، که بی مایگانی، خودی و بیگانه، آن را نقشی مانده از روزگار ساسانی معرفی می کنند!!! آیا این تقدیم شاخه ی گل از سوی ملکه به شوی حاکم خویش، که در سکه های بالا به صورت های مختلف حک بود، چه اندازه با این حجاری شباهت دارد و از فرهنگي همآهنگ حکايت مي کند؟ چه گونه چنین کدهای یونانی درنقش برجسته ها را، که هرگز در نشانه های باستانی ایران مشابهی ندارد، از فرط تنگ دستی و نادانی، به ریش مجموعه ی دروغین دیگری با نام ساسانیان چسبانده اند؟!!




این هم تصویر روی جلد کتاب «اساطیر یونان» تا معلوم شود که آبشخور سنت رد و بدل کردن گل همان در ریشه های عمیق روابط متکی به هلنیسم است که باز تاب آن در این حجاری معبد دلف در آتن را به عنوان سمبلی بر جلد این کتاب قرار داده اند.

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه ۰۹ مهر ۱۳۸۶ و ساعت ۱۵:۰**

بررسی فنی سکه های به اصطلاح اشکانی، که فصول کاملی درباره ی آن را در کتاب اشکانیان و نیز بخش اول ساسانیان، از مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» عرضه کرده ام، کاری عظیم و درعین حال بسیار روشنگر و دل نشین است. مثلا ما را به این نتیجه ی معین و مطمئن می رساند که سرپرست هر گروه از مهاجران یونانی، بسته به امکانات فنی و اقتصادی خود، با سکه هایی که از نظر ارزش داد و ستد، علامت خانوادگی حاکم و گرافیک اجرایی، به میزان زیادی با یکدیگر متفاوت اند، نیازمندی های داد و ستد محدود در حوزه ی خود را می گذرانده است. در این مورد می توان احتمال داد که یک ضراب خانه، برای چند کلنی سکه زده باشد و گواه این کار را می توان نبود نام هیچ ضراب خانه ای بر سکه های ظاهرا اشکانی را گواه گرفت که خود نشان می دهد گستره ی این حوزه های مهاجر نشین یونانی هرگز به میزان یک شهر که نامی معین بر آن نهاده باشند، رشد نکرده و به همین دلیل در همین اسناد قلابی موجود نام شهری معین برای هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان نیامده است! تفاوت های هنری و فنی و اجرایی در این سکه ها چندان زیاد است که گمان تولید آن از سوی یک مرکز سیاسی و نظارتی واحد را به خیال پردازی محض تبدیل می کند. پاسخ این سئوال که آیا سکه های یک کلنی در کلنی های دیگر نیز ارزش داد و ستد داشته، مثبت است زیرا مجموعه ای از سکه های با نقوش و علائم محلی و تصاویر و ارزش های مختلف، در گنجینه ی واحدی یافت شده است.

نکته ی دیگری که پارتی خواندن این سکه ها را بسیار طرب انگیز می کند، ثبت نام ماه های کهن یونانی بر پشت اندکی از این سکه هاست. نام هایی که قبول انتقال تفننی آن به بیابان های پارت، نیازمند نبود سلامت و اختلال مداوا نشدنی در اندیشه ی پذیرنده ی آن است و گرچه همان استفاده ی پارتیان از سال شمار سلوکی به میزان کافی شوخ طبعانه شمرده می شود، اما کاربرد اسامی ماه های کهن یونانی، چون **آپه لائیو** و **اودو نائیو** و **آرتمیسیو** و **دوسترو** و **اوپرورتائیو** و غیره، بر پشت سکه های پارتی، این تئاتر امپراتوری اشکانی را تا حد یک کمدی کامل طرب انگیز کرده است. بدین ترتیب اجازه می خواهم چند پرده ی دیگر از مجموعه اسناد حضور کلنی های یونانیان مهاجر در ایران را، بر مبنای تصاویر سکه های آنان، بگشایم تا ورود به مبحث بعد آسان تر شده باشد.

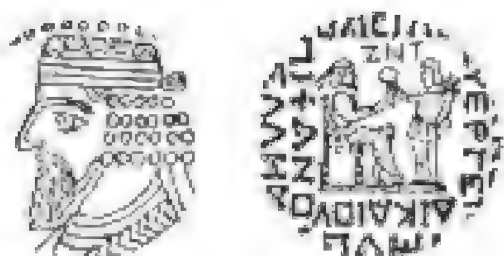
علاوه بر فرشته ی نیکه، که پیش تر دیدیم حلقه ی مودت و پیروزی را در سکه های معروف به اشکانی به حاکم عرضه می کرد و یا فراز سر او نگه می داشت، در سکه های مهاجران یونانی در ایران، تقدیم

حلقه به عنوان نشانه های پیوند میان زن و مرد، و در این سکه ها حاکم و ملکه نیز، بسیار مرسوم و متعدد است. آیا این همان حلقه ای نیست که اینک در اندازه ی انگشتان دست زنان و مردان و به عنوان علامت پیوند زناشویی کوچک کرده اند و آیا می دانید که رد و بدل کردن انگشتری در مراسم ازدواج نیز عمر بسیار کوتاهی دارد و عجیب است که در بقایای باستانی از نمونه های انگشتری، در شرق میانه، موردی به عنوان حلقه ی ازدواج نمی توان یافت و از آن هم عجیب تر این که نزدیک به تمامی انگشتری های به جای مانده در سراسر جهان اسلام مردانه است و در مورد ایران فقط از صفویه به این سو تاریخ ساخت و شناس نامه ی واقعی دارد!!!

«انگشتری هایی که تاکنون بررسی شد، همگی مربوط به انگشتان دست بودند و بیش ترشان مصارف زینتی و برخی نیز همانند انگشت شصت کمان داران و مهرها کارکردهای به خصوص داشته اند .**نقش انگشتری های امروزی دیگر به هیچ وجه با نقش آن در قرون گذشته قابل مقایسه نیست** .یک دیدگاه روشنگر در باب این مطلب توسط ژان شاردن جهان گرد فرانسوی در قرن ۱۷ میلادی ارائه شده است. او که خود یک جواهر شناس بود در مورد استفاده از جواهرات در **ایران صفوی** می گوید: اول این که دست کردن انگشتری مبین برخی اعتقادات مذهبی است، **دوم عموما توسط مردان استفاده می شود،** سوم به تعداد زیاد در هر دست وجود دارد و چهارم این که برخی انگشتری ها را به دست نمی کنند و بر گردن می آویزند و مردان اغلب به تعداد همسران شان انگشتر به دست دارند».

***(ناصر د. خلیلی، انگشتری ها، ص ۱۲ ترجمه ی فارسی، در دست انتشار)***

تا بدانیم که بر اساس یافته ها و بقایای موجود، تبادل و تقدیم حلقه، به صورت انگشتری، در مراسم زناشویی مسلمین، یک سمبل کوچک شده و برگرفته از روابط هلنی است که در دوران اخیر رواج داده اند و انعکاس باستانی آن را در این سکه های یونانی به خوبی شاهدیم.



بر این سکه نامی نیامده، اما اشکانی تراشان آن را سکه ای متعلق به گودرز دوم گفته اند که در برخی سکه ها و در یک نقش برجسته، در بیستون، این نام در اصل به صورت **گوترزس** آمده است. در این سکه نیز القاب چندی با حروف یونانی برای صاحب سکه ذکر شده که **اپی فانونس** و **فیلوهلنوس** در میان آن ها به آسانی قابل خواندن است. در این جا زنی حلقه ای را به علامت پیوند و همبستگی و

آشتی به حاکم هدیه می کند. سکه در عین حال سال این پیوند را با علامت اختصاری Z N T که با ۳۵۷ سلوکی و ۵۶ پس از میلاد برابر است، نشان داده و حتی نام ماه کهن آن را که **پانه مو** و به معنای ژوئن است، ثبت کرده است .



بر این سکه نیز نامی نیامده، اما اشکانی خواهان آن را سکه ای متعلق به بلاش پنجم گفته اند، نامی که در اصل به صورت **ولوگاسس** در برخی سکه ها آمده است. از میان ده ها سکه ی دیگر که تصویر اهدای حلقه ی مودت را برخود دارد، این یکی را برگزیده ام تا عرضه ی گواهی برای کیفیت های متنوع ضرب در کلنی های یونانی میسر شده باشد. ضرب این سکه و نیز گرافیک و طراحی آن بسیار کم مایه است، چنان که ارزش اقتصادی آن را نیز بسیار اندک و از یک سنت آمریکایی کم تر است. در این جا نیز به علامت مودت، ملکه حلقه ای به روبان بسته را به حاکم تقدیم می کند. بر سکه نوشته ی معینی ضبط نیست جز تاریخ سال که به صورت دو حرف «گ ، ف» آمده که با ۵۰۴ سلوکی و ۱۹۲ پس از میلاد برابر است و نیز لغت **پری تیو** یونانی که به معنای ژانویه است.



بی سبب ندیدم که به این دو نقش نیز که بر کم بها ترین سکه های مهاجران یونانی در ایران آمده، توجه دهم که در نقش سمت چپ حلقه به وسیله ی پرنده ای حمل می شود که بلافاصله مرا به یاد انتخاب فال حافظ با منقار پرندگان در معابر عمومی می اندازد و آن دیگری نقش صورتی است با کلاه اسکندری و یا فرنگی، که اختمالا سرداران اشکانی و یا پارتی هنگام تاخت و تاز با اسب، برای حفاظت از آفتاب، بر سر می گذارده اند!!!



این یکی از چند تابلوی سنگی است که در نقش رستم و نقش رجب، اتحاد دو سرکرده را از طریق تبادل حلقه نشان می دهد. ذره ای اختلاف میان مفهوم این حلقه دادن و حلقه ستاندن های مردانه، با آن چه در پشت سکه های یونانی میان ملکه و حاکم می گذشت، وجود ندارد. در این جا نیز دو حاکم پس از مغلوب کردن دشمنان، که از چند و چون آن به علت نداشتن توضیح مکتوب به کلی بی خبریم، با این عمل نمادین، با یکدیگر متحد می شوند. اگر امروز ما نمی توانیم شرح کاملی بر این نگاره بگذاریم، بدون تردید مردم زمانه ی این دو حاکم محلی، به سبب محدودیت جغرافیایی مکان رخ داد حوادث، با نگاهی به آن، از تمام ماجرا و از جمله اسامی این سرکردگان و آن شکست خوردگان مانده در زیر پای اسب ها، خبردار می شده اند. اما آن شروحی که هینتس و روح ایرانی او درباره ی ارتباط این نقش برجسته با اردشیر و اهورامزدا، که در این جا چماقی هم به دست دارد، در آغاز زمان ساسانیان نوشته اند، از مباحث معقول فاصله می گیرد و قابلیت اعتنا ندارد.

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه ۱۲ مهر ۱۳۸۶ و ساعت ۲۳:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۹۹

## (ساسانیان)

خلاف سکه ها، که بیش تر به نمایش روابط و مناسبات مطلوب و القاب و تاریخ گذاری و صورت برداری از چهره ی حاکم و ملکه پرداخته است، نقش برجسته های یونانی، به بیان تصویری حوادثی در درون مناسبات مهاجران یونانی اشاره دارد که انتقال آن بر سکه ها، به علت محدودیت فضا ممکن نبوده است. این نقش برجسته ها، یا عکس یادگاری و جمعی یک گروه از مردان صاحب مقام تازه به دوران رسیده در کلنی های یونانی است، که کسب موقعیت خود را منقوش کرده اند، یا صحنه ای از رد و بدل حلقه اتحاد میان دو حاکم و یا نمایشی از ستیزه است که میان دو و یا چند سوار می گذرد.



این نمونه ای از عکس دسته جمعی یک صاحب منصب است که با تمام ابواب جمعی خود، بر صخره چسبیده اند، بی این که هیچ کدام قابل شناسایی تاریخی باشند. کلامی در باب این نفرات، بر سنگ نقر نیست و اشاره ای که بتوان زمان این حجاری را از آن بیرون کشید، پیدا نمی کنیم. بدون شک اگر صاحبان این صورت ها ذره ای دغدغه ی ناشناخته ماندن داشتند، همانند داریوش و خشایارشا، نه فقط با قید سوگند، اعلام حضور کتبی خود را بر هر در و دیوار می آویختند، بل طوماری از کارهایی را که احتمالا انجام ناممکن آن را در خیال می پروراندند، با هزار رنگ و لعاب نادرست و سفیهانه، با حرف و نقش، به مردم زمان خود و آیندگان تذکر می دادند. اما دنیای این چهره های سنگی در نقش رستم، تا پیچ کوه در کمرکش بعد گسترش بیش تری نداشت و در آن محدوده نیز نیازی به اعلام نام و مقام خویش نمی دیدند، زیرا حاکم یک کلنی کوچک مهاجر، که هر روز انتظار و امید بازگشت به سرزمین اجدادی خود را می کشید، در غم شناخت و ناشناختگی در اقلیم غریبه ای نبود، که اندک دل بستگی به آن احساس نمی کرد!

مختصر نگاه هنر شناسانه به سنگ نگاره های مهاجران یونانی، که حقه بازانه ساسانی نامیده اند، و تطبیق و تلفیق آن با حقارت سکه های کم ارزشی که داشتند، تدارکات مختصر و موقت و ناپایدار آنان در تمام عرصه های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی را نشان خواهد داد. این مردم که حجاری و پیکر تراشی هنر اول و سنتی آن ها شناخته می شد، در فقدان آن مرمرهای معروف جزایر مدیترانه و ایتالیا و محدودیت عددی هنرمندان و صنعتگران و در ناگزیری کار بر صخره های خارا، با همین نقوش نه چندان هنرمندانه، آتش بازگشت به امکانات بومی خود را فرو می نشاندند، چنان که مقایسه ی سکه های شان با مسکوکات ضرب شده در آتن، پیش از فروپاشی، قابل مقایسه نیست. می خواستم برای تفریح خاطر زمانه شروحی را بیاورم، که یهودیان جاعلی از قماش هینتس، شاید هم با بهره گیری از جفر و جادو، بر نگاره این چهره های خاموش و ناشناس، تا حد اعلام برادر خواندگی این یکی با آن دیگری و یا نسب شناسی و مقام و موقع تک تک آن ها، تشخیص داده اند؛ اما مناسب دیدم که هرچه زودتر به مباحث نهایی این یادداشت ها نزدیک تر شوم.



با این همه و در ادامه ی اثبات تعلق این نقش برجسته ها، به کلنی های مهاجر یونانی، می خواهم که بر حجاری بالا در نقش رجب، تمرکز بیش تری کنید که سرکرده ی دیگری است با ابواب جمعی خویش، که شرح کوتاهی، احتمالا شامل اسامی حاضران در صحنه، بر بالای سمت راست صخره، جایی که با فلش به آن اشاره کرده ام، بر خود داشته است. این عکس آشکار می کند که کتیبه ی کوچک ضمیمه این حجاری را تراشیده اند و در یکی از قسمت های کتاب ساسانیان، از مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، با ادله ی کافی اثبات کرده ام که تراشیدن متن این کتیبه ی کوچک، اخیرا انجام شده است. تردید ندارم که سطور حذف شده ، نشانه ای از اصلیت یونانی این صورت های سنگی را بر خود داشته است و از آن که باز هم با چنین حک ها و دست بردگی ها، با وسعتی بیش تر، در این صحنه های سنگی رو به روییم، که شرحی از آن را در زیر می آورم، پس چنین به نظر می رسد که جاعلین یهود، زیر نام ایران شناس، در برخورد با مظاهر واضح و غیر قابل انکار یونانی بودن این نقش برجسته ها، آن را بی رحمانه محو کرده اند و از این که دو نقش برجسته ی دیگر، در ایذه و در بیستون نیز، همانند این نگاره ي نقش رجب، استثنائا معرفی نامه کوتاهی در حد ذکر نام به همراه دارند، شاید هم بتوان احتمال داد که این ویژگی از آن است که صاحبان این تصاویر، وارد شوندگانی، میهمان و شاید هم ناظر، از کلنی های دیگر و برای ساکنان محلی ناشناس بوده اند.



این تصویر دیگری است از صحنه ی جدال، ثبت شده بر صخره های نقش رستم. نگاهی به پهنای پانل سنگی و قاب بزرگ تر از نقش کنونی آن بیاندازید، تا با تراش وسیعی که آشکارا حجاری قسمت چپ صحنه را حذف کرده است، آشنا شوید. این پاك تراشي دقیق و پر وسواس، که هویت مشخصی را از صحنه برداشته، گمان تصادفی بودن این آسیب را برطرف می کند و نشان می دهد که نیمی از صحنه را عمدا و با دقت تمام از سنگ پاک کرده اند. احتمال این که این تابلوي سنگي از آغاز نیمه تراش مانده باشد، از نظر فني ممکن نیست، زیرا که فضاي نیمه ي بدون حجاري، موقعیت اصلي و طبیعي سنگ را ندارد و بیرون کشیدن یک نقش همرو با نقش برجسته ی کنونی دیگر ممکن نیست. اینک چه کسی می داند که بر قسمت پاک تراش سمت چپ این صحنه نقش چه کس یا چه نشانه هایی حک بوده است؟!!



در این عکس، صحنه ی حذف شده ی وسیع تری دیده می شود. درست فراز نقش دو سوار در حال ستیز، بقایای چهار چوب و نگاره ای نیمه تراش دیده می شود. این حك سر دستي و ناشیانه، که هنوز رد روشنی از قاب و نیز سایه اي از یك حاکم سوار بر اسب را بر خود نگه داشته، که برابر معمول زینت های تاج مانند او از کادر تصویر بیرون زده است، به خصوص گودی مستطیل فلش خورده ای، که به علت برجستگی زیاد نقش، ناگزیر برای حذف کامل آن، در سنگ به وجود آورده اند، عمدی بودن حذف نقوش چندی را اثبات می کند. در این جا دیگر تراش و تسطیح کامل سنگ ممکن نبوده

است که رسوایی آشکاری به بار می آورد، بنا بر این کوشیده اند که برداشتن نقش را به شیوه ای انجام دهند که با الگوی سنگ های مجاور تناقض و تفاوت زیادی نشان ندهد. اینك چه کسی باید و می تواند علت برداشتن این نقش را توضیح دهد؟



تخریب در این مجموعه نقوش بیشابور، بسیار بی خردانه اما هدفمند انجام شده است. نواری سراسری را از میان تصاویر سنگی فراوانی برداشته اند، که عکس بالا فقط اندکی از آن را نشان می دهد. به گمانم، مجموعه حجاری های فوق احساساتی بیشابور، که مفصل ترین نقوش مانده از حضور مهاجران يوناني در ایران است، به دلايلي که به زمان خویش باز خواهم گفت، يادگاري از بازگشت و کوچ دوباره ي آنان به یونان است. هنوز کسی سئوالي نداده است که این آسیب ناودانی شکل طولانی در میان این همه نقش برجسته، چه گونه و تحت تاثیر چه عاملی به وجود آمده است و تنها احمقان فاقد عقلی این تراشیدگی در سنگ را، ناشی از گذر آب در جویی کوچک از میان حجاری هایی شناخته اند، که در ارتفاع قرار دارد!!! جوی کوچکی که ظاهرا قوس دار حرکت می کرده و سرازیر و سر بالا می رفته است!!! ما می توانیم این حک شدگی را ناشی از گذر آب بدانیم، به شرط این که صخره را اندکی بگردانیم و نقوش آن را رو به آسمان قرار دهیم تا احتمالا پس از چند قرن، آب روان در میان سنگ، چنین آسیبی پدید آورد. این گونه ساده گیری و سکوت درباره ی این تراشیدگی طویل در نقوش بیشابور از آن است که نگه دارندگان این جام بد ساخت هستي ایران باستان، نیک می دانند که تاریخ سر هم بندی شده و خنده دار و ساخت یهودشان، به ضربه ی حتی کوچک ترین سئوال، درهم خواهد شکست. مسلم این که هیچ آب و آتش و باد و زلزله ای قادر به ایجاد این آسیب غیر طبيعي و عجیب نبوده است، که دقت در اجزاء آن بسیار هشدار دهنده و روشنگر است.



آسیب در این قسمت حجاري را به گونه اي ترتیب داده اند که دیگر معلوم نیست صاحبان این لباس هاي پرچین یوناني، چه صورت هایی داشته اند؟!



چنان که در این تصویر تمام سوارکاران ناگهان غیب شده و اسب های تنگ هم ایستاده ی آن ها بر جایند، که هیچ سواري را حمل نمي کنند!!! آیا سواران چه پوشیده و چه نوع کلاهی بر سر داشته اند؟!!



در این جا نه فقط آن نوار سراسري تخریب، نقوش بالاتنه ی نفراتي را به کلي حذف کرده، بل از آن که پهناي اندك نوار قادر نبوده است صورت هاي بالاتر را نیز محو کند، با دقت تمام، سه چهره ی ایستاده در فراز سمت راست پانل را عامدانه خرد کرده اند. زیرا به هیچ وجه یك عامل طبیعي قادر نیست چنین حساب شده و گزینشی، به سنگ نگاره اي لطمه وارد کند



اگر عکس ماقبل را اندکی بزرگ کنیم، نه فقط عمدی بودن شکستگی صورت ها در ردیف بالا آشکار تر می شود، بل با نحوه ی ایجاد صدمه ای چنین طولانی و دقیق، در حجاری های بیشابور نیز آشنا می

شویم، که سوزاندن سنگ با ماده ی اسیدی و خورنده ای بسیار قوی است که موجب تخلخل ناشی از جوشیدن در بقایای سنگ شده است. مطلبی که با نمونه ی دیگر آن، در حجاری تازه تدارک شده از صورت کرتیر و به اصطلاح کتیبه ی او در نقش رجب نیز آشناییم و پیش تر شرح آن را در کتاب ساسانیان از مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران آورده ام. با این همه و علی رغم چنین خراب کاری های عمدی، هویت یونانی این نقش برجسته ها چندان قدرتمند و آشکار است که پی بردن به آن، چنان که در یکی دو یادداشت بعد معلوم خواهم کرد، بسیار ساده است.

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه ۱۵ مهر ۱۳۸۶ و ساعت ۱۲:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۰۰

## (اشکانیان - ساسانیان)

اینک به سومین گروه از مجموعه نقش برجسته های مهاجران یونانی، یعنی نقوش حاوی زور آزمایی و نیزه بازی ورود کنم که تولید کنندگان دروغ در تاریخ ایران، از آن که سلسله ی ساسانی به قدر جل الاغی مانده های باستانی ندارد، با بی شرمی تمام، این نقش برجسته های متعلق به مهاجران یونانی را، به امپراتوری بی نشان ساسانی چسبانده اند، چنان که سکه های همین مهاجران را به سود امپراتوری بی نشان دیگری با نام اشکانیان مصادره کرده اند!!! سکه هایی که گرچه در یک نگاه کوتاه، وسعت تعلق آن ها به فرهنگ و خط و باورهای یونانی، برای هر نو علاقه مندی به مباحث جدید مسلّم می شود، اما در عوض و به اصطلاح، اساتیدی داریم که بی محابا وارد کوچه ی علی چپ می شوند و فرق خود را در برخورد با دیوار این بن بست می شکافانند.

«از دوره ی بلند اشکانی **جز چند نوشته ی واقعا نحیف** به خط ی آرامی و یونانی، چیزی بر جای نمانده است. این نوشته ها بیش تر از نسا و به صورت **سفال نوشته** هستند که اغلب به تحویل شراب مربوط اند.... هنگامی که یادگارهای مکتوب قومی، **برای هر قرن از ۴۷۰ سال فرمان روایی آن ها، حدود یک سطر آشفته و مبهم باشد که به زحمت می توان خواند و تفسیر**

**و تعبیر کرد، برداشتی هم از زبان آن قوم نمی توان داشت.** فاضلان، زبان اشکانیان پارتی را آمیخته ای از زبان های سکایی و مادی دانسته اند و بر مشکلات ما افزوده اند، **زیرا که ما از این دو زبان چیزی نمی دانیم که بتوانیم برداشتی از آمیخته ی آن ها داشته باشیم**».

***(پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۲۳۲)***

من این بحث تفریحی بسیار خلاصه راجع به فرهنگ مثلا اشکانی را، برای رفع ملال از خواندن این مباحث سنگین، از آن روی گشودم که از ناآگاهی مسخره وار به اصطلاح کارشناسان تاریخ ایران و میزان بی پروایی آن ها در فریب دادن فرهنگ و تاریخ ملتی را به دست آورید و تکلیف را با آن ها یکسره کنید.



این ها قطعاتی از یک خمره ی شکسته با خط خطی های کودکانه و جاعلانه ی غیر قابل خواندنی است که به عنوان سند وجود خط پهلوی اشکانی ارائه می دهند و به اعتراف رجبی، با محاسبه همین نمونه ها هم، حجم میراث مکتوب اشکانیان در هر قرن، فقط یک سطر می شود. ایران شناسان بزرگ، در حالی که اذعان می کنند این کج نویسی ها قابل خواندن نیست، تشخیص داده اند که بر این سفال ها رسید مقداری شراب ثبت است!!! از طریق این نوشته ها، در عین حال با روش داد و ستد در دوران اشکانیان آشنا می شویم که دریافت کننده ی شراب، رسید آن را بر قطعه خمره شکسته ای می نوشته و پس می فرستاده است. برای مورخ، که میل به شوخی دارد، گره کار در این است که فروشنده، چنین رسیدهای بی امضا و مهری را چه گونه می پذیرفته و کجا بایگانی می کرده است؟ بدین ترتیب منطقی است به دنبال قطعه سفال دیگری بگردیم که فروشنده ای عصبانی در عهد اشکانیان، بر انتهای رسید خریدار، با همان خط مشهور پهلوی اشکانی، که نمونه ی غیر قابل خواندن آن را در تصویر بالا می بینید، اضافه کرده و پس فرستاده باشد که: «احمق بی شعور، روی خمره شکسته هم جای رسید نوشتن است، حالا آن را کجا نگهدارم که دوباره نشکند. وانگهی چرا رسیدت را امضا نکرده ای»؟!!!

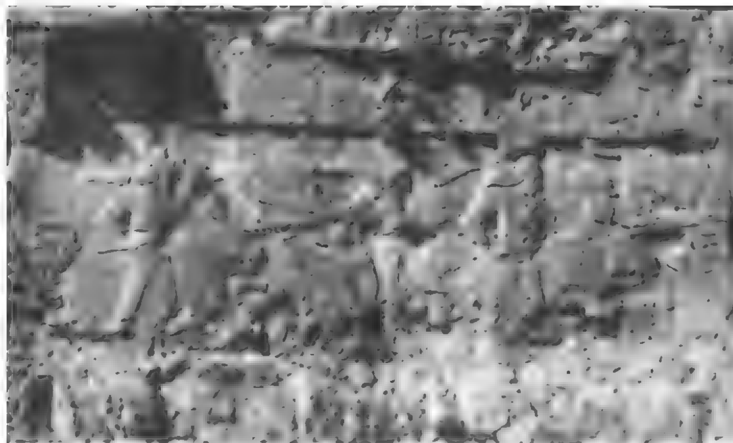
اما هنوز این تمام ماجرا نیست، زیرا همان رجبی که سفال نوشته های غیر قابل خواندن و در حد سطری در هر قرن را، به عنوان سند حیات خط و فرهنگ اشکانی می پذیرد، نوشته های واضح و با معنا و قابل خواندن یونانی، بر سکه ها و کتیبه های سنگی مفصلی، نسبت داده شده به همین

اصطلاحا اشکانیان و عمدتا در خوزستان را، به هیچ می شمارد و در این باره قضاوتی دارد که تا پایان جهان به عنوان یادگاری از جبهه گیری جاهلانه باقی خواهد ماند.

«برخی خواسته اند با تکیه بر نوشته های یونانی بر جای مانده، رواج زبان یونانی در دوره ی اشکانی را به اثبات رسانند، **اما چنین کوششی همان اندازه بی هوده است که بخواهیم از رواج زبان عربی در دوره های بنی امیه و بنی عباس سخنی به میان آوریم**».

***(پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۲۲۳)***

بدین ترتیب و از مسیر همین پاسخ ها معلوم می شود که در یک سوی این مباحث، متعصبانی وحشت زده از پایان گرفتن دوران دکان داری تاریخ نشسته اند، چنان که راهی برای درک معنای اظهار فضل و مقایسه ی فوق نمی یابیم و لاجرم قبول می کنیم که این تحقیقات جدید اختیار و ارزش کلام را از دست و ذهن بسیاری بیرون کشیده و ناگزیر یا با نمونه ی بالا هذیان می بافند و یا بنا بر سابقه، در مراکز بسیار مقرب و محترمی، که خاص گفت و گو طراحی شده، به شکل گروهی، فحاشی می کنند!!! فرهنگ جهان باید در اندیشه ی نام گذاری جدیدی برای این ظاهرا محققانی باشد که سکه هایی تمام عیار به زبان و خط یونانی را مردود می شمارند و قطعه سفال های بی هویت و غیر قابل خواندنی را حجت تصورات مضحک خویش می گیرند!!!



باری ماجرای نقش برجسته های یونانی در ایران، با مضمون ستیزه، از نمونه ی بالا آغاز می شود، که سه صحنه در یک پانل بزرگ در فیروز آباد فارس است. جاعل بزرگ، پروفسور والتر هینتس، بر این سه تابلوی به هم پیوسته، که تصویر بالا بخشی از آن است، شرحی نوشته که خواندن آن به عنوان یکی از جذاب ترین خوش مزگی ها درباره تاریخ ایران، از ملاحت و شیرین زبانی خاصی بهره برده است.

«نگاره ی فیروز آباد که هجده متر درازا و حدود چهار متر پهنا دارد، یکی از لحظه های مهم تاریخ را جاودانه کرده است. یعنی پیروزی اردشیر اول ساسانی بر پارتیان در تاریخ ۲۸ آوریل سال ۲۲۴ میلادی در سرزمین هرمزدگان. این پیروزی فرمان روایی بیش از چهارصد ساله ی ساسانیان بر ایران را بنیان نهاد. این روی داد بزرگ در سه نبرد تن به تن تصویر شده است. در مجلس اول، کاملا در سمت راست، اردشیر اول با نیزه ی خود، اردوان آخرین فرمان روای اشکانی را از زین اسب بر می کند. در مجلس میانی، شاپور پسر و جانشین اردشیر، وزیر اردوان **دارا بنداد** را از زین جدا می کند. در مجلس سوم در سمت چپ، ندیم اردشیر در حال خفه ردن یک دلاور اشکانی است که از اسب پایین کشیده شده است».

***(هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۱۶۲)***

چاره ای نداریم جز این که یکی از اسلاف هینتس را، در سمت وقایع نگار این نبرد شناسایی کنیم که یادداشتی در باب روز و سال و ماه و ساعت این جنگ تعیین کننده، برای یکی از اخلاف خود، که یقین داشته ایران شناس خواهد شد، باقی گذارده و چنان که نام سران سپاه دو طرف را نیز در دفتر روز نگار جنگ ثبت کرده و هویت اصلی تک تک این تصاویر سنگی خاموش و عاقبت کارشان را شرح داده است!!! از آغاز تشکیل کنیسه تاکنون، کسی به میزان آن خاخام هایی که مامور تاریخ نگاری برای ایرانیان بوده اند، تفریح و لودگی واقعی نکرده است!!!



این هم یک صحنه ی ستیز و زور آزمایی دیگر که بر صخره های نقش رستم حک است. در این جا نیز دو نیزه باز با هم دست و پنجه نرم می کنند و یکی از آن ها در حال سرنگونی از اسب است. در این نقش برجسته نیز هیچ توضیح معینی ثبت نیست و در جایی نام و اشاره ای به آغاز و پایان و علت و اشخاص این نبرد نمی خوانیم. اما مناسب می بینم که برای سنجش تبحر ایران شناسانی از قبیل هینتس و عکس برگردان های ایرانی او، که روح هینتس را در خود کپی کرده اند، بد نیست شرحی را بخوانید که هینتس درباره ی این تابلوی مطلقا گنگ، مکتوب کرده است.

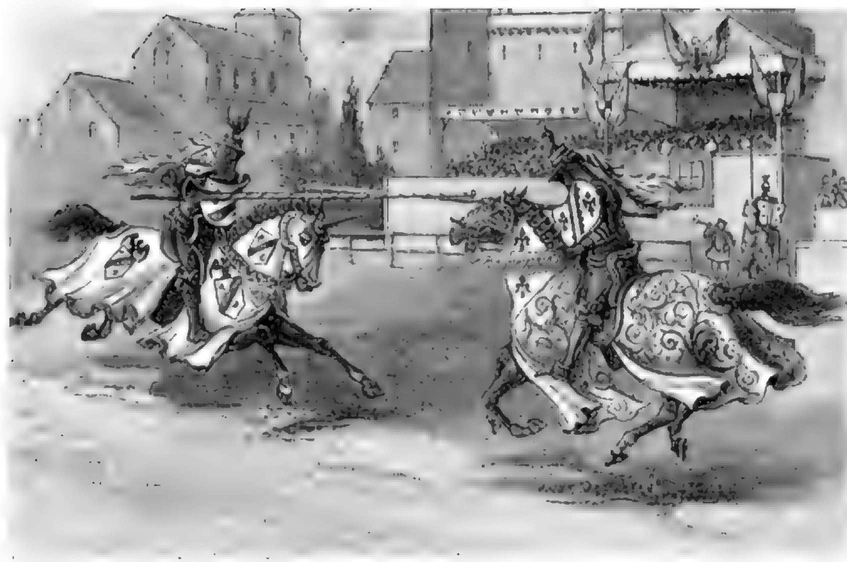
«نگاره ی سوار فیروز آباد آغاز کار و نگاره ی سوار نقش رستم پایان قدرت قبیله ای است که به فرمان روایی ساسانی در سه نسل دو بیدخش داده است. ظاهرا نشان غنچه ی پدر بزرگ در نگاره ی هرمز دوم از این روی بر کلاه خود نوه اش، افزوده شده، تا برای همه ی بینندگان نگاره روشن شود که کسی که به وسیله ی شاه کشته شده، دشمنی خودی بوده است: بیدخش پاپک، نوه ی بیدخش اردشیر».

***(هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۲۷۶)***

روشن شدید؟!! این متن که می تواند در پرونده ی پزشکی هر جنون گرفته ای به عنوان سند ابتلای حتمی به دیوانگی ثبت و نگهداری شود، بخشی از تاریخ ساسانیان ایران است، که ایران شناسان مامور کنیسه برای ما فراهم کرده اند و بیماران دیگری در این سو، آن را اساس شناخت هویت و هستی خود و اسباب تفاخر به دیگران قرار داده اند!!!



از این گونه نقش برجسته ها، که جریان یک زور آزمایی را در میدان نمایش می دهد، نمونه های دیگری نیز، چون تصویر بالا، در تابلوهای سنگی نقش رستم باقی دارد. از شرح و تفسیری که بر این تصویر نوشته اند، به رعایت مختصر کردن موضوع در می گذرم، چرا که قصد من جلب توجه به آلات ستیزه در این نقش برجسته هاست. هرکس که یک فیلم شوالیه بازی قرون قدیم در یونان و روم را دیده باشد، به خوبی می داند که این نیزه های چوبی بلند، در زمره کلاسیک ترین وسائل زورآزمایی و ابراز مهارت، و نه جنگ، در محیط های ورزشی قدیم اروپا بوده و به دست آوردن برتری بر دیگر مدعیان، در کاربرد دشوار این نیزه های چوبی نه چندان سنگین، که توان کشتن ندارد و غالبا در اثر ضربه ای می شکند، به قصد سرنگون کردن حریف از اسب، شرط نخست انتخاب شدن به مقام شوالیه بوده است.



نگاهی به این حکاکی قلم سیاه مانده از قرون وسطی بیاندازید و به جمعیتی توجه کنید که مودب و منظم، شاهد زور آزمایی این دو شوالیه در میدان ورزش شهراند. الگوی معماری در پس زمینه ی تصویر یونانی بودن محیط را اثبات می کند. در واقع این نیزه بازی به سبک شوالیه ها، از معمول و مورد پسند ترین سرگرمی های نیمه اشرافی از عهد باستان تا همین اواخر در حوزه هایی از اروپا و به خصوص یونان بوده است. آیا چه قدر شباهت میان این سیاه قلم، با آن نقش برجسته های سنگی جتوب ایران می بینید که به ساسانیان بخشیده اند؟!! اگر قرار است این نقوش و تصاویر را، انعکاسی از نحوه و لوازم جنگ در زمان ساسانیان بدانیم، پس نخست باید پوست از سر فردوسی برداریم و شاه نامه اش را به آب جاری جوی بسپاریم، که بی توجه به این الگوها، در کف رستم و زال، شمشیر و سپر و گرز قرار داده و در باب نیزه های چوبی بلند شوالیه ها بیتی ندارد، که ظاهرا استفاده از آن در جنگ های زمان ساسانیان، به عنوان تنها اسلحه باب بوده است و دیگر این که بپرسیم این اردشیر اولین شاه ساسانی و اردوان آخرین شاه اشکانی که شرح نخستین نقش برجسته ی این یادداشت را، به آن دو منسوب کرده اند، جنگ با نیزه های یونانی را در کجا و از که آموخته بوده اند؟!!! بدین ترتیب شایسته است تا خود را از شر افسانه بافان یهود آزاد و قبول کنیم که یونانیان مهاجر به ایران، برای یاد آوری یک سنت و سرگرمی باستانی خود، صحنه هایی از زور آزمایی و شوالیه بازی های انجام داده را، بر صخره های جنوب ایران به یادگار گذارده اند.

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ۱۷ مهر ۱۳۸۶ و ساعت ۲۳:۳۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۰۱

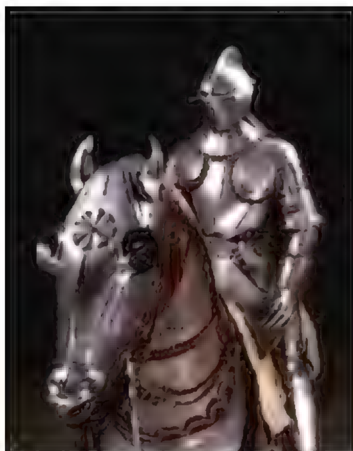
## (ساسانیان)

به راستی که وفور علائم حضور یونانیان مهاجر در ایران، به حدی است که به هر سو نگاه می کنم، جز مانده های آنان، چیز دیگری را به جای نمی بینم و چون از زمان خشایارشا، تا ظهور اسلام، نشان از هیچ مرکز تجمع دیگری در ایران، جز همین آثار یونانی نمی یابیم، پس برای رفع تردید و سرگردانی می توان مدعی شد که هر عارضه ای بر سنگ و خاک به صورت نقش برجسته و ساختمان و هر تولید عاج و شیشه و سفال و هر سکه ی غیر جاعلانه ی پیدا شده، در این فاصله، هویتی جز یونانی ندارد. شگفت این که در بقایای بازمانده از یونانیان هجرت کرده به ایران، همه جا آثار تمدن مردمی دیده می شود که گرچه از توانایی های تاریخی و بومی خود محروم مانده اند، اما می کوشند با امکانات اندک مهاجرت، لااقل حضور فرهنگی و باورها و مراسم سنتی خود را، در سکه ها و نقش برجسته های سنگی، ادامه دهند، به نمایش گذارند و بشناسانند.



این شاهکار پیکر تراشی، با نام سرنوشت، که بر مبنای تجسم یک میتولوژی یونانی، از قطعه مرمر یکپارچه ای بیرون کشیده اند، یکی از ده ها و صدها اثر بی بدیل و کار دست هنرمندان پیکرتراش یونان است که نسبتا از آسیب حوادث زمانه مصون مانده و به دوران ما رسیده است. تجسم صورت پر تمسخر مرگ، که به صورت مار، علی رغم تلاش پیر و جوان، نیش خود را با لذتی قابل دیدار و آشکار، به پیکر پر نیروی فرزند آدمی فرو می برد، این شاه کار ممتاز را، به تنهایی برای بیان میزان برجستگی و ارزش هنر نزد یونانیان باستان کافی نشان می دهد. این یونانیان که در مهاجرت، پیکر تراشان نخبه ی

میهن را به همراه نداشته و مرمر و ابزار و وسایل مورد نیاز را در اطراف خویش نمی یافته اند، ناگزیر برای حفظ و نمایش سنت پیکر تراشی خود، در همان اندازه ی نقش برجسته هایی قناعت کرده اند، که اینک بر صخره های خارایی در نقاطی از ایران محفوظ مانده است.



مهارت در نیزه بازی چوبین، که در اروپا مدرک برتری و توانایی و کسب عنوان شوالیه بود، از آن که در نهایت سرعت و قدرت و سبعیت، به قصد بر زمین انداختن سوار مقابل انجام می شد، چنان که بقایا و بازمانده های آن دوران، در موزه های سراسر اروپا، باز می گوید، از نظر فنی و تدارکاتی، نیازمند مقدماتی مطمئن بود. آن ها از سمت جلو، پیکر و صورت خود و مرکب شان را با لباس و کلاه و ماسکی از ورقه های شکل داده شده ی فولاد می پوشاندند، تا صورت سوار و اسب در برابر ضربه ی نیزه ی چوبی و تراشه های ناشی از خرد شدن احتمالی آن محفوظ بماند و نیز سنگینی آهن مانع سقوط آسان آنان از اسب شود. هنوز هم تعداد این زره و البسه فولادی مخصوص شوالیه ها، در اروپا چندان فراوان است که نه فقط در موزه ها، بل در هر سالن عتیقه فروشی هم، یکی دو نمونه ی آن ها پیدا می شود. ظاهرا داوطلبانی، چنان که رسامی و نقوشی نشان می دهد، گاه به علت اعتماد به خویش و ابراز شجاعت ویژه و یا پرهیز از هزینه های گزاف، بدون این گونه پوشش ها هم وارد میدان مبارزه می شده اند.



این موزه دار آتن، یک نمونه از کلاه های محافظ صورت سوار را نشان می دهد که با قوس های حساب شده ی خود حد اکثر توان مقاومت در برابر ضربه را دارد. رعایت حفاظت از چشم ها در برابر آسیب

مستقیم و یا تراشه ی پران نیزه ی چوبی، پنجره ی دید سوار رزمنده را تا اندازه ی شکافی باریک، تنگ کرده است.




این ها انواع دیگری از کلاه نیزه بازان است، که یکی از آن ها ظاهرا از طلا و کاملا اشرافی است. چنین نمودارهای وسائل نظامی، که هرگز در مشرق زمین مشابه نداشته است، نشان می دهد که فرهنگ مبارزه و جنگ، در نزد هر قوم و ملتی، در دوران باستان، هویت و نحوه ی مخصوص خود را داشته، چنان که مقابله و دفاع در شرق دور، با نیروی درون، تربیت اراده، آماده کردن ذهن و تمرکز و سرعت و بدون هیچ اسب و زره و کلاه، با ضربه های حساب شده ی دست و پا انجام می شود، که امروز مجموعه ای از این شیوه های رویارویی شرقی را، علوم و یا ورزش های رزمی نام گذارده اند.



این نمایی از یک سوار هلنی با همان نیزه های مخصوص چوبین، در تاق بستان کرمانشاه است. مو به مو با سیاه قلم یونانی سوار در رسامی زیر منطبق است. در این نقش برجسته نیز سوار و اسب را از قسمت جلو، با محافظ هایی در حد امکانات مهاجرت، تجهیز کرده اند که به جای زره سنگین فولادین،

بافته ای فلزی بر تن دارد و به تبعیت از تجربه و سنت اجداد و سرزمین خویش، کوشیده است تا چشمان خود را از ضربه دور نگهدارد.



اگر مقایسه ی این رسامی سیاه قلم یونانی، که صد ها نظیر دیگر دارد، با آن نقش برجسته ی تاق بستان کرمانشاه، معلوم نمی کند که این دو سوار از یک اقلیم و قوم اند، پس به بزرگ نمایی قسمتی از همان حجاری نیز دقت کنید.



این شوالیه برخاسته از میان مهاجران مدعی، که کوشیده است با کم ترین امکانات، خود را با نیاز ها و آرایه های سنت مبارزه ی هلنی بپوشاند و مجهز کند، پاسخ کسانی را می دهد و مانند تفی بر صورت آن ها می نشیند که او را یکی از سلاطین و تاق بستان را بنایی ساسانی معرفی کرده اند. تاق بستانی که بر سر در ارک آن نقش فرشته ی نیکه حک است، از معماری مخصوص رومی و یونانی

تبعیت کرده و در گوشه ای از آن شوالیه ای نقش است که با تمام لوازم مخصوص، عازم میدان نبردی برای کسب عنوان و احتمالا به دست آوردن موقعیت و مقام سیاسی است !!!!آیا باستان شناسی و باستان شناسان جهان، پس از این همه جست و جوی فضولانه و توطئه آمیز و خراب کارانه، در مراکز و سایت های باستانی ایران، نه این که نمونه ای از آن کلاه های رزم آزمایی شوالیه ها و نه شمشیر و سپر و لباس فولادین، بل یک کارد میوه خوری ساسانی و یا اشکانی یافته اند که درباره ی جنگ های دویست ساله میان ایران و روم لاف های احمقانه می زنند و گزافه های گوناگون می گویند و می نویسند؟ !!!

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه ۲۰ مهر ۱۳۸۶ و ساعت ۷:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۰۲

اندک اندک به مراحل نهایی بیان مقدمات صفویه نزدیک می شوم. قصد نهایی، معلوم کردن این مطلب اساسی است که به علت وسعت آسیب پوریم، سرزمین ما و تمام شرق میانه هرگز و تا هم امروز، به داشته ها و دانش پیشین و ماقبل پوریم خود بازنگشته است، چنان که شناخت دقیق آن اقوام زنده ی تمدن ساز بابلی و آشوری و آرامی و ایلامی و ثته گوشی و رخجی و مودرایی و اوژه ای و ده ها تجمع دیگر بومیان ایران، که با داریوش می جنگیده اند، ممکن نیست. زیرا آن مردم، در ماجرای پلید پوریم، با حمله ای ناجوانمردانه و شبیخون وار و برنامه ریزی شده ضعیف و سپس تا آخرین نفر چنان کشتار شدند، که فقدان عامل انتقال، گرفتن خبر از آن نابود شدگان را نامیسر کرده است. اصرار من در اثبات توقف ساخت ابنیه ی تخت جمشید، جعلی بودن حاکمان هخامنشی پس از خشایارشا، دروغ بودن حضور امپراتوری اشکانی و ساسانی و نیز نادرستی ماجراهای مربوط به قدرت های اقتصادی و سیاسی و نیز ادعای ظهور نخبگان فرهنگی در هزاره ی نخست اسلامی، در ایزان، از آن بابت است که معلوم کنم تا زمان صفویه، اقلیم ما با نیروی بومی، قادر به تجدید حیات اجتماعی و ترمیم زخم های ناشی از ضربه ی پوریم نشده و کوشش جاری برای اثبات یونانی بودن مانده هایی که ایران شناسان ابله و مامور و مزدور کنیسه و کلیسا، قسمتی را به نام پارتیان و بخشی دیگر را به نام ساسانیان جا و جار زده اند، از آن است که بدانیم کسانی با سعی فراوان و با قصد پنهان نگه داشتن قتل عام پوریم، سعی در انتقال موهوماتی به نام تاریخ ایران باستان، به ذهن مردم ایران داشته اند.



بار دیگر و با ارائه ی این نمونه از هنر مرمر تراشی کهن یونانیان، که تصویری غیر قابل ارزش گذاری هنری، از امپراتور آنتینیوس است، توجه می دهم که در حواشی گوناگون هستی کهن و باستانی ملل بسیاری، علامات و مشخصه هایی انحصاری وجود دارد که اختصاصا معرف حضور هر یک از آن هاست. علائمی که به دلایل گوناگون، هرگز به وسیله ی دیگران تقلید و برداشت نشده است.



چنان که این شاه کار بی بدیل تظاهرات ایمانی و اعتقادی هندوها، در دهلی نو، که در عین شکوه و عظمت، مهربان و نوازشگر است، از حیطه ی باورمندان به بودیسم و خدایان کهن هند دورتر نمی رود و به دیگران سرایت نمی کند، همان طور که معماری و آرایه های مساجد مسلمین و کلیساهای نصاری اختصاصی است و مثلا صلیب را جز بر فراز صومعه ها و مراکز عبادی و آموزشی مسیحیان در جای دیگری نصب نمی بینیم، بنای زیگورات های کهن در ایران و بین النهرین مورد تقلید چینیان قرار نگرفته، ژاپنی ها میل به ساخت اهرام نداشته اند و روس ها هوس نکرده اند که دیوار چین بنا کنند و اژدهای قدرت چینیان را به نام خود کپی نکرده اند. این قاعده تنها در صورتی به هم می خورد که مثلا مسلمانانی در حد یک کلنی قابل توجه به سرزمین های مسیحیان وارد شوند و مسجدی در کنار صلیب آن ها بسازند و برعکس. بدین ترتیب ادعای این که ابنیه و یادگارهای یونانی چندی که به صورت پراکنده در تیسفون و سروستان و فیروز آباد و طاق بستان و تخت سلیمان در نزدیکی تکاب دیده می شود و در جزییات طراحی و نمایشات معماری و آرایه های حجاری مملو از نشانه های یونانی است، بنا بر تصادف و بدون حضور یونانیان و بر مبنای تفنن و تقلید در ایران، آن هم به میل سلسله ای که به جنگ با رومیان و یونانیان مشهور کرده اند، به وجود آمده است!!!

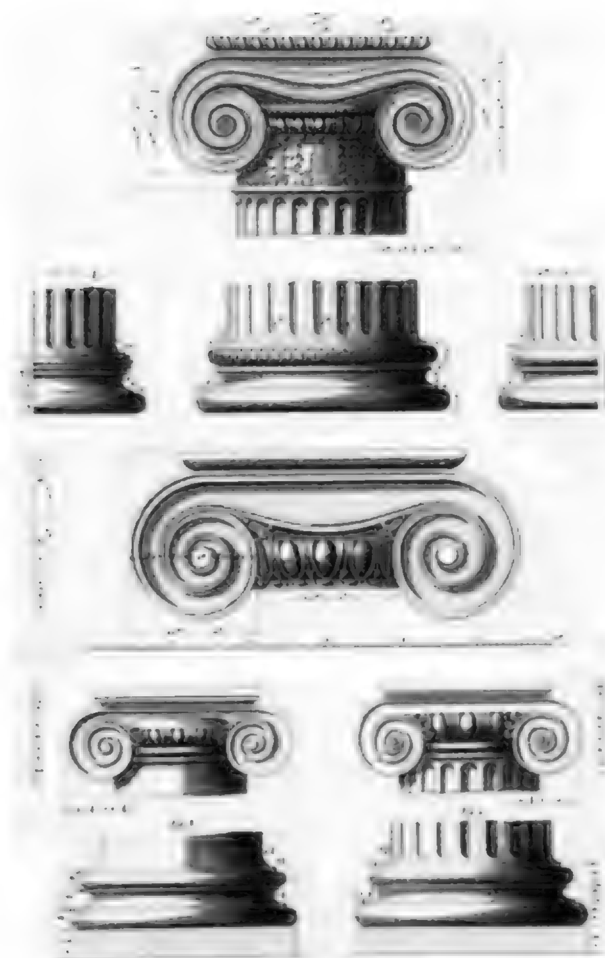


می توان نهایت شیادی و دورویی و معلق بازی و دوگانه نویسی، برای اختفای حقیقتی عریان را، در تفسیری خواند که گریشمن بر این چند مجسمه ای نوشته است که در نهاوند و کنگاور در کنار یک معبد یونانی یافت شده است.

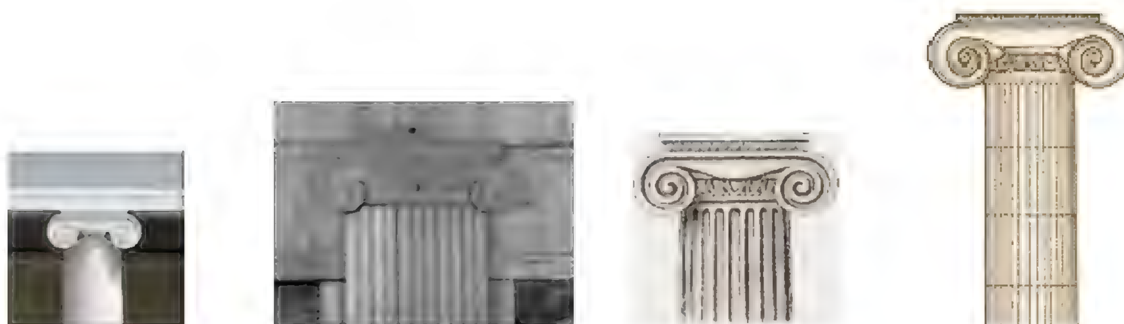
«هنر یک ملت هرگز نمی تواند در برابر انحطاط سیاسی و فقری که در نتیجه آن حاصل می شود مقاومت کند. وضع هنر ایرانی در دوران اشکانیان همین طور است. **در این دوره به نظر می رسد که ما دو اجتماع را می بینیم که یکی از غرب آمده و مشتریان دنیای هلنیستی را تشکیل می دهد و دیگری اجتماع ایرانی است که به فرهنگ یونانی آمیخته شده و هنرمندان بومی را که به شدت تحت تاثیر جریان های غربی قرار گرفته اند به کار وا می دارد.** در میان این دو وضع، آن اندک مایه ای هم که از تمدن هخامنشی باقی مانده بود دچار عقب افتادگی مهمی می شود... در معبدی نزدیک نهاوند مجسمه های کوچک برنزی از قرون دوم و سوم پیش از میلاد به دست آمده است که حفریات اتفاقی آن ها را در محل کشف ستون های یادبود ظاهر ساخته اند. **در میان این مجسمه های کوچک، زئوس، آتنا، آپولو و دمتر را می توان باز شناخت**. این ها را شاید از مصر یا سوریه آورده باشند».

***(گریشمن، هنر ایران در عهد اشکانیان و ساسانیان، ص ۱۸)***

می بینید که گریشمن به چه حیله گری و توجیه و یاوه بافی فوق شیادانه ای، تا حد ایجاد دو اجتماع در ایران متوسل شده، تا ماهیت یونانی آن چه را که در فاصله زمانی معینی در هستی این سرزمین یافت می شود، پنهان نگهدارد و این وقاحت کثیف و پلید و مهوع تا جایی امتداد یافته است که مجسمه های کوچک خدایان هلنی یافت شده در مرکز ایران و در یک عبادتگاه هلنی را، وارداتی از مصر و سوریه وانمود می کند، بی این که بگوید مردم ایران از چه روی به این مجسمه های هلنیستی محتاج بوده اند؟!!



بر اساس این بحث انحصاری بودن کدها و سمبل هایی نزد ملل گوناگون، این نقش سرستون، که به طور عمده مخصوص معابد هلنی و در جهان به نقش «ایونیک» یعنی نمای یونان و باورهای هلنی معروف است، همانند نقش صلیب، هرگز و در هیچ کجای دیگر، جز در ابنیه ی مقدس یونانی به کار نرفته است و تعدد کاربرد آن در بناهای یونانی حیرت انگیز است. نقشی که انعکاسی از شاخ طرفین صورت یک قوچ با پیچش های گوناگون را در خود پنهان دارد.



این ها فقط چند نمونه از نقوش انحصاری سرستون های معابد هلنی و مراکز آموزشی و ایمانی در یونان باستان است. اگر می خواستم موارد دیگری را نیز انتخاب کنم، تعداد آن ها از پنجاه در می گذشت. گمان ندارم حتی در اروپا، جز حوزه ی تسلط تمدن یونان، جای دیگری چنین نقشی را برای زینت سرستون ها انتخاب کرده باشند .شخصا در این گردش ساده ی قوس ها جلوه ای می بینم که کنجکاوی برانگیز است و میل به باز اندیشی و تفکر آرام را در آدمی زنده می کند .



نقش این گردن آویز یونانی، انعکاسی از آن گرافیک مقدس سرستون های هلنی را در خود نگه داشته است. مسیحیان متعصب یونان از کار برد این گردن آویزها پرهیز دارند و آویختن آن را علامت تعلق به هلنیسم دیرین می دانند و مرا به یاد پلاک هایی فلزی از نوع بال دار اهورامزدا می اندازد که حالا کسانی برای دهن کجی به اسلام، نه بر گردن، که درست روی سیب آدم و زیر چانه ی خود می بندند!!!



این تمبر یادبود یونانی آراسته به تصویر نقش سر ستون مقدس هلنی، برداشت شده از ارکتئوم، معبد مقدس آتنا در کنار آکروپلیس، که در نمای پشت تمبر دیده می شود، اهمیت این نقش ایمانی و انحصاری یونانیان را به روشنی نشان می دهد. در واقع این نقش ملی یونان و حامل پیامی کهن است که به ظاهر فقط یونانیان ارتباط ناگسستنی و مقدسی در فهم آن نشان می دهند.



این بقایایی از معبد خورهه در نزدیکی قم است. حتی گریشمن هم این ستون ها را بازمانده هایی از یک پرستشگاه شناسایی کرده و در باب آن نوشته است:

«تا یک قرن پیش بقایای **معبدی که بنا بر یک طرح یونانی ساخته شده بود،** هنوز در کنگاور بر سر جاده بین کرمانشاه و همدان مشهود بود. تالار عظیم آن که تصور می شود در حدود سال ۲۰۰ پیش از میلاد ساخته شده، نزدیک به ۲۰۰ متر مربع را فرا گرفته بود. ساختمان دیوارها با تخته سنگ های بزرگ تقلیدی از تخته سنگ های بزرگ صفه تخت جمشید بود و ستون هایی که دارای سر ستون های دوریک بودند، بالشتک های کرنتی داشتند .**بدون شک در خورهه نزدیک جاده ی تهران - اصفهان، عدم توانایی در درک عناصر معماری یونانی بیش تر محسوس است .**در معبد خورهه که **دارای طرح یونانی است** ستون ها از حد تناسب کلاسیک بین ارتفاع و قطر تجاوز می کنند و این دلالت بر سلیقه ی ایرانی دارد».

***(گریشمن، هنر ایران در عهد اشکانیان و ساسانیان، ص ۳۴)***

همان خیره سری معمول ایران شناسان یهود، در برابر حقایق آشکار تاریخی و مانده های معماری در ایران. معبدی را که جز نشانه های یونانی ندارد، تنها به علت تخته سنگ های بزرگ، که اثری از آن ها بر جای نیست، در دروغی آشکار، تقلیدی از تخت جمشید معرفی می شود و آن ستون های سوزنی

مخصوص معابد یونانی، در ذهن گریشمن شیاد به نمودارهای موهوم و بی قرینه ای از سلیقه ی ایرانی تغییر فرم می دهد. اگر گریشمن نمی تواند و به تر این که بگویم نمی خواهد ماهیت اصلی این معبد هلنی را شناسایی کند، که از نمونه های دیگر آن، از جمله در کنگاور با خبریم، اینک به آسانی و با تطبیق نقش سر ستون آن با آرایه ی مقدس و انحصاری یونانیان، او را به اعتراف حقایق وادار می کنیم.



اینک نقش سر ستون های خورهه را از نزدیک تماشا کنید. آیا بازهم اثبات حضور یونانیان در ایران برای چنان مدتی که آن ها را به معبد سازی با همان لوگوی معروف ایونی، در کنار کلنی های معینی واداشته، نیازمند توضیح بیش تر است؟!! اینک بایستی کسی را بیابیم تا به ما توضیح دهد کارگزاران تدوین تاریخ جهان باستان چه کسانی بوده اند و تا چه اندازه در کرسی های شرق شناسی و حواشی آن نفوذ داشته اند که اینک حتی مورخین و صاحبان کرسی های تاریخ در یونان نیز، این معبد هلنی را متعلق به پارتیان می دانند؟!!!!!

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه ۲۳ مهر ۱۳۸۶ و ساعت ۲۲:۰**

## متممی بر یادداشت

## ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۰۲

به نظر می رسد گروهی از همان ها که غالبا می گویند بحث های تازه گشوده در بنیان تاریخ ایران ارزش علمی لازم را ندارد، که ادای پاسخی را ضرور کند، هر ساعت به این وبلاگ سر می زنند تا نخست آگاهی خود نسبت به تلاطم های تاریخی سرزمین شان را بالا برند و اگر از عهده برآمدند، به عنوان ابراز وجود، در برابر این داده های جدید عرض اندامی کنند.

از مشخص ترین مراکز این بزخوگاه پرادا، یکی هم روزنامه وزین ایران است که همین اواخر بخش عمده ای از مردم وطن اش را سوسک خوانده بود و دائما در پی آن است که بر سر کوه و در اعماق دریایی لنگه کفش پاره و کشتی شکسته و قالیچه پرنده ای بیابد تا هنوز از آب بالا نیاورده و به دست نیامده، کشتی را به امپراتوران اشکانی، لنگه کفش را به کوه نوردان عهد خشایارشا و قالیچه را به سازمان های ایران گردی عهد ساسانی ببخشد! معمول من این بوده است که به چنین تظاهرات آب دوغ خیاری و با دست خالی و از سر ناتوانی اعتنا نکنم، اما متوجه بوده ام که هر زمان که در این وبلاگ یادداشتی قدرتمند و با اسناد مطمئن منتشر می شود، که با باد خود، بخش دیگری از دروغ های موجود در باب تاریخ ایران را می روبد، دفاتر محلی روزنامه ی ایران به سرعت ماموریت می گیرند که مطلبی در رد آن سر هم بندی کنند. چنان که در کم تر از یک هفته پس از نصب یادداشت ۱۰۲، که در آن با قراین محکم معلوم کرده بودم که بقایای معبد خورهه در اطراف قم، بر اساس نقش هلنیستی سر ستون آن، یک معبد یونانی است، مقاله ای آورده، بدون امضاء، با این ادعا که آن جا، بزرگ ترین آتشکده زردشتیان جهان بوده است!!!

«یکی از مهم ترین آثار به جا مانده از دوران باستان، در سرزمین کهن ایران، در نیمور محلات در استان مرکزی واقع شده است. **عظمت بنا به حدی است که قطعا جزو برترین آتشکده های زردشتیان جهان به شمار می رود**».

***(روزنامه ایران، یک شنبه ۲۹ مهر ۸۶، ص ۱۱)***

حالا اگر بپرسیم این معبد عظیم ذوذنقه ای چه مساحتی داشته، چند سطر بعد معلوم مان می شود که بزرگ تر از یک آپارتمان پانصد متری نیست که گویی سفارش ساخت آن را کدخدایی از امرای دهات پشت کوه داده است!!!

«مورخان بنای این آتشکده را **متعلق به دوران ساسانیان دانسته** و معتقدند که بر مبنای شواهد و قرائن تا **قرن چهارم هجری سالم بوده است**. حکیم محمد تقی خان در کتاب گنج دانش درباره ی بنای آتشکده آورده است که: "گویند جاسب، از بناهای یکی از امرای عسکریه همای دختر بهمن بن اسفندیار مشهور به نیمور است و **این امیر در نراق و دلیجان و دهات پشت گدار حکومت داشته** و امیر مذکور آتشکده ای در ۲ فرسخی نیمور در کوه آتش کوه ساخته است».

***(روزنامه ایران، یک شنبه ۲۹ مهر ۸۶، ص ۱۱)***

این اطلاعات فوق دقیق تاریخی، فقط به کار کوبیدن بر فرق کسانی می آید که دائما غرغره و قرقر کرده اند که اعراب در حمله به ایران، زردشتیان را آواره، کتاب های شان را پاره و معابدشان را تخریب کرده اند و اگر در این جا و از زبان محققان روزنامه ی ایران می خوانیم که این اصطلاحا آتشکده ی خورهه تا قرن چهارم هجری سالم و دایر بوده، احتمالا از این باب است که اطلاعات معبد شناسان سپاه عرب از مطلب نویسان روزنامه ی ایران بیش تر بوده و با نگاه به نقش سر ستون های معبد خورهه دریافته اند که با یک عبادتگاه هلنی سر و کار دارند، نه آتشکده ی زردشتی!!! با این همه مقاله ی روزنامه ی ایران برای من سود ویژه ای نیز داشته است، و آن نقش واضح تری از سر ستون هلنی بر زمین افتاده ای است که در تصویر یادداشت ۱۰۲ این وبلاگ چندان واضح نبود.



حالا بقایای این سرستون زمین افتاده ی خورهه در اطراف قم را با نقوش سرستون های معابد هلنی و از جمله نقش آن تمبر یاد بود معبد آتنا در نزدیکی آکروپلیس مقایسه و ملاحظه کنید که ساسانیان معرفی شده در روزنامه ایران، تا چه اندازه پیرو هلنیسم بوده اند؟!!!

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه ۳۰ مهر ۱۳۸۶ و ساعت ۱۵:۰**

**آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم**

**مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۰۳**

به زودی هفت سال از انتشار نخستین مجلد از مجموعه ی **تاملی در بنیان تاریخ ایران** خواهد گذشت. هفت سالی که ضمن آن، پرستندگان داستان های ایران باستان خواب آرام شبانه نداشته و هر روز شاهد بر باد رفتن اوراق دیگری از دست نوشته های بی مایه ای بوده اند که ماموران کنیسه و کلیسا، با صرف زحمت و زمان و هزینه زیاد تولید کرده اند. اینک هرچند هنوز بی مایگان مسخره ای، پرچم پاره ای را، نا امیدانه بر بلندی آن خاکروبه ها می گردانند که زمانی تاریخ شرق میانه ی باستان نام داشت، اما کثیری نیز، از آن زباله دانی عفن دور شده و به تطهیر خویش از عوارض آلودگی های پیشین مشغول اند.

بنای این بررسی های نو، در موضوع تاریخ کهن شرق میانه، بر پایه ی ستبر و سترگ قتل عام پوریم بالا رفته است که گرچه در اصلی و عمده و عتیق ترین مکتوب موجود، در موضوع تاریخ شرق میانه، یعنی تورات، به وقوع آن اعتراف صریح شده، اما در هیچ نوشته ی تاریخی نشانه و اشاره ای به آن ندیده ایم. مورخ کوشیده است که پرده ی این نسیان عمدی و برنامه ریزی شده را بدرّد و تاریخ پنهان مانده در پس آن را به نمایش گذارد. این مباحث بس کش دار که به صورت کتاب و یادداشت های وبلاگی، لااقل در حجم هفت هزار صفحه عرضه شده، با ورود مکرر، به مدخلی واحد، از روزنی باریک و یا دروازه ای گشوده، تمام راه های گریز را بر جاعلانی بسته است که با تدارک پیچیدگی هایی به ظاهر دانشگاهی و با علمی وانمود کردن دروغ، قصد منصرف کردن کنجکاوان از بنیان اندیشی در این مقولات را داشته اند. حجمی که اگر مانع تراشی نوچه های کنیسه نبود، اینک از ده هزار صفحه نیز درگذشته بود.

به همین ترتیب و با رعایت هایی، سعی تمامی را مصروف دو پاره کردن این تحقیقات کرده ام تا پیش هنگام اذهان معینی را متوجه طرح ماجرای پوریم نکرده باشم. برای من عجیب نبود که شورای جهانی یهود، تمام یاوران پنهان و آشکار خویش را در مقابله با این مباحث جدید به خدمت بخواند و درباب بی توجهی به این تحقیقات، دستور سکوت مطلق صادر کند. دستوری که با دقت تمام در تمام منطقه و به خصوص در این جمهوری رعایت شده و تمام تریبون های رسمی دولتی و نیز اوراق ظاهرا دموکرات ملی، که روز و هفته و ماه و فصل نامه منتشر می کنند، از اشاره به این نوشته ها پرهیز کرده اند، مگر زمانی که بی مایه ای قصد بروز کینه ی قدیم و جدید خود، در ناسزا نامه ای را داشته است؟!! اینک پس از این همه سال که از طرح مسائل کتاب نخست من می گذرد، به شهادت صاحبان نظر، هنوز پاره پاراگرافی در حد ارزش اشاره به آن، در رد این نگاه نو به تاریخ شرق میانه ننگاشته اند و دل را به تنگی روزنه ای خوش داشته اند که این مباحث نو، ناگزیر در چنبره ی آن قرار گرفته است. اما ظاهرا نمی

بینند که چه گونه پچ پچه و زمزمه و به زودی و با خواست خداوند فریاد داده های **مجموعه تاملی در بنیان تاریخ ایران** اندک اندک محیط های فرهنگی و لایه های بیش تری از مردم علاقه مند به حقیقت را به میدان می کشاند. اگر تلقین کنندگان دروغ های ساخت اندیشه و دست یهود، برای یاوه بافت های خویش، در باب تاریخ ایران باستان و بخش های دیگر تاریخ ایران پس از اسلام و هیاهوی موجود در باب ادب پر شکوه فارس، کم ترین اعتبار و اعتقادی قائل اند، تنها یک بار اجازه ی پخش عمومی مستند با شکوه **تختگاه هیچ کس** را از شبکه ی ملی صادر کنند و فقط یک ماه اجازه دهند که در همان رسانه، از ادبیات به اصطلاح غنی فارس ها سخن بگویم، تا شاهد شوند که چه مقدار از زائران تخت جمشید و امام زاده حافظ آنان در شیراز، به ایمان خود باقی می مانند و چه گونه دکان این همه فال فروش، بسته خواهد شد.

در عین حال و به علت سنگینی و تنوع مدخل در این بررسی ها، که از پنجاه پایگاه نواندیشی در می گذرد، ناگزیر مباحث را برای سهولت جذب و جلب انگیزه ی ورود و عدم ایجاد دل زدگی، تا جای ممکن خرد و هر پایگاه ورود به مدخل تازه را به عبور مرحله ای موکول کرده ام. مثلا آن جا که ادعاهای موجود و نیز تورات، استر را ملکه ی خشایارشا می خواند، بحث را در این باب گشوده ام که اگر کرونولوژی و تاریخ گذاری های کنونی را معتبر بگیریم، استر، که می گویند در زمره ی اسرای بابل بوده است دیگر از فرط پیری، حتی ظاهر مورد نیاز یک ملکه را هم نداشته است مگر این که او را عروس داریوش بدانیم و اجرای پوریم را هم در زمان او قبول کنیم!!! آن گاه با باز کردن متن و مبحث کتیبه های تخت جمشید، نشان داده ام که بر اساس ادعای بخشی از آن کتیبه ها، داریوش و خشایارشا مشترکا حکومت کرده و شاید هم ملکه مشترکی داشته اند!!! و در نهایت به بررسی نقادانه ی کتیبه های تخت جمشید وارد شده و معلوم کرده ام که در زمان آغاز بنای تخت جمشید داریوش هخامنشی زنده نبوده و برای دوران بلند و ۳۶ ساله ی حکومت او سند مطمئنی به دست نیست، آن گاه به ارائه ی نظر نهایی با این محتوا پرداخته ام که کرونولوژی و سال شمار کنونی از دوران استقرار هخامنشیان ساختگی است و به علت سرعت گردش حوادث تاریخی، که زمان را از ورود کورش تا مرگ داریوش بسیار کوتاه می کند، استر می تواند ملکه ی دربار خشایارشا شمرده شود و نتیجه گرفتم که مندرجات تورات در باب حوادث پوریم در بخش عمده درست است و برای تحکیم این داده و ادعای نهایی، به فقدان ناگهانی و بس وسیع و کامل عوامل و عوارض حضور ده ها مرکز تجمع و تمدن در شرق میانه اشاره کرده ام و غیبت کامل اقوامی را پیش کشیده ام که در کتیبه بیستون از سوی داریوش اعلام حضور شده اند و معلوم کردم که پس از ورود کورش به بین النهرین با حمایت لابی های یهود و با وجود قساوت های بی شمار، دار و دسته ی هخامنشی هرگز موفق به تسلط بر خطه ی ما و اقوام ممتاز ساکن آن نشده و نه فقط هیچ نشانی از امپراتوری آن ها به جای نیست، بل وسعت مقاومت منطقه ای، آنان را به ابزار اجرای نقشه ی کنیسه در ماجرای قتل عام پوریم تبدیل کرده است. قتل عامی که به سبب فقدان کامل نیروهای تولید، حتی امکان ادامه ی ساخت ابنیه ی تخت جمشید را هم به زمان خشایارشا متوقف کرده است. مطلبی که گذشته از مباحث کتبی، صحت مطلق آن در مستند با شکوه **تختگاه هیچ کس** هم مسلّم شده است.

این شیوه ای است که در تمام موارد و موضوعات این بررسی ها رعایت شده و با طرح نقادانه ی مقولات متعدد موجود و حتی ممکن و یا محتمل، به نتیجه گیری نهایی از آن ها پرداخته ام. مثلا نخست به نقد پریشان نویسی های جاری در مدخل اشکانیان و بدون نفی آن سلسله وارد شده و در نهایت نه فقط اثبات کرده ام که تمام مظاهر آن سلسله یونانی است، بل با برداشت از همین نتیجه، به این جا رسیده ام که کسانی با وصله پینه ی اندک مانده هایی از کلنی مهاجران یونانی، کوشیده اند که برای ایرانیان دو امپراتوری قدرتمند با نام اشکانیان و ساسانیان مونتاژ کنند و نگفته پیداست که این خراب کاری در داشته های فرهنگی و در پیش آمدهای تاریخی منطقه ی ما، فقط به سود پنهان کردن عوارض قتل عام پوریم کاربرد داشته است و لاغیر. چنین است که اینک با قدرت تمام می توانیم آن ادا و اطوارهای داستان مضحک تاریخ ایران باستان را، خیمه شب بازی یهودیان معرفی کنیم، که با سرگرم کردن مردم، به نمایشات مهوع تمدن ایران پیش از اسلام، آدم کشی بی منتهای خود در اقدام پلید پوریم را در پس پرده این بازیگری های ابلهانه پنهان کرده اند.

بدین ترتیب تابلوی آن باشگاه پر تعارف **تاریخ ایران باستان** را، که شرط عضویت در آن، قبول بی چون و چرای دروغ بوده است، پایین کشیده ام و مایملک بی صاحب مانده ی آنان را به حراج گذارده ام. مایملکی که تنها با زرق و برق شیادی پوشیده بود و اینک در زیر آفتاب و باران حقیقت به کلی از سکه افتاده است. در این میانه آن چه را مقدم بر این مایملک به بازار کهنه فروشان فرستاده ام، آبروی این همه دانشگاه غربی پیرو کنیسه و کلیسا و رمه ای از ایران شناسان خودی و بیگانه بوده است که بسیاری از درگذشتگان آن ها، از فوت پیش هنگام و مقدم بر مطالب مطروحه در مجموعه ی **تاملی در بنیان تاریخ ایران** بسیار شاکرند و اگر تحمل دوباره شنیدن شایعه های ناشیانه ی آنان در بیان تاریخ ایران تا مبداء اسلام را در خود سراغ دارید، در زیر خلاصه ای از شوخی های آنان در این باب را بیاورم:

۱. پیش از ظهور هخامنشیان در پهنه ای که امروز ایران خوانده می شود، هیچ نشانه ای از تجمع متمدنانه در عرصه های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی نبوده است!!!

۲. ناگاه کورش نامی از ناکجا آباد تازه سازی به نام پاسارگاد بر می خیزد و مقدم بر سازمان دهی حضور خود در میان بومیان ایران، به بابل می تازد تا یهودیان اسیر و ثروت مصادره شده ی معابد سلیمان را آزاد و زمینه ای بسازد تا بازگشت یهودیان به اورشلیم و بازساخت دوباره معابدشان میسر شده باشد. بعدها این سرکرده را بنیان گذار یک امپراتوری جهانی به نام هخامنشیان خوانده اند، که از هند تا حبشه را در اختیار داشته، بی آن که بگویند سرکردگان این امپراتوری، شب را در کدام بیغوله می گذرانده اند!!!

۳. آن گاه مدعی اند که این امپراتوری حاکم بر نیمی از جهان باستان را، نوجوانی بدون امکانات با نام اسکندر مقدونی، که از آن سر دنیا به ایران لشکر کشیده، به وجهی برچیده است که ناگهان از اهورا مزدای بال دار تا خط میخی آنان از یاد روز گار محو می شود و همین اسکندر ملعون است که نیمه ساختی سنگی و بدون سقف را، که امروز تحت جمشید می خوانیم، به مدد معجزه ای شیمیایی، به

آتشی می کشد که کم ترین اثری از آن باقی نمی بینیم، تا از همان مخروبه، ۱۲۰۰۰ بار قاطر طلا و نقره و جواهر بدزدد و کتاب اوستا، که پیش از توضیحات آقای پوتین رییس جمهور روسیه ی امروز، پیامبر حامل آن را نیز نمی شناخته ایم، به یغما ببرد؟!!!

۴. اما بلافاصله و ظاهرا از چشمه ی مخصوصی که فقط در ایران می جوشد و همراه آب آن امپراتوران بزرگ فوران می کنند، سلسله ی دیگری به نام اشکانیان پدیدار می شود، که زندگی آنان، از آن روی که همان نیمه مخروبه ی تخت جمشید را هم بر جای نگذارده اند، بر پشت اسب می گذشته است، کاری جز بیرون راندن دشمنان از ایران و ستیزه با امپراتوران روم نداشته اند و گرچه در خورجین اسب های خود خط و زبان مخصوصی به نام پهلوی اشکانی، بدون این که چیزی با آن نوشته باشند، همه جا به همراه داشته اند، اما برای تفریح تاریخ، سکه های خود را به زبان و با خط یونانی ضرب و بر ذیل آن ها، برای گیج کردن محققان آتی، خود را عاشق یونان معرفی می کرده اند!!!

۵. ناگهان این امپراتوری اشکانیان نیز دل تاریخ سازان یهود را می زند و چون از همان سکه های یونانی، که دست مایه ی اصلی ساخت اشکانیان بود، به سبب بازگشت صاحبان مهاجر آن ها به یونان، دیگر نمونه ای پیدا نمی شد، پس با خواندن وردی در کنیسه هایی به نام دانشگاه های غربی، امپراتوری دیگری با نام ساسانیان برای ایرانیان متولد می کنند که با خود خط و زبان تازه ای به همراه می آورند و حاکمانی دارند که تنها اثر بر جای مانده از آنان، چند خیابان و دبیرستان بود که در حکومت پهلوی ها به نام خویش ساخته اند و نیز سکه های نازکی از نقره، با خطی که خواندن آن میسر نیست، که در زیر زمین و کارگاه های منتسب به اورشلیم ضرب کرده اند.

اینک این داستان های دل آشوب کن به پایان عمر خویش رسیده و قادر به خواب کردن کودکان هم نیست و گرچه هنوز کسانی را می یابیم که با شرمندگی و با تمجمج و تردید، از کورش و داریوش می گویند، اما در میان آنان حتی یک صاحب سواد در اندازه ای نیست که اشرافی به همان فرهنگ قلابی ساخت یهودیان داشته باشد، چندان که سال هاست بر پیشانی بسیاری از سایت ها و وبلاگ های باستان پرستان، لوگوی زیر را به عنوان سند افتخار تاریخی خویش ثبت شده می بینیم.



در میان این همه دلقک شیفته ی ایران پیش از اسلام، که همه جا از همین اطوارها می پراکنند، پس از این همه سال، کسی نبوده که دریابد سازنده ی این لوگوی قلابی به ریش آنان خندیده است، زیرا که اولین لغت سمت چپ سطر اول این به اصطلاح کتیبه، حاوی واژه ی **«امام»** به خط میخی داریوشی است، داریوشی که ظاهرا و بنا بر این سند، شیعه و حزب اللهی و ولی و امام بوده است؟!!!

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه ۲۷ مهر ۱۳۸۶ و ساعت ۲۳:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۰۴

اگر تدوین کنندگان تاریخ توطئه آمیز کنونی، برای ایران باستان، هنوز حتی نتوانسته اند خط و زبانی برای آن دوران معرفی کنند و اگر ناگزیر بخش عمده ای از تلاش کنیسه را، صرف توجیه فرهنگی آن زمان، از جمله تدارک خطوط پوشالی پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی و خط اوستا و از این قبیل موهومات مطلق می بینیم، که کم ترین نمونه ی غیر جاعلانه برای آشنایی و عرضه ندارند، پس همین نبود اصلی ترین ابزار ارتباط آدمی، یعنی خط و زبان، برای اثبات این مطلب اساسی کافی است که از زمان اجرای پروژه ی پوریم به زمان خشایارشا، تا طلوع اسلام، در پهنه ی این سرزمین، حضور هیچ تجمع و تمدن بومی، قابل اشاره و اکتشاف نیست.

«اما یک سخن باقی است: آن (خط و زبان) ایرانی باستان مفروض را هم ایران شناسان بر اساس صداهای ودائی و سانسکریت و اوستایی باز سازی کرده اند و بر این اساس برای روشنی بخشیدن به زبان های پیشین ایرانی، **پشیزی ارزش ندارد**... بنا بر این اگر زبان شناس این عامل مهم برجسته را در نظر بگیرد، مسلما به این استنتاج خواهد رسید که که **اوستایی واقعا زبانی هندی چون ودائی و سانسکریت و گجراتی است و زبان ایرانی نیست**... اما در مورد ماهیت زبان های میانی، حتی نام و تقسیمات آن ها، **آثار و مدارک و مستندات کافی دستوری و واژگانی در دست نیست** و گزارش های نامعین درباره ی پهلوی ، پهلوانیک، پارسیک، پارسی میانه، مانوی و گویش های شرقی و غربی و شمالی و جنوبی، که برخی از به اصطلاح آثار آن ها، **چند قرن پس از اسلام تحریر شده**، نمی تواند اساسی برای پژوهش های علمی جدی باشد».

***(فضل الله نیک آیین، چنین گفت داریوش، صفحات ۱۲۳ و ۱۲۴)***

بدین ترتیب بحث در باب مسائل ایران باستان، از دریچه ی اقتصادی، سیاسی و یا فرهنگی، مسدود می ماند، زیرا اگر بنا بر محاسبات و مناسبات بی اساس کنونی، حتی بی توجه به خطوط پیشین، ابداع خط میخی داریوشی و ظهور هخامنشیان را، آغاز عصر تاریخی و تمدنی ایران کنونی شناسایی کنیم، پس خاموشی سریع همین الگوی گویش و فقدان جانشین نگارشی، دوران پس از خشایارشا را، که آخرین کتیبه های قابل تایید هخامنشی در تخت جمشید، به نام او ختم می شود، بیرون از مطالعات تاریخی قرار می دهد و شامل توصیف سکوت می کند. بدین ترتیب هر محققی که نخواهد از حدسیات و آرزوها و نیز داستان های وارداتی موجود تبعیت کند، ناگزیر می پذیرد که در ۱۲۰۰سال فاصله ی میان پوریم تا طلوع اسلام، اثری از حیات و حضور انسان بومی در ایران نمی یابیم، زیرا تظاهرات مادی این حضور، در کم ترین اشل قابل قبول نیز دیده نمی شود، که در صدر آن نبود ساده ترین و مسلّم و مورد نیازترین ابزار ارتباط عمومی، یعنی خط و زبان است!

از این روی، تا آن جا که از داده های جدید درباره ی مسائل ایران باستان استخراج می شود، حاصل تلاش دراز مدت و پنج هزار ساله ی بومیان ایران پیش از هخامنشی، که با ارزیابی مانده های صنعتی و هنری آنان، در زمره ی بنیان گذاران مبانی رشد و توسعه در جهان کهن شناخته می شوند، پس از هجوم نیزه داران بیگانه، که به فرمان و با تدارکات کنیسه برای آزاد کردن اسیران و ثروت بلوکه شده ی یهود به بابل و شرق میانه سرازیر شده اند، متوقف می ماند و سپس در ماجرای قتل عام پلید پوریم مطلقا برچیده می شود. رخ دادی که با وسواس تمام از سبد بررسی های تاریخ برداشته اند و در زمره ی احتجاجات و استنادات و اطلاعات هیچ مورخ، در هیچ دوره ای قرار نداشته است. این مورخ در تحقیقات جدید خویش و در حجمی انبوه، به صورتی کلان و از زوایای گوناگون کوشیده است تا این نسیان عمدی و برنامه ریزی شده را جبران و دلایل عرضه شده در این همه نوشته برای اثبات اجرای پوریم را، به صورت زیر خلاصه می کند:

۱. نقل مستقیم تورات، که فرهنگ و باور یهود وقوع آن را انکار نمی کند.

۲. غروب کامل و ناگهانی قریب سی تجمع و تمدن کهن در شرق میانه، که حضور قدرتمند آنان در کتیبه ی بیستون داریوش ثبت مانده است.

۳. توقف تظاهرات هستی شناسانه ی هخامنشی، از آن قبیل که درباره ی داریوش از هند تا حبشه ساخته اند. تبلیغ کنندگان این توانایی ها، که در مورد خشایارشا تا حد لشکرکشی پنج میلیونی به یونان توسعه یافته، نیاندیشیده اند که بی تحرکی کامل و حاکم، بر ادامه ی همین تاریخ وصله شده ی

هخامنشی، سکوت مستولی بر حضور جانشینان تصوری خشایارشا را عمیق تر و تعارض و تناقضاتی پدید می آورد که توقف مطلق روند تاریخ استیلای هخامنشیان را، در زمان خشایارشا آشکارتر می کند.

۴. به اتمام نرسیدن پانل های ساختمانی تخت جمشید و نیمه کاره رها شدن آن ساخت و سازها، که با شفافیت تمام در مستند ارزشمند «تختگاه هیچ کس» به اثبات رسیده و نیز ثبت آخرین پیام ها از زبان خشایارشا بر پانل های نوشتاری آن مجموعه، روشن می کند که حادثه ی بس تعیین کننده و عظیمی ادامه کار و سرمایه گذاری بیش تر برای تکمیل و بهره برداری از آن بناها را، در زمان خشایارشا، غیر ضرور کرده است. قبول ناگزیر این حقیقت مطلق، از دیدگاه تاریخی و از منظر مورخ، به معنای برچیده شدن تسلط سیاسی گروه بندی هخامنشی در شرق میانه، به سبب رخ داد پوریم در همان زمان است.

۵. قطع کامل کانال های اطلاعاتی درباره ی مناسبات و مردم پیش از پوریم، در تمام زمینه ها. تا حدی که تشخیص نام کهن هیچ یک از اقوام و بومیان ایران، که مجموعه ای از عالی ترین دست ساخته های هنری و صنعتی آنان را به دست آورده ایم و محیط تجمع آن ها را می شناسیم، میسر نیست. چنان که پایگاه جغرافیایی اقوامی را که در کتیبه بیستونی داریوش ذکر شده، نمی دانیم. چنین غفلت و ناآگاهی مفرط و بی انتهایی که اینک در باب مختصه های حضور، در اندازه ی ناشناختگی نام و جغرافیا، نسبت به غالب حوزه های زیستی کهن شرق میانه جاری است، تنها در صورتی میسر می شود که هستی مجرد انسان، یعنی تنها و توانا و موثق ترین عامل انتقال اطلاعات، قطع شده باشد.

۶. جوانه زدن زمینه های رشد عقلی و امکانات تولیدی و تکنیکی و پیدایی خط و رشد فرهنگ و صنعت و هنر در اجتماعات قدیم، مانند یونان و چین و هند، که با سقوط شرق میانه در ماجرای قتل عام پوریم همزمان است. طرح این امکان و احتمال، برای بررسی بیش تر، بحث گریز لایه نازکی از خرد پیشگان خطه ما، پس از هجوم پوریم، به دیگر مراکز تجمع و تمدن کهن و تاثیر در تغییر الگوهای اندیشه ورزی در میان آنان را جذاب می کند. پیش از این، مبحث انتشار چنین تحولی در یونان و غرب، از مرکز آکادمی را گشوده ام، که اشاره ی روشنی به تجمع مهاجران اکدی دارد.

۷. کشف واحد های متعدد تجمع و تمدن تخریب و تخلیه شده، از بابل تا سیستان و از شوش تا مارلیک، که به صورتی یکسان و در دورانی همزمان، آسیب دیده و نابود شده اند. چنین تابلوی انهدامی، وقوع یک فاجعه ی هولناک سراسری، با روش های یکسان و در زمانی معین را اعلام می کند.

۸. بر جای ماندن دارایی ها و دفن ناشدن اجساد پراکنده در این ویرانه ها، نشان می دهد که شدت و

وسعت ضربه، بازمانده ای را برای بازگشت و اقدام به ترمیم باقی نگذارده است و چون هیچ حادثه طبیعی قادر به ایجاد چنین تابلویی از انهدام کامل محیط های انسانی و در حوزه ای چنین گسترده نیست، پس می پذیریم که نشانه های بر جای مانده در سایت های کهن شرق میانه، تنها می تواند نتیجه و نموداری از اجرای یک قتل عام به کمال باشد.

۹. غیبت و قطع ناگهانی و بی توضیح پروسه ی تولید، نبود نمایه های دینی و اعتقادی، بر جای نبودن مظاهری از مراکز گسترده ی زیستی به صورت شهر و شهرنشینی و فقدان بقایایی از بناهای عمومی و خصوصی، با وضوح تمام، عدم تشکیل واحدهای تولیدی و تمدنی و نبود تجمع انسانی در حوزه ی اجرای پوریم را، تا طلوع و ظهور اسلام، مسلّم می کند.

۱۰. تبلیغ دروغین ادامه ی تحرکات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، برای دوران پس از پوریم و پر کردن جاعلانه ی فضای خاموش حاکم بر جغرافیای اجرای آن قتل عام، با داستان های اشکانی و ساسانی و حواشی موهومی چون ظهور پیامبران متعدد و برپایی محیط های پوشالی و غیر قابل اثبات آموزشی و وفور کتاب های سیاست و اخلاق و نقر کتیبه های قلابی، برای دورانی که در آن معرفی خط و زبان نیز ممکن نیست، از ماهیت کوشش جاری برای اختفای خاموشی محض در این منطقه پرده بر می دارد و کوشندگان آن را معرفی می کند و چون اینک ایجاد کنندگان این هیاهوهای تو خالی، یعنی مورخان یهود را نیک شناسایی کرده ایم، با مرتبط کردن دو پایه اصلی این بررسی، یعنی انجام قتل عام به دست یهودیان و یهودی بودن موجدان ضربان مصنوعی قلب حیات، در منطقه آن نسل کشی، به این نتیجه روشن وارد می شوم که آنان با وقوف کامل بر وسعت آن رخ داد و عواقب غیر قابل دفاع آن، سعی درمنحرف کردن برداشت های تاریخی درباره ی این ماجرای هول آور و اختفا و انکار کلی آن را داشته اند، تا تبلیغات مورد نیاز آنان در باب مظلومیت قوم یهود با مزاحمی رو به رو نباشد.

۱۱. ورود بی معارض مهاجران مختلف و از مجاری گوناگون، به جغرافیای ایران کنونی، با نمونه ی بسیار واضح حضور کلنی های یونانی، در جنوب و غرب و شرق ایران. در این مورد، هم ناشناخته ماندن مبانی و مبادی دفاع در برابر نفوذ یونانیان و هم منتقل نشدن فرهنگ و صنعت و هنر و معتقدات آنان، که به درازای پنج قرن در این سرزمین زیسته اند، به ترین گواه یافت نشدن نیروی بومی در ایران باستان است.

۱۲. مقایسه ی نخستین فرآورده های صنعتی، پس از اسلام، اعم از تولید دست ساخته هایی از سفال و فلز و یا بالا بردن بناهای عمومی و معابد، گسستگی کامل تکنیک و تولید آن ها را، در تمام زمینه ها، از میراث و سنت مردم شرق میانه در ماقبل رخ داد پلید پوریم، اثبات می کند. ناپختگی و ناشیگری در اجرای نخستین نمونه های تولیدات اسلامی چنان واضح است و چندان با تولیدات پیش از پوریم، از نظر توانایی های فنی و هنری و ابزار تولید فاصله می گیرد که بی مجامله معلوم است

اجتماعات انسانی شرق میانه، که عمدتا از صحراهای دور برخاسته اند، در تجدید حیات، به مدد و نیروی اسلام، کار تولید را از مبداء صفر و بدون بهره وری از میراث پیشینیان آغاز کرده اند. پیشینیانی که به زمان ظهور اسلام، قرن های متمادی از انهدام کامل و تولید آخرین نمایه های صنعتی و دست ساخته های آنان، گذشته بود.

۱۳. در این باره می توان مدعی شد که قطع توانایی های شرق میانه، در اثر قتل عام کامل مردم ممتاز آن، در اقدام پوریم، زایش اندیشه ورزی و ارتقاء علم و هنر و تکنیک در تولید و در فاکتورهای روابط اجتماعی را در این خطه، که گهواره ی تمدن بشر خوانده شده، متوقف کرد و ترکش آن در بی نصیب گذاردن دیگر تمدن ها، از تجارب شرق میانه، به حدی بود که دانایی های عمومی آدمی در ۱۵۰۰ سال پیش و در کل جهان، به گواهی مقایسه ی تولیدات و آثار هنری و معماری بر جای مانده از دو دوران، از توان خردمندانه مردم ۳۵۰۰ سال پیش، در شرق میانه بسیار نازل تر بوده است. چنین نمایش غیر قابل تردیدی از عواقب رخ داد پلید پوریم، به سادگی معلوم می کند که اگر توطئه گری یهودیان در فرستادن کورش برای تخریب تمدن بابل، روند طبیعی حرکت منطقی به سوی تعالی در حوزه ی ما را بر هم نزده بود، مسلّما اینک قرون متمادی از پیروزی انسان بر مشکلات زندگی جمعی می گذشت.

۱۴. در نگاهی مقدماتی و گذرا کاملا معلوم است که توسعه اسلامی در بین النهرین و حوزه های غربی آن و بعدها در ایران و آسیای صغیر، همانند مسیحیت، ارکان نظام های مختلف روابط جمعی ماقبل خویش، یعنی یونان و رم را، در معماری بناهای مذهبی و حکومتی و در ضرب سکه و تولیدات مختلف، متصرف نشده و زیر بناهای موجودیت اسلامی، در تمام زمینه ها، مستقل و متکی بر امکانات خویش است. این نشانه واضحی بر این مطلب است که مسلمین در حوزه های رشد نخستین خویش، به تمدن و تجمع پویای شایسته و مناسب تقلید برنخورده اند... و نیز ادله بسیار دیگری که برای پرهیز از تطویل غیر ضرور، اینک از عرضه ی آن در می گذرم.

برای خردمند، حتی یکی از این تغییرات پایه در ارکان هستی مردم شرق میانه، که حوزه اجرای پروژه پلید پوریم بوده است، برای شناخت آن واقعه به عنوان نخستین نسل کشی وسیع و کامل در حیات متمدنانه آدمی و در تاریخ، کفایت می کند. قتل عامی که نه تنها پایه و زیر بنای واپس ماندگی ظاهری در خطه ی ما شناخته می شود، بل بد تر از آن، سبب ساخت تاریخی کثیف تر و در ماهیت خود مخرب تر از پوریم، برای این منطقه و بل بخش غربی جهان باستان، از سوی کسانی شده است که با عرضه ی جعلیاتی به نام تاریخ، کوشیده اند تا آثار ارتکاب آن آدم کشی وسیع از سوی کنیسه را بپوشانند. این تصویر حقیقی از سرنوشت سرزمین های خالی مانده ای است که در اقدام پوریم به طور کامل از حیات بومی چنان تخلیه شد، که بازمانده ای از میان آشوریان و بابلیان و ایلامیان و آرامیان و آن همه قوم ایرانی باقی نماند تا بر زخم های پوریم مرحمی گذارد و هستی پیشین و مشعشع شرق میانه را از گوشه ای باز سازی کند. آن چه در این حوزه شاهدیم و می توانیم گواهان و مستندات عقلی و فنی فراوانی برای آن معرفی کنیم عبارت از سکوت مطلقی است که به عمق ۱۲

قرن، از میانه ی حکومت خشایارشا تا طلوع اسلام، بر منطقه ی پوریم زده و بدون تحرک تاریخی ما حاکم بوده است.

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه ۰۲ آبان ۱۳۸۶ و ساعت ۲۲:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۰۵

در موقعیت کنونی، که هیچ بخشی از علوم انسانی، به خصوص تاریخ و هویت مردم شرق میانه، از آسیب جعلیات یهود مصون نمانده و تل بزرگی از توهمات مختلف را، به سادگی در سراسرجهان جا به جا می کنند، کار اندیشمند و مورخی که نخواهد دلقکانه همراه این کارناوال دروغ، با ماسک خوش دلان خنده رو، به راه افتد، بسیار دشوار خواهد بود. برای نمونه به هیاهوی مولانا و شمس توجه کنید که این روزها سراسر جهان را از غوغای آن انباشته اند تا جایی که پاپ نیز انجیل را کنار گذارده و دیوان مولوی می خواند و در این میان یقه درانی های حزب اللهی های صاحب مقام شده ی مملکت ما از همه دیدنی تر است!!! در این از خود بی خودی خیره سرانه که منبع تغذیه و تدارکات اولیه ی آن در پستوهای کنیسه پنهان است، صدای آن بنیان اندیشی که نخست خواهان آشنایی محکم تاریخی و تعیین ابتدای ظهور مولانای موجود، در ملاء عام فرهنگی می شود، ظاهرا به جایی نمی رسد و در برابر درخواست او، چنان که به عینه می بینیم، تنها دوال کوب ضربه را بر طبل این خیابان گردی لوطی مسلکانه محکم تر فرود می آورند و بیش تر هیاهو می کنند!!! مضحک تر از همه این که بر سر تصاحب این صاحب نام ناشناس و جدّی وانمودن این شوخی بزرگ، دعوای زرگری به راه انداخته و از هند تا افغانستان و از ترکستان میانه تا ترکیه ی امروز، هر یک مطالبه ی مولانای خود را از آن دیگری می کندا!! اما اگر همین جا از صاحبان متعدد این شیء ناشناخته بپرسیم ۸۰۰ سال پیش و زمانی که هنوز قونیه ای نبوده و وجب به وجب بیزانس را کلیسای سخت گیر آن کنترل می کرده چه گونه جنازه ی مولانا را به ***"آیکونیه"*** ی مسیحیان راه داده اند تا بر آن گنبد و بارگاه اسلامی بگذارند و اگر بپرسیم چرا مولانای اینان، وسعت سرزمین های اسلامی را رها کرده و در قونیه ی زیر سلطه ی رومن ها و کلیسا به خاک خفته، یکی از میان این همه شیفته ی در حال چرخیدن و جذبه ی سماع، پاسخی برای آن ندارد، چنان که با فریاد بلند، که هر کری را شنوا می کرد سئوال کردم: اگر ردی از شیراز پیش از زندیه بر جغرافیای زمین پیدا نیست، بر سبیل چه معجزه ای حافظ شیرین سخن از وضع بی مثال شیراز گفته و سعدی از تنگ الله اکبر آن گذشته است و هنوز پاسخی نگرفته ام، چرا که نزد خردمند پاسخی جز این موجه نیست که سراپای سرایندگان این ادب مشعشع فارسی، همانند دیگر واعظان و مفسران و طبیبان و مورخان و جغرافی دانان و منجمان و درویشان و سالکان و صوفیان و

عارفانی که برای ایران پیش از صفویه فهرست کرده اند، دست بافته ی یهودیان از پس پیدایش صفویه است که برای پوشاندن جنایت بزرگ خویش در ماجرای پوریم، کوشیده اند در سرزمینی، از اثر جنایات آنان تهی و خاموش مانده، جشن بزرگداشت نخبگان بگیرند، کاری که هم امروز نیز مورد تقلید مراکز فرهنگی و تبلیغاتی این جمهوری است و شاهدیم که پیاپی شال تقدیس و تکریم را توام با طبل و بوق و کلید خانه و ماشین و بلیط مسافرت به گردن کسانی می آویزند که حتی به قوزک پای همان اشباح پیش از صفویه نیز نمی رسند.

بدین ترتیب آنان که عادت به لب ورچیدن سریع دارند، هنگام شنیدن مطالب نو با دهان باز اظهار تعجب می کنند، مهارتی در خرد کردن داده های کلان و جسارتی در باقی ماندن بر داشته های دروغ دارند، به تر است از تعقیب این نوشته ها کناره بگیرند، زیرا به مباحثی وارد می شوم که موجب ملال کسانی خواهد شد که به قدر خردلی تعلقات قومی و مذهبی و منطقه ای و زبانی و سنتی در خویش انباشته و گردن را، جز به حقیقت، به چیز دیگری بسته نگاه داشته اند.

باری، سرانجام در این یادداشت ها، از برهوت برقرار در ایران باستان، که نقطه ی مرکزی اجرای قتل عام پوریم بوده است، گذر کردم و به عصر طلوع اسلام گام گذاردم، با جلب این توجه که هیچ معجزه ای، حتی اسلام، قادر نبوده است بر گورستانی که دوازده قرن دستی در آن به کار نبوده و بیلی در زمین فرو نبرده اند، ناگهان چنان چرخشی از هستی و حیات پدید آورد که به سلطان و سلسله محتاج شود، صاحب خرد از آن بجوشد و آوازه ی فرهنگ و هنر و صنعت آن در جهان بپیچد. پس بر اساس بقایایی که اینک بر عرصه ی این خاک یافت می شود، و با این نشانه ی روشن که تا پیش از قرن پنجم هجری در ایران مسجدی بنا و بر پا نبوده، مدعی شدم که تمام داستان هجوم عرب خنجر به دندان به ایران و وقوع جنگ های قادسیه و نهاوند و جلولاء و اتهام تحریق و تخریب و از این قبیل، به مسلمانان، جز افسانه هایی ساخته ی دست همان کسانی نیست که در خرابه ی تخت جمشید نیمه ساخت، جشن های بزرگ نوروز و سده گرفته اند و اسکندر را به آتش زدن و غارت چند قطعه سنگ بر هم چیده و بنایی ناتمام مانده فرستاده اند. سپس نمایه های باقی از اسلام در ایران را، با نشانه های بر جای در بخش غربی سرزمین های اسلامی، از جمله در دمشق و مصر و شمال آفریقا، سنجیدم و نتیجه گرفتم که به طور طبیعی در سرزمینی که جز بقایای هول آور پوریم در خود نگه نداشته بود و اثری از تمدن و تجمع انسانی در آن دیده نمی شد، اعزام مبلّغ اسلامی هم محملی نداشت، چه رسد به حمله سرباز مسلمان شده عرب، که فرماندهی جز دستورات آرام کننده ی قرآن برای خویش نمی شناخت. این برداشت نو از تاریخ اسلام که بعد ها با مجموعه یادداشت های **"اسلام و شمشیر"** تکمیل و مدلل شد، نشان داد که ساخت چنین افسانه هایی، تا چه اندازه از بیان تاریخ صحیح اسلام، به دور و با چه نیتی مکتوب شده است.

آن گاه به تشریح زیر بنای هستی برقرار در ایران پس از اسلام پرداختم و نشان دادم جماعتی که اندک اندک و در قرون اولیه ی هجری در این خاک جمع شده اند، مبنای بومی ندارند و در هر چهار حاشیه ی قابل سکونت شمال و جنوب و شرق و غرب، مهاجرانی وارد شده به نوار زیستی معینی هستند که هنوز هم پس از این همه قرن، اختلاط ملی در میان آن ها صورت نگرفته و در تمام مظاهر زیستی، از

جمله زبان و آداب و رسوم و هنر و موسیقی و لباس و خوراک و حتی مذهب مستقل اند. همین جا و به صورتی پیش هنگام و به عنوان دلیلی برای اثبات تعلق کامل مردم ساکن در این حواشی زیستی، به مبادی بیرونی، توجه دهم که غالب ساکنان این مربع حاشیه ای، هنوز حتی مذهب رسمی و مرکزی ایران را نپذیرفته و تقریبا تمام جمعیت غیر شیعه ی ایران در نوار مهاجرتی اطراف این سرزمین همچنان تغییرات عقیدتی در باورهای نخستین همراه خویش را حفظ کرده اند! این محکم ترین دلیل است بر این که ساکنان چهارسوی ایران در وجه عمده به فرهنگ همسایگان مرتبط اند و این حقیقتی نیست که با برافروختن رخساره و برجسته کردن رگ گردن و تبلیغات ناسیونالیستی و عصبیت فرقه گرایان اسلامی منتفی شود، زیرا تحقیق بی طرفی اثبات خواهد کرد که با تفکیک نسبی آذربایجان، به دلیلی که خواهم گفت، وجه غالب گذران زندگی مادی و گردش امور اقتصادی مردم این حواشی نیز، هنوز در ارتباط با مبادی اصلی آنان و نه بازار ملی می گذرد، تا آن جا که نیم بیش تر کالاهای در گردش و غیر بومی کنونی، از طریق همین ارتباطات ریشه ای ساکنان حواشی ایران تامین می شود.

آن گاه به سهولت معلوم همگان کردم که همین مهاجران حواشی ایران، در زمان ورود به این سرزمین، و به علت برخورد با بقایای ویرانی های سوخته در همه جا، که بر جای مانده هایی از آسیب پوریم بود، به جای گزینش زندگی جمعی و شهری، هر کلنی، خود را به مامن امنی در ارتفاعات کشانده و در ایران قبل از صفویه به جای شهر، فقط شاهد رشد قلاع صعب العبور و با ساختار دفاعی بی ارتباط با یکدیگریم. این مطلب بسیار روشنگر دیگری است که برای نخستین بار، برای بررسی عمیق تر به سازندگان ذهنیت تاریخی سالم، برای ایران در راه، عرضه کرده ام.

اکنون در هر محفل و مرکز آکادمیک می توان با قدرت تمام اثبات کرد که همانند مسائل مطروحه در باب ایران باستان، حتی گوشه ای از داشته ها و دانسته ها و مفروضات کنونی، در باب هستی قرون نخست اسلامی هم، در زمینه ی مسائل قومی و فرهنگی و سیاسی ایرانیان، صحت ندارد و برابر با واقعیت نیست. آن چه را به یقین می توان مدعی شد و به حجت رساند این که سرزمین ایران تا صده های متمادی پس از اسلام، به علت غریبگی گسترده میان مهاجر نشینان نوپای شرق و غرب و شمال و جنوب، فاقد بافت ملی و یا حتی قومی بوده است. از منظر کلاسیک و به دلیل روشن اعتراضات و تعارضات متعدد و مکرر قومی و منطقه ای، در چند قرن گذشته، که دامنه ی آن تا به امروز کشیده می شود، هنوز هم مردم ایران، به این بافت دست نیافته اند و جز مختصری، **ارتباط ارگانیک** تاریخی، فرهنگی و سیاسی و حتی اقتصادی، میان چهار حوزه ی مهاجرتی، که در ۴۰۰ سال نخست پس از اسلام در ایران نطفه بسته، دیده نمی شود. دریافت درست از بحث جامع بالا، برای هرکس که در یکی از جهات اربعه ایران سفری ساده و به قصد تفریح کرده باشد، بسیار آسان است و حاصل آن را می توان بار دیگر در چند سرفصل مختصر، که باز هم انقلابی در ادراک مسائل ایران، پس از طلوع اسلام است، خلاصه کرد:

۱. از آن که وسعت نسل کشی یهودیان، در ماجرای پلید پوریم، سرزمین ایران را، به طور کامل از سکنه خالی کرده بود، این سرزمین، پس از تحولات طلوع اسلام، با ورود مهاجرینی از تمام همسایگان و از همه سو، به تدریج دارای کلنی های کوچک انسانی شد که کم ترین پیوندی با بومیان ایران کهن نداشتند و از مراتب و مناسک و فرهنگ و زبان و پوشش و باورهای پیشین سرزمین های اصلی خویش پیروی کرده اند. در این جا عمده ترین سئوال هویت شناسانه می پرسد کدام یک از مجموعه های زیستی پراکنده در سراسر ایران، در موقعیت های نخستین و کنونی و به چه دلیل و نشانه و تشابه، دنباله بومیان ایران کهن اند و چه همخوانی ماهوی در تولید و فرهنگ، میان ساکنان پس از اسلام و اقوام ماقبل پوریم وجود دارد؟

۲. رشد کمی و کیفی این مهاجر نشینان، تا حدودی که با شرایط و فرامین و فرمول های شهر نشینی منطبق شوند و زیر بنای ضرور برای تجمع در مقیاس تولد یک شهر را در جغرافیای متنوع هر منطقه فراهم آورند، لااقل نیازمند چند قرن زمان بوده است. اثبات تعلق این کلنی نشینان به دین اسلام، از آن که جز در خوزستان در هیچ حوزه ی دیگری مساجد اولیه و ابتدایی و خشتی را نیافته ایم، مستندات لازم را ندارد و منطقا نیز پذیرفتنی نیست، زیرا به طور طبیعی، کلنی های تبلیغی مسلمین، برای انتقال مفاهیم قرآن به این همه تجمع غیر همگون و با زبان ها و دیگر ظرایف گونه گون، زمان زیادی را صرف کرده اند. مورخ می پرسد در حوزه هایی که یک مسجد کوچک محلی نیافته ایم، ظهور و وجود این همه مفسر و مورخ و فتوح و سیره نویس مسلط به فرهنگ اسلامی و انبوهی کارشناس آگاه از همه چیز ایران پیش از اسلام، که ابن ندیم بر می شمارد، چه گونه قابل پذیرش است؟

۳. از آن که قدیم ترین مسجد جامع بنا شده در حوزه ی جغرافیایی کنونی ایران، متعلق به قرن پنجم هجری است، پس با در نظر گرفتن زمان لازم برای بنای مسجدی بزرگ، اثبات وجود یک شهر مسلمان نشین، که در حد نیاز به مسجد جامع رشد کرده باشد، لااقل پیش از آغاز قرن پنجم ممکن نیست، چنان که بقایای یک بنای اشرافی غیر حکومتی و غیر مذهبی را، که نشان از تورم و انباشت ثروت و پدید آمدن قشر برگزیده ای که تظاهر به تمول کند، تا حوالی صفویه، یعنی قرن دهم و یازدهم هجری، در سراسر ایران نیافته ایم. مورخ می پرسد اگر ایران دوران نخست اسلامی را بازساخته ی پس از برش ویرانگر و بنیان بر افکن پوریم نیانگاریم، آن گاه چه عاملی، اقوامی هفت هزار ساله را، از معرفی حتی یک خانواده ثروتمند که بقایایی از علاقه مندی های خود باقی گذارده باشد، عاجز کرده است؟

۴. و مهم تر از همه این که اگر زبان رسمی و اجباری کنونی، موسوم به فارسی، از الفبای عرب بهره می برد، که رسوخ فرهنگ و توانایی نگارش آن، چنان که نمونه های معرفی شده القا می کند، حیات آن را به زحمت از قرن چهارم هجری به بعد پذیرفتنی می کند و قطعا نمی تواند نمونه ی پیش از اسلام داشته باشد، پس زبانی فاقد بنیان های تاریخی و بومی کهن است، زیرا پیوند تمام اجزاء آن، با توانایی های زبان عرب، در لغت و دستور بیان و حرف نگاری، لااقل تدارک پس از اسلام و پس از قرن چهارم هجری آن را غیر قابل مجامله می کند، اما پرسش بزرگ در این ورودیه چنین طرح است که مهاجران به

نوارهای تجمع اطراف ایران، پیش از آشنایی با زبان عرب، در حد استنساخ و استخراج لغت و نگارش آن، هر یک با چه زبانی سخن گفته و با چه خطی نوشته اند؟

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه ۰۷ آبان ۱۳۸۶ و ساعت ۵:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۰۶

سرانجام با روش معمول خود و تعقیب مدیریتی دشوار و ویژه، در طرح و دنبال گیری مسائل، مقدمات ورود به کتاب سوم از مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران، برآمدن صفویه» را به پایان رساندم و در سایه تابش نور و نتایج آن، آماده می شوم تا پدیده ی ظهور صفویه در ایران را بررسی کنم. در این نواندیشی های تاریخی، با گردش به دور تمام فورمت ها و احتمالات یک داده ی واحد، عمدتا کوشیده ام هر مدخل را از مناظر گوناگون ببینم و حتی یادداشتی را به حق دفاع قومی و مدد آسمانی نسبت به یهودیان، در ماجرای پوریم اختصاص دادم تا از آن زاویه نیز روزنه را بر فرصت طلبان غوغاگر ببندم و معلوم کنم که آن قتل عام بر مبنای مجوز آسمانی نبوده است، زیرا خداوند تنبیه متجاوز را، به رفتار آزاد و دل به خواه بندگان خویش و یا لااقل یهودیان نمی سپرد. کوشیدم خوراک لااقل هفت کتاب را، در حجم و حوصله وبلاگ، کوچک کنم، از ارائه ی اسناد متعدد و مباحث فرعی چشم پوشیدم و مدخل را در بیانی فشرده عرضه کردم که به طور طبیعی گاه موجب برداشت هایی خام شده است. از منظری می توان گفت که هر یک از ۱۰۵ یادداشت پیش و متمم هایی که خواهد آمد، استعداد گسترش تا میزان یک رساله و پایان نامه ی گزیده را دارد و با تک نگاره ی ویژه و تکمیل اسناد و تصاویر، می تواند عنوان کتابی را در تحقیقات تاریخی صاحب شود، کار نه چندان دشواری که انجام آن به کوشندگان در راه و نسل سخت گیر بعد محول است.

اعلام برداشت و نتیجه نهایی از مباحث مندرج در این همه یادداشت، به سبب حجم و گستردگی مدخل های عرضه شده، آسان نیست و تنوع گفتار و گوناگونی اسناد و تصاویر، به حدی است که حتی فهرست کردن آن ها، زمان و حوصله ی بسیار می طلبد. در عین حال همین وسعت موضوعات، که به زودی یک سال از آغاز طرح آن خواهد گذشت، باز یادآوری برجسته ترین مداخل مطرح شده، برای آماده سازی اذهان در ورود به حقایق مربوط به ظهور صفویه را ضرور می کند. به این دلیل، پیش از شروع بحث از صفویه، تکرار و انتقال مختصری از اصلی ترین ادله و روشنگرترین مطالب گذشته، به چند یادداشت آتی را، به خصوص برای مراجعانی که اخیرا به این وبلاگ پیوسته اند، لازم می بینم. با این توجه که گفت و گو از برقراری سکوت و خاموشی همه جانبه و محض، در ایران باستان، به سبب وسعت آدم کشی در ماجرای پلید پوریم را کافی و پرونده ی آن را بسته شده می دانم و یقین دارم اگر کسی علاقه و استعداد استقبال از حقیقت را در نهاد خود خفته داشته، بر ادله اثبات برقراری ۱۲ قرن سکوت کامل، میان اجرای پروژه پوریم تا طلوع اسلام آغوش قبول گشوده، نادرستی سراسری ادعاهای مغایر و مخالف را قبول کرده و جاعلانه و تخیلی بودن اسناد مربوط به آن دوران را پذیرفته است. اما به خوبی با خبرم و به عینه شاهدم که طرح مسئله ی فقدان تحرک و تمدن، نبود روابط تولید و توزیع و غیبت سازمان ها و مدیران سیاسی، در هزاره نخست حضور اسلام در ایران،

که در بطن خود ابطال مطلق ادعاهای موجود در باب فرهنگ غنی نشات گرفته از زبان فارسی و نیز بومی بودن آن زبان را حمل می کند، موجب برآشفتگی و آشوب ذهنی کسانی شده است که هرگز گمان نداشتند این بررسی ها موجب برچیده شدن پرده ی ابهام از چنین پهنه ی وسیعی از تاریخ و فرهنگ شرق میانه خواهد شد. حتی گاه مستمع نصایحی هستم که آشکارا بسته ماندن مدخل صفویه را بیش تر به صلاح می دانند و به بهانه هایی متوسل می شوند که غالب آن ها سیاسی است و به طور طبیعی برای محقق مسائل تاریخ، که مشغول مقوله ای فرهنگی در حوزه شناخت است، ارزش اعتنا ندارد، چنان که همین حکم درباره ی کسانی جاری است که بی هوده و فرصت طلبانه، برای بل گرفتن های سیاسی از طرح مسئله ی صفویه، به سود امیال شخصی و قومی و اعتباری خود، بزخو کرده اند. من پیوسته اصرار داشته ام که نباید پیش هنگام و بدون آماده کردن اذهان، برای ورود به مطالب کلان، به طور دست و پا شکسته و عجولانه مدخلی را گشود و به پایان برد و کوشیده ام تا کاملا و از همه سو، با بها دادن به هر احتمال و امکان و رنگین کردن بساط مقدمات، به تدریج وارد نظر نهایی در هر موردی شوم و به خصوص در موضوع صفویه به میزان و تعداد کافی اصرارهایی را پس زده ام که به طور خصوصی و حتی به اختصار خواستار آگاهی پیش هنگام در قضاوت و توضیح نهایی نسبت به ظهور دوران آن ها بوده اند.

باری، همان طور که مخالفت و مقابله با تبلیغ موذیانه نفوذ اسلام به ایران، به مدد ضربات شمشیر، بدون اثبات برقراری خاموشی و سکوت عام ۱۲ قرنه، ناشی از حادثه ی پوریم، ناممکن بود، برداشت و دریافت از توضیح تاریخی در باب صفویه نیز، بی اثبات نبود نمایه های تمدن و تحرک تاریخی تا مقطع آنان، آسان نخواهد بود. به همین دلیل گمان می کنم که طرح دوباره و حتی بازخوانی متن برخی از ورودیه هایی که به سهولت بی باری تاریخی در دوران مورد بحث را اثبات می کند، کار سازی ویژه ی خود را دارد که در صدر آن اشاره به مدارک منتشره از سوی جبهه ی مخالف این نظریه است که هر صاحب اندیشه مستقل بی تعصبی را، بدون نیاز به درگیری های کلامی بیش تر، قانع می کند که از طلوع اسلام تا زمان صفویه نیز، کم ترین اثری از تجمع تولیدگر و تظاهرات سیاسی و دولتی، در ایران قابل دیدار نیست. مثلا نوشتم که سخت گیرترین منابع موجود، که قصد اثبات هستی اجتماعی ایرانیان و معرفی مراکز سیاسی صاحب اقتدار پیش از صفویه را داشته اند و کوشیده اند توانایی های صنعتی و فرهنگی جهان باستان و دوران اسلامی را، چون هندوانه ای، به زیر بغل ایرانیان منتقل کنند و در انحصار آنان درآورند، هنگام ضرورت عرضه ی نمونه ای برای اثبات ادعاهای خود، دست های خالی خویش را نشان داده اند. چنان که آقای سود آور، یکی از سر سخت ترین باستان ستایان ایران، که خود را کارشناس امور فرهنگی تمام دوران ها می شناساند و بر موجودی موزه های جهان مشرف است، در تالیفی که بر آن «هنر دربارهای ایران» پس از اسلام نام نهاده، در حقیقت سندی ساخته است که به صراحت توضیح می دهد که لااقل در هفت قرن نخست هجری، از این همه دربار و دولت های اسلامی ایران، که شایع است یکی از آن ها روزانه به هند لشکر می برده، حتی نعل اسبی برای عرضه وجود ندارد. به راستی کار سود آور، کتاب دیگری با نام «تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام» را به یادم می آورد که گرچه نام مولف متعصبی چون «احمد تفضلی» را یدک می کشد، اما تنها به این

کار آمده است که با تکیه به محتوای آن، اثبات کنیم از ایران پیش از اسلام، به مقدار نیم بیتی هم یادگارهای ادبی نمانده است.

**فصل اول، مغولان**

انوری ابیوردی، شاعر ایرانی اول پنجم و ششم هجری، پیش گویی کرد که روزی مصیبت‌بار و طوفانی فرا خواهد رسید که در آن روز تمامی شهرها ویران خواهد شد. خلاف پیش‌گویی انوری، در آن روز نه تندباد طوفانی حادث شد، که هوا آن چنان آرام بود که شمعی روشن در بیابان، خاموش نمی‌شد. با این حال، روایتی افسانه آمیز چنین می‌گوید که در آن روز پیش‌گویی انوری به حقیقت پیوست، زیرا در سرزمینی دور در مغولستان چنگیزخان متولد شد. امروزه هنوز نام چنگیزخان برای ما فتوحات وحشیانه و تصرف سرزمین‌های وسیع را تداعی می‌کند. قلمرو امپراتوری مغول در اوج وسعت خود، از چین شروع شده از دشت‌های ایران عبور کرد و به سواحل دریای مدیترانه پایان گرفت. تا سال ۶۲۴ هـ، یعنی تا زمان مرگ چنگیز، بیشتر وسیع‌ترین قلمرو امپراتوری در تاریخ بشر متحقق شده بود.
گروهی از بازرگانان مغول به سال ۶۱۴ هـ در شهر اترار[1]، که تابع ممالک خوارزمشاهیان بود، توسط نظامیان سلطان محمد

هجوم مغول، پس از مرگ چنگیز، در سال ۶۲۴ هـ به غرب تا اراضی روسیه ادامه یافت. باتوخان، نوه‌ی چنگیز، به روسیه حمله کرد و شهر سرای، کنار رود ولگا را پایتخت خود قرار داد در حالی که نه چارلز دهم، پادشاه سوئد، نه ناپلئون و نه هیتلر، هیچ کدام موفق به انجام چنین کاری نشدند. هر سال به هنگام عید نوروز، ترک‌های مسکو و دیگر شاهزادگان روسیه به پای بوس خان بزرگ می‌رفتند و به او باج و خراج می‌دادند. آن‌ها تا سال ۶۳۸ هـ مسافت‌های بسیاری در غرب تا لهستان را پشت سر گذاشتند و نیروهای سواره‌نظام دوک هنری سیلزیا را مغلوب کردند. در همان سال، سوبدای بهادر[2]، سردار برجسته و باهوش، بلای پنجم فرمانروای مجارستان را شکست سختی داد. قدرت دفاعی مجارستان، به علت گرفتاری‌ها و مشکلات فردریک دوم، امپراتور آلمان و دشمنی با حاکمیت پاپ ضعیف شده بود و مجارستان دروازه‌ی هجوم مغول به اروپا قرار گرفت. البته مجارستان نتوانست برابر مغولان مقاومت کند، به این ترتیب، تنها معجزه می‌توانست اروپای پاره پاره شده را از هجوم و مراکز مغول در امان نگاه دارد.
مرگ خان بزرگ اگتای (۶۲۴ – ۶۳۸ هـ)، جانشین چنگیز، بر اثر افراط در نوشیدن شراب، واقعه‌ی پیش‌بینی نشده‌ای بود. باتوخان که با اطلاع از حادثه‌ی مرگ اگتای و به دلیل ترس از انتخاب گیوک، که دشمن سرسخت او بود، تصمیم گرفت به

این تصویر بخشی از صفحه ی ۲۷ کتاب سود آور، یعنی فصل آغازین و پس از مقدمه ی تالیف اوست، که معرفی نمونه های هنر در دربارهای ایران را، از دوران مغول، یعنی هفت قرن پس از طلوع اسلام آغاز کرده است. اگر به فهرست کتاب او رجوع کنیم، فصل دوم را به هنر دربار تیمور، فصل سوم را به هنر دربار بایقراء ترک، فصل چهارم را به هنر دربار ترکمانان و بالاخره فصل پنجم را به معرفی هنر دربار صفوی اختصاص داده است تا بر خواننده هوشیار معلوم شود که بنا بر همین توهمات موجود، اگر مغولان و تیموریان و ترکان به ایران نتاخته بودند، سودآور فارس پرست باید کتاب اش را به صورت دفتری بی متن بیرون می داد و این هنوز در حالی است که معرفی هنر مغول و تیمور و غیره نیز، در کتاب سود آور، منحصر به نمایش چند تابلوی یخ کرده ی مینیاتور است که در کارگاه های ساخت فرآورده و لوازم جعلی تاریخ و هنر، در زیر زمین ها و مراکز وابسته به اورشلیم ساخته اند. در پیشگاه یک خرد فروخته نشده و به گروی دروغ نرفته، فقط رجوع به کتاب سود آور برای قبول بی باری کامل اجتماعی در ایران پیش از صفویه معلوم و هر زائده ی مباحثاتی و استدلالی دیگر غیر ضرور می شود. چنین است که دربرخورد با تاریخ ایران پس از اسلام، ما را نه با مظاهر عام المنفعه ي ملي و يا لااقل قومي و منطقه اي، چون مسجد و کاروان سرا و بازار و حمام و آب انبار و پل و معبد و ورزشگاه، بل با آرایه و اسامی فرهنگی، چون شاعر و عارف و مفسر و طبیب و سخن سرا آشنا می کنند!!! اگر سراسر هستی تاریخی ایران پس از اسلام تا زمان صفویه را، تنها به ذکری در دیوان شعرا، مندرجات کتاب ها و چند تابلوی مینیاتور موکول و متکی کرده اند، که همگی در زمره ی عوارض فرهنگی قدرت اند، نه علایم سیاسی و مادی، پس به طور طبیعی اصالت همین نمایشات فرهنگی نیز موکدا مورد تردید قرار می گیرد، زیرا اثبات وجود مراکز قدرت سیاسی در سرزمین و حوزه ای، پیش از تظاهرات فرهنگی، به آبشخور گذران اجتماعی و نمایه های اقتصادی و تولیدی نیازمند است که مجمل و سربسته ترین سر فصل های آن، با چنین شروح و شروطی پیوند می خورد :

۱. مراکز تولید و تهیه ی لوازم مورد نیاز حکومت و مردم، از کارگاه های سازنده ی تازیانه و شمشیر، تا آهنگری که برای اسب و الاغ آدمیان نعل هلالی می خماند، سفالگری که ظرفی برای شام و نهار اهالی می پزد و زرگری که ظواهر پیوند زناشویی آماده و عرضه می کند.

۲. مجموعه ابنیه ی مخروبه، اما بر جای مانده ی حکومتی، که حاکم و سلطانی در آن ساکن بوده و قبه و بارگاهی بر سقف، جای جداگانه برای نشست و خورد و خواب خدم، طویله ای برای اسب و حشم، باغی برای تفرج بزرگان و سالن و سرسرایی برای بار عام، به ضمیمه داشته باشد. در حال حاضر وضعیت به این گونه است که مثلا مقبره ای سخت آراسته از شاه شجاع به شیراز امروز نمایش می دهند ولی خشتی از سکونتگاه او برای عرضه ندارند تا با پادشاه دیوانه ای رو به رو باشیم که گویی از آغاز در گور خویش می زیسته است!

۳. مسجد و مناره و معبدی که وسعت آن، بیانگر جمعیت شهر و استحکام و اسلوب آن، نماینده و معرّف مرتبه ی مدنیت شود و نوع ایمان مردم را اعلام کند.

۴. بازار و سرایی که چیزی به عمده و جمله در آن بفروشند، با سراچه هایی تو در تو که کالا در آن انبار کنند، حجره هایی که محل رجوع دلال و مشتری و مظنه گیر و ربا خوار شود تا بررسی بقایای آن، طول و عرض و وسعت تولید، میزان گرفت و داد و حوزه ی امکانات شهری را به آیندگان بنمایاند.

۵. آثاری از راه های رسیدگی شده ی ارتباط، که در آن کاروان ها بگذرند، شهرهایی به هم متصل و وسیله ای برای امتزاج آدمیان و اقوام شود.

۶. کاروان سراهایی که به شکل پلکانی در یک مسیر و در مواضع معین، امکان باراندازی و استراحت ساربان و استر و جمل را میسر کند، آب و نان و علوفه ای به از راه رسیدگان بفروشد، در نا به سامانی جوی، امکان اسکان چند روزه را عرضه کند و معماری، وسعت و تعداد حجره های آن، به تاریخ بگوید چه میزان رفت و آمد کالایی و در چه حوزه ی جغرافیایی، به زمان ساخت آن کاروان سراها برقرار بوده است.

۷. ضمایم زندگی شهری، گورستان، گرمابه، گلستان، می و مطرب خانه، جایی برای قبول مهمان و اهل عبور، در خود تعبیه داشته باشد.

۸. و بالاخره ظواهر اثبات حضور و وجود طبقات اجتماعی، به صورت لوازم کاربردی زندگی معمول یا ممتاز، خانه های اشرافی بهره برده از حداکثر استحکام و مهارت سازندگان و مصالح گزیده ی روزگار خود، تا معلوم شود که وزراء و صاحبان دیوان و کسب و کار و حجرات و سازندگان و استاد کاران دست اول نیز، بنا بر توان و نیاز خود، عرض اندامی کرده و مرده ریگی از خویش به جای گذارده اند.

اگر جامعه ای نتواند لااقل بخش هایی از این مجموعه علایم و امکانات را، به عنوان پایگاه حضور قدرت و مکنت نشان دهد، چنان که در یونان و روم و چین و مصر و بین النهرین عهد سلوکیه قابل دیدار است، پس ادعای وجود سلطان و حاکم و لشکرکشی و عیاشی شبانه و شاعران قصیده گوی صله گیر و هنرمندان و مغنیان و رقصندگان و خواجگان و عمله جات سیاست و سربری و میل کشی چشمان و از این دست قمپزها، جز خیال پردازی نخواهد بود و تنها در متن مینیاتورها و سطور کتاب ها و ابیات اشعار شاعرانی ناشناخته واقعیت می گیرد. زیرا نخست باید زمینه هایی برای تولید ثروت فراهم باشد، تا حاکمی سهم خود از آن بطلبد، سپس با آن ذخیره مطرب و شاعر و نقاش و سپاهی و طبیب و فالگیر و معمار و معبّر را به بارگاه خویش بخواند و به خدمت بگیرد. بدون این مقدمات هیچ صاحب مقامی، که به قدر ماندگاری تاریخی بیارزد، حتی اگر درصد کتاب نام او را برده باشند، صد خمره سکه به نام او بیابند و صد بیت شعر در اوصاف قهر و لطف او سروده باشند، در طشتک تاریخ ظهور نخواهد کرد، زیرا که شعر و کتاب و سکه و نقش و نگار بر کاغذ را، می توان در هر زمان و با هر متن و ربطی، در فضای کوچک اتاقی، به دل خواه این و آن آماده کرد، که پیوسته حرفه ی اولیه و اصلی یهودیان بوده است.

بدین ترتیب با تابش عظیمی از سرچشمه ی نور حقیقت در باب تاریخ ایران پس از اسلام مواجه می شویم: **بنا بر نمایشی که از بقایای علائم و آثار رشد، در زمینه های مختلف، در یادداشت های پیش و به تفصیل و توضیح ارائه داده ام، می دانیم که تا قرن پنجم در ایران مسجد و تا قرن دهم کاروان سرا و بازار و حمام و آب انبار نبوده است،** تا در نتیجه تاریخ نوشته های کنونی در باب طاهریان و صفاریان و سامانیان و آل زیار و آل بویه و غزنویان و سلجوقیان و اتابکان و خوارزم شاهیان و مغولان و ایلخانیان و تیموریان و آق قویونلوها و قره قویونلوها را، که از قصه های غریب در باب توانایی سلاطین و رشد اقتصادی و سیاسی و نظامی در سرزمین های آن ها سرشار است، دور بریزیم. زیرا در اقلیم و دورانی که کاروان سرا نمی یابیم، به طور منطقی جیب دولت و حاکم احتمالی آن، حتی در اندازه تامین نان شب هم، به سبب نداشتن منبع درآمد، خالی خواهد بود، چه رسد به لشکرکشی های مکرر، مثلا از سیستان به خوزستان، با سپاهیان چند ده هزار نفری، که تامین آب آنان نیز در بیابان های تفته ی سرزمینی پهناور و فاقد شهر و کاروان سرا، از توان هرکسی خارج است. تاریخ را نمی توان بدون ارائه ی ظواهر مادی، از درون اوراق کتابی بی هویت، سکه ای کارشناسی ناشده، یا از میان رنگ های تابلوی مینیاتوری ناشناخته، معرفی و مسجّل کرد. اگر در مختصر روابط نوبنیان منطقه ای و ملی، در عهد صفوی، لزوم و نیاز به ساخت صدها کاروان سرا و ده ها بازار و حمام و آب انبار سر بلند می کند، پس دورانی که در آن هیچ یک از این لوازم زندگی جمعی را نساخته اند، از محتوای اقتصادی و اجتماعی و مفاهیم قومی و ملی، تخلیه می شود و از تلقینات برگ نوشته های تاریخی موجود به کلی فاصله می گیرد.

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه ۱۰ آبان ۱۳۸۶ و ساعت ۱۲:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۰۷

سعی یادداشت های پر تعداد اخیر، عمدتا مصروف مباحثی شد، که با نمایش زمان ایجاد بناهای عمومی، که تدارکات و مقدمات اجرای آن، جز در شرایط پیدایی دولت مقتدر و آینده نگر و رشد نفوس و ظهور مراتبی از دانایی و تراکم میزان تولید میسر نیست، اثبات می کرد که دوران درازی از تاریخ ۲۵۰۰ ساله اخیر ایران، یعنی از بروز فاجعه پلید پوریم تا استقرار دولت صفویه، به درازای بیش از ۲۰۰۰ سال، هستی این سرزمین در خاموشی مطلق و یا نسبی گذشته و هر گفتاری در باب تظاهرات اقتصادی و سیاسی و نظامی و فرهنگی در این دوران پر دامنه ی سکوت، مجعولاتی به قصد پوشاندن رد پای مجریان و مجرمان پوریم، یعنی یهودیان بوده است. آن ها با پرده بازی های دوره گردانه و سرگرم کننده و عامی فریب و عرضه انواع نمایشات تاریخی و تمدنی رنگ و روغن زده شاه نامه سان، که کم مانده است طبل و زنگ زورخانه را به دانشکده ها نیز بکشانند، سعی ملتی را برای شناخت هویت و هستی پیشین خویش به انحراف کشانده و به طنازی های کودکانه و افاده فروشی های قوم پرستانه و گمان های گیج و گنگ ارجحیت فرهنگی و مدنی و حتی نظامی، منحصر و محدود کرده اند. امری که کم ترین آسیب آن ناشناختگی و ایجاد دشمنی و طلب کاری و عناد میان اقوام و مردم سرزمین هایی است که صدها دلیل برای بستن خود به محکم ترین رسن اتحاد دینی و تاریخی و منطقه ای آماده دارند.

این یادداشت ها به حقیقت مطلق و مهمی اشاره داشت که سرزمین ایران، از پس بروز فاجعه ی پوریم تا اسلام، به دلیل نبود نیروی انسانی و از اسلام تا صفویه، به علت فقدان سرمایه و ثروت و زیر بنا و تاسیسات لازم برای تولید و توزیع، و نیز طبیعت ناساز آن، کم ترین انگیزه و امکانی برای سازندگی عرضه نکرده و خلاف تلقینات بی ارزش کنونی، اندک تحرک دوباره اجتماعی، به صورت ظهور کلنی های پراکنده ی مهاجران مختلف و از جمله اعراب، از طلوع اسلام آغاز و در عصر صفویه صورت تاریخی و تمدنی به خود گرفته است. این بررسی ها سرانجام معلوم کرد که محدوده بزرگی از شرق میانه کهن و به خصوص ایران، در تاریخ سراسر ادبار خود، جز با دو هجوم بنیان برانداز مواجه نبوده است: نخست کودتای یهودیان و بازوی نظامی خون ریز آنان، یعنی هخامنشیان، که در حکومت خشایارشا، به اجرای پروژه ی پلید پوریم و کشتار عمومی اقوام شرق میانه دست زدند و دوم هجوم دامنه دار و همه جانبه و ممتد سیاسیون و سفیران و جاسوسان و جهان گردان و باستان پژوهان و اسلام و ایران و شرق شناسان و نمایندگان کاسب نمای کمپانی های غربی، از عهد صفوی، که هنوز هم ادامه دارد و جز این دو تعرض، سایر تعزیه گردانی ها در باب جنگ های بابل و آشور و ایلام و اورارتو و ایران و روم و حمله اسکندر و اعراب و مغول و تیمور و هلاکو و غیره، جز اطوار و ادعاهای مضحک بی نشان نیست، که به سعی مراکز دانشگاهی کنیسه و کلیسایی غرب و همصدایی طوطی صفتانه سلسله زنجیری از بی مایگان روشن فکر نمای دشمن اسلام و جیره خواران مستقیم و بی آبروی یهود، به کام

ملتی ریخته و این مسخرگی های بی بنیان را، از آن که سازمان دهندگان هر دو تجاوز کهن و جدید یهودیان اند، جای گزین حقایق عریان آن دو هجوم کرده اند تا سردرگمی کنونی در تمام اجزاء اندیشه ی اقوام و مللی، در موضوع هستی و هویت خود ثابت بماند.

اگر این گروه یادداشت های جدید و بلاگی، که ناگزیر و به سبب وسعت نظر مخصوص در مراکز تصمیم گیری فرهنگی این جمهوری، از جمله در وزارت ارشاد آن، در حد اکثر اختصار، علی البدل ادامه انتشار سلسله کتاب های ***«تاملی در بنیان تاریخ ایران»*** قرار داده ام، نتوانسته باشد کسانی را قانع کند که برگ و سطری از آگاهی های کنونی ما در باب تاریخ ایران، از مبداء پوریم تا ظهور صفویه و دنباله ی آن، در موضوع افشاریه و زندیه و قاجار و مشروطه و رضا خان و حوادث ماجرای نفت و انقلاب اسلامی، منطبق با حقایق و همسان با واقع امور نیست، پس بدانید که آسیب تاریخ سازی نوع یهودی برای شرق میانه، چون سرطان سراسر پیکر خود شناسی ملی و قومی را به صورتی درمان ناپذیر آلوده است. اما اگر قانع شده اید که مرکز و مدیریت بزرگ کنیسه و کلیسا، در تدارک و تعریف تاریخی مملو از مجعولات، ما را بازیچه امیالی قرار داده اند، که منبع جدایی از دیگر همسایگان مسلمان و موجب تصورات شلم شوربای کنونی شده، پس به جنبشی بپیوندید که به مدد الهی، آتش آشنایی با حقایق تاریخ ایران را در جان های مشتاق بسیاری شعله ور کرده و نزدیک ترین راه ستیز با جاعلان جا خوش کرده در اورشلیم و اذناب و ابواب شان را، مقابله با دروغ های شان، در موضوع تاریخ شرق میانه می دانند. توطئه ای که پنجه های عالی رتبه ترین مراکز و مسئولان در دانشگاه های غربی و نواله خواران داخلی آخور آنان، تا بالای مرفق، به خون این فریب کاری فرهنگی و گردن زنی حقایق مربوط به هستی و هویت ایران و اسلام، آلوده است.

این یادداشت ها مانیفستی در باب هستی پس از اسلام ایرانیان بود، تا عمق سنجی گودال فاجعه ای ممکن شود که تاریخ ایران سازان یهود در حوزه ی بنیان شناسی تمدن ممتاز شرق میانه حفر کرده اند و مثلا اسلام را، به جای پوریم، عامل و مسئول توقف تقاضای رشد در منطقه ی ما شناسانده اند تا بر مبنای مطالباتی پوچ، مسلمانان را، با شیوه های گوناگون، در برابر هم قرار دهند و به جای وحدت، به جدال لفظی و عملی با همکیش خویش وادارند. کوشش این دشمنان چندان وسیع و چنان متنوع بوده است که حتی با توضیح و تصویر و مستند و فیلم نیز انتقال داده های جدید به معتادان مخدر پیشینی که لااقل دو قرن از زمان نخستین تزریق به شعور ملی و منطقه ای آنان می گذرد، به سهولت ممکن نیست. چنان که علی رغم ارائه ی ده ها مدخل اصلی بیدارگر هنوز کسانی در مساحی پهنای آسیبی وامانده اند که پوریم یهودیان به تمدن آدمی وارد کرده است و نمی توانند صدای سکوت دراز مدتی را بشنوند که آن ماجرا، در پی پنج هزار سال هیاهوی رشد مستمر، بر شرق میانه حاکم کرد.

«تاثیر صفویه بر دوران پس از خود، چندان استوار است که می توان مانند والتر هینتس ادعا کرد که **ایران امروز، همان ایران صفوی است** .وقتی به وصف شاردن از اصفهان زمان صفوی می نگریم، هنوز **می توانیم آن را دقیقا با اصفهان فعلی تطبیق دهیم** .به تعبیر یکی از محققان تاریخ دوره ی صفوی: تا زمان حاضر، ایران از بناهای تاریخی و یادگارهای هنری عصر صفوی مملو است و

خصوصیات اخلاقی مردم، آثاری از انگیزه هایی دارد که به وسیله ی شاه اسماعیل و جانشینان اش القاء شده است. بدین ترتیب می توان ادعا کرد، **عصر جدید ما از دوره ی صفوی آغاز می شود**، دوره ای که ایران نوین شکل گرفت، فرهنگ تشیع غلبه یافت و فرهنگ و هنر اصیل دینی، خلاقیت و ابتکار خود را در عرصه های مختلف نشان داد. دوره ای که فقیهان و فیلسوفان به نامی از ایران برخاستند و با تالیف آثار گران بها، حیات فکر دینی را به عنوان فکری زنده و پویا تضمین کردند».

***(رسول جعفریان، صفویه در عرصه ی دین، فرهنگ و سیاست، مقدمه مولف، ص ۱۵)***

آقای جعفریان، در کتاب سه جلدی و پر گوشه و کنار خود، جز به فقیهان و فرقه بازان مذهبی و پیچ و خم های حوزوی دیگر، در عهد صفوی رسیدگی نکرده اند، به علت و بنیان این همه تغییر ناگهانی اشاره نداشته اند و معلوم نکرده اند که بر اثر کدام تحول ماهوی این همه دگرگونی در عصری معین و در فاصله ای کوتاه چنان بروز کرده است که ایران امروز را متوقف مانده در ایران عهد صفویه شناسایی می کنند و اصفهان پنج قرن پیش را با اصفهان امروز منطبق می دانند و نتیجه نگرفته اند که اگر بروز خلاقیت و ابتکار ملی از عهد صفوی آغاز می شود، پس ایران پیش از صفوی را باید عهد انجماد خلاقیت و چنان که نوشته اند در عرصه ی دین نیز مرده و بدون حیات بدانیم، که هر دوی این برداشت ها به توضیح زیر بنایی نیازمند است، که در کتاب آقای جعفریان گزارشی از آن نمی خوانیم. ایشان به عمد یا به سهو، در باب بروز نحوه ی تغییرات شگرف در توانایی های فنی و تکنیکی و تولیدی آن عهد مطلبی ندارند و برابر روش معمول در بررسی های تاریخ ایران، اشاره به رشد فرهنگی خوش آیند خویش را، برای معرفی تحرکات مثبت تاریخی در جامعه ی صفوی کافی می دانند.

اگر بخواهیم خلاء گفتار در کتاب های آقای جعفریان و دیگر مولفین خودی و بیگانه، در باب عهد صفویه را با برداشت از بقایای بناها و مستحدثات عام المنفعه در ایران جبران و به ترتیب و ترکیب ظهور ارتباطات محلی و شبه ملی توجه کنیم، آشکار می شود که کاروان ها، برای نخستین بار، پس از ۲۰۰۰ سال توقف، بر راه هایی رفته اند که پل های عهد صفوی گذر از آن ها را آسان کرده بود، در کاروان سراهای میان راهی ساخت صفویان بار انداخته اند و کالاهای شان را به بازارهایی رسانده اند که باز هم صفویان سقف زده و بر پا کرده اند و چون از چنین تپش منظم نبض حیات اجتماعی و اقتصادی و تکاپوی مشخص و مرتبط و منضبط انسانی، در ایران ماقبل صفوی علامتی ثبت نیست و مراتب معینی از چنین روابطی در آن ادوار دیده نمی شود، پس توجه دادم که در میان این **هیچ** عظیم تاریخی، چه گونه این همه شاعر و مورخ و پزشک و هنرمند و مفسر قرآن و مترجم زبان های پهلوی و یونانی و عربی و سریانی و سیره و مغازی و فتوح نویس پدید آمده است؟ زیرا چنین ادعاهای فرهنگی، بدون نمایش زیر بنای استقرار اجتماعی و روابط اقتصادی، تنها به شایعه پراکنی شبیه می شود، چنان که برآمدن دولت و سلسله ی صفویه بر زمینه ی ناداری دراز مدت بومی، که به قول آقای جعفریان بتواند ایران امروز را در پانصد سال پیش بسازد، حیرت برانگیز است .

به همین ترتیب با تفسیری بر شمای کاروان سراهای مخروبه ی موجود و نگاه کاونده ی تیزتری بر آن ها معلوم شد که قریب به تمامی را، در عهد صفویه و زندیه و قاجار ساخته اند و اینک، پس از این آخرین برگ مقدمات، به آن جان مایه ی صفوی وارد می شوم تا معلوم کنم بر اساس چه تحول و تدبیر و تمهید و توسلی، سر زمینی که بر اثر وسعت نسل کشی پوریم، بیش از دو هزاره خاموش بود، ناگهان به این همه راه و کاروان سرا و مراکز تولید و توجه به هنر و ساخت مساجد و خانه و باغ های با شکوه و غیره و غیره رسید، که یافتن خوشه و خشتی از آن ها، در ماقبل صفویه، به دشواری و ندرت بسیار هم ممکن نیست. آن گاه پرسیدم که اگر در دوران نه چندان دراز صفوی این همه کاروان سرا و صدها پل و حمام و بازار و بند و سد ساخته اند، پس سراغ این گونه مستحدثات عمومی را، که باید از عهد هخامنشی تا صفویه ساخته باشند، کجا باید گرفت و چون کسی را یارای ابراز پاسخی نبود، آن گاه با دنبال کردن سئوال، با عرضه ی مجموعه ای از ادله و تصاویر و نمایه های تاریخی، نه به کم کاری این سلسله ها و قدرت ها، که به حذف امپراتوری هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و طاهریان و صفاریان و غزنویان و سلجوقیان و ردیف دیگری از قدرت های ماقبل صفوی رسیدم .

و نیز نوشتم که حتی در عهد صفوی هم بازارها چندان پر تعداد نیستند: ۳۵ نام در سراسر ایران، که گواه نو پدیدی و ندرت جوامع کلان شهری در این سرزمین، حتی به دوران صفوی بوده است. با این تذکر غریب که در خراسان و قم، یعنی دو شهر زیارتی بزرگ ایران، تا **اواخر قاجار و اوائل پهلوی،** بازاری نساخته اند و در نقاط آبادی چون گیلان و مازندران و طبرستان هم، نه فقط بازار کهن که از زمان صفوی نیز بازار ندیده ایم تا در مجموع عدم پیوند تاریخی جوامع پراکنده ی ما، تا همین اواخر آشکار تر شود. اگر آمار بازارهای برآمده در دوران صفوی را بازبینی کنیم، راهی جز این نمی ماند که بگوییم هیچ بازار فعالی در ایران، پیش از ظهور دولت صفوی نبوده است و طبیعت ادواری که در آن پل و کاروان سرا هم نساخته اند، جز نبود بازار نیست. مثلا بازارهای سراسر آذربایجان، در اهر و تبریز و ارومیه و خوی و اردبیل، تماما برآمده در دوران صفوی و پس از آن است، بازارهای اصفهان نیز، یکسره صفوی است. بنای بازار زنجان و سمنان و شاهرود از عصر قاجار، بازار کازرون صفوی و در شیراز بازارها زندی و قاجار است. بازار قزوین را در دوران صفوی ساخته اند و بازار قم برآمده ی پایان روزگار قاجار است. بازار سنندج و بیجار و بم و بروجرد و اراک و نراق و ملایر و همدان هم مانده هایی از زمان قاجار و بازار کرمان و ساوه و تویسرکان صفوی است. چنین مراکز داد و ستد کلی و جزیی را، برابر نقشه ای که عرضه کردم، در انتهای شبکه ای از راه ها و کاروان سراها قرار داده اند، که عملا بازارها به یکدیگر و با مرکزیت اصفهان وصل بوده است. جست و جوی من نه فقط برای یافتن عین و بقایایی از بازارهای پیش از اسلام، بل قید و ذکری مکتوب و ادعایی موجود از مراکز داد و ستد عهد ساسانی و پیش و پس از آن، در هر قسمت و گوشه جغرافیای کنونی ایران ناکام ماند و معلوم شد که بر اثر آن مرگ مغزی ممتد اقتصادی - اجتماعی، که از پوریم آغاز می شود، تا پیش از صفویه، کم ترین شعله و شوری از حیات سیاسی و اقتصادی در پیکره ی این سرزمین دیده نمی شود تا شاهد زایمان تمایلات فرهنگی از درون آن باشیم .پس چه گونه بپذیریم در خراسان و طوس که حتی در صفوی هم هنوز برای آن بازار و حمام و کاروان سرا نساخته اند و تمرکز صنفی نمی بینیم، شاعری به نام فردوسی، با کتابی همانند شاه

نامه، در سوت و کوری همه جانبه و  کامل قرن چهارم هجری، با اشعار و ابیاتی به زبان و لهجه ی فارسی امروز تهران، ظهور کرده است؟ !!!

و سرانجام و به تدریج، با اسلوب مخصوص و در یک بررسی دشوار آشکار شد که ادبیات پیشین در موضوع تاریخ و هستی و هویت ایرانیان، حیله گرانه و با توسل به وسیع ترین صورت بی پروای جعل، در کار تلقین آن ساختار تاریخی ـ اجتماعی و ادبی بوده است که توالی مقتدرانه و موجودیت مستحکم اقتصادی و سیاسی و فرهنگی را در چهارچوب ایران کنونی، از مبداء پیدایی سلسله ی پلید هخامنشی تبلیغ کند و با اطوارهایی غریب جار بزند که گرچه رومیان و اعراب و یونانیان و مغولان به دفعات کوشیده اند تا خللی در بنیان تمدن ایران وارد کنند، اما فره ی ایزدی و فرمان شاهنشاهی و پشتیبانی اهورایی، مانع انهدام این هستی ممتاز تاریخی شده، که گویا ساکنان آن، آگاهی و علم و مسالمت را در جهان پایه ریخته و مرکز انحصاری پخش هنر به جهان بوده اند! این یادداشت ها که با توجه به نمودارهای مادی موجود تنظیم شد و تصویر و توضیحی درست نقطه مقابل آن ادبیات ارائه می داد، به نظر می رسد که اندک اندک زمینه ای برای غلبه بر اوهام قبلی آماده کرده و غنچه هایی از واقع اندیشی را در بستر نازکی از صاحبان خرد رویانده است، تا این سئوال صورت عمومی بگیرد که راستی چه کسانی و برای کسب چه منفعتی، در این همه اوراق مجعول و مجهول، از ایران پر از ویرانه، سرزمینی سرزنده و مملو از شور حیات، در فاصله اتمام اقدام پوریم تا پیدایی دوران صفویه ساخته اند؟

در این بررسی های نوین تاریخ ایران، اصل را بر انهدام کامل هستی شرق میانه در نسل کشی پلید و بی پایان پوریم گذاردم و کوشیدم از طرق گوناگون صحت بروز آن رویداد، گستره و توابع و پی آمد های آن را اثبات کنم و نشان دهم که نه فقط در قرون متوالی پیش از اسلام، اندک نشانه ای از حضور انسان درخطه ی پوریم زده ی ایران دیده نمی شود، بل در طلوع اسلام نیز که چتر سلامت بر اقلیم شرق میانه گشوده شد، هنوز بازسازی اولیه ی این نجد پوریم زده، در مقیاس نمایشی از روابط میان دولت و ملت، به نهصد سال زمان نیاز داشته است. در این مباحث نو گفتم که در سرزمینی بدون روابط اقتصادی و سیاسی، تا حدی که در شیراز و اصفهان و مشهد نیز، تا دوران صفوی و بل زندیه، خدمات عمومی در اندازه ی احداث حمام و بازار و آب انبار و پل و راه و کاروان سرا و اطراقگاه عرضه نشده، سخن از بنای فلان مدرسه و آن صاحب معرفت عالی مقام دیگر، که دو صد کتاب در موضوع عرفان، ادب، سلوک، تاریخ، تفسیر، مذهب و دین نوشته باشد، یا وجود شاعران شیرین سخن و نقاشان و مینیاتور سازان و مراکزی با چند صد هزار جلد کتاب و ظهور معجزه وار وزیران اعظم همه چیز دان، تماما سرگرمی تراشی برای اندیشه های آبکی و ساختن بازیچه برای کودکان بزرگ سالی است که از شنیدن چنین سخنان بوق دار و پر زرق و برق، ذوق زده می شوند! چنان که از محوطه ای در تپه های فراز بیشه غربی مراغه، که تنها به آغل گوسفندان می ماند، به سعی کسانی چون ورجاوند، رصد خانه ای بین المللی توام با سخنان و توصیفاتی ساخته اند، نظیر آن چه در خرابه های موسوم به پاسارگاد، سرپرست امثال ورجاوند، یعنی آستروناخ یهودی، در کشتزارهای چغندر دشت مرغاب ساخت.

ناگزیر و برای تطبیق دشوار تفهیم این مطالب کلان، با اندک توان درک و فهم مدعیان کنونی، شیوه ی این تجسس تاریخی را به نوعی ادامه دادم که دریافت نهایی در هر مقوله ای، با انبان دروغ های انباشته در اذهان، تماس و تعارضی تدریجی داشته باشد و به زبان خاصی بیان کردم که توجه کسانی را نیز که مبانی را به آسانی درک نمی کنند، جلب کند. مثلا نخست، به هر وسیله ای، عرضه و اثبات کرده ام که ساخت مجموعه تخت جمشید، به دنبال قتل عام پوریم، از آن که بومیان سازنده و دست به کار تدارک آن ابنیه نیز مشمول کشتار شده اند، نیمه تمام مانده و برقراری قرار ملاقات های بین المللی و برگزاری مناسبات ملی و آتش سوزی اسکندری در آن محوطه ی در اصل نیمه ساخت مطابق موازین عقل و ظواهر موجود، ممکن نبوده است، آن گاه نتیجه گرفته و پیشنهاد داده ام که شخص و اثر آن مورخ و مولف یونان و روم و ارمنستان و تایید کنندگان امروزین آن ها را، که سطری در باب بارگاه دایر تخت جمشید و یا اسکندر آتش به دست نوشته اند، از فهرست صاحب نظران تاریخ حذف کنیم، به دنبال رسوا کردن جاعلین آن اسامی و آثار باشیم و دست نوشته های به دروغ منتسب به مورخان عهد عتیق روم و یونان را به سبد بفرستیم. شیوه ای که به سبب عمق و طول و عرض بسیار زیاد عوارض و آسیب های پوریم و پویایی مکتب جاعلان یهودی، در پس طلوع اسلام نیز به کارآمد. ابتدا به عینه نشان دادم که بر زمین ایران، بقایایی از کاروان سرا و بازار و پل و حمام و آب انبار و خانه ی اشرافی و رصد خانه و مدرسه و منزلگاه، تا زمان صفویه دیده نمی شود، آن گاه خواننده را مامور کردم تا خود اسامی اشخاص و آثاری را، که خلاف این واقعیت قابل دیدار، وجود این گونه مظاهر و منازل را در این کتاب مسالک و ممالک و آن سفرنامه ادعا کرده اند، از فهرست صاحب نظران و داده های تاریخی اخراج کند و جاعل به حساب آورد و گرچه با این رسم نو، گمان ندارم که دیگر کتابی در قفسه و تاقچه و انباری، در موضوع تاریخ دو هزاره مورد بحث ما، بر سر پا مانده باشد، اما عجب که گروهی، شاید هم سخت تر از پیش، با همان ژست و تلاش که کلاه را در برابر باد تند نگه می دارند، دو دستی و برای حفظ آبروی تالیفات زیر دستی خود، به این گونه نوشته ها و مولفین آن ها چسبیده اند!!!

آن گاه ارتفاع دیگری گرفتم و به شناسایی بقایایی پرداختم که مدارس و مراکز علمی و آموزشی نامیده اند و اعلام کردم که تاکنون مخروبه ی کهنی را نیافته ایم، که با هرگونه ارزیابی، آن را یک مرکز آموزشی پیش از اسلام از مقطع پوریم بنامیم و جست و جوی مراکز و مدارس علمی و آموزشی را، تنها از مبداء اسلام منطقی و میسر دانستم و از آن که هیچ نمونه ی تولید مطمئن و مسلمی از تجمع پیش از صفوی به دست نداریم و هیچ تمرکزی در این میان، فرهنگ مکتوب و مستقلی از خویش به جای نگذارده، پس مراکز آموزشی پس از اسلام نیز، تنها می تواند با پایه ریزی روابط عمومی و سراسری و پیدایی تولید و بازار منطقه ای و دولت سراسری و فرهنگ ملی همزمان شود که باز هم ابتدای آن را از آغاز دوران صفویه شاهدیم و بر این مبنا پرسیدم که آیا ظهور خط و زبان و مکتوبات منتسب به زبان فارسی را هم، فرآورده هایی از همین دوران بدانیم؟ که قریبا به پاسخ آن وارد می شوم. بدین ترتیب اگر آموزش و آگاهی عارضه آخرینی است که بر رخسار و روزگار صاحبان امکانات فنی و اقتصادی و مراتب سیاسی می دمد، پس انتظار یافتن مراکز آموزشی و علمی در سرزمین و شرایط و در میان جوامعی که هنوز کاروان سرا و حمام و آب انبار نساخته اند و شیوه شهر

نشینی نمی دانند، کاری بی هوده و فاقد اساس است، زیرا که دولتی حمایتگر برای تدارک و جامعه ای نیازمند به آن، پیش از ظهور صفویه نداریم و درست به همین سبب، صرف نظر از اوهامی در باب دانشگاه جندی شاپور و مراکز علمی منتسب به دولت های ناپیدای سلجوقی و اتابکی، از قبیل و قماش نظامیه ها، که اسامی و ادعاهایی را به شماره هایی بس اندک در کتاب ها صاحب اند، عمده بقایای مراکز آموزشی و علمی موجود را، به تعدادی معین، بنا شده در عهد صفوی و دوران قاجار می شناسیم.

پس وقت آن شده است که به معجزه ی صفویه وارد شوم و ناممکنی را شناسایی کنم که ایران امروز را به قول آقای رسول جعفریان در پانصد سال پیش، بر زمینه ی هیچ بالا برده است !!!

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه ۱۴ آبان ۱۳۸۶ و ساعت ۶:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۰۸

## (برآمدن صفویه)

باید جای خود را در این تحقیقات تاریخی تغییر دهم، به پنجره ی دیگری رو کنم، پرده ی نو تری را کنار زنم و به مبحثی وارد شوم که بر موضوع ورود گروهی با عنوان صفوی، به تاریخ اخیر ایران، نوری خیره کننده می تاباند و لازم است به مطلبی بپردازم که گرچه تاثیر آن بر تاریخ ایران، به نحوی که بیان می کنم، هرگز مورد توجه نبوده، اما در این رسیدگی معلوم خواهد شد که بی تردید، از زمانی معین، بررسی تاریخ هیچ خطه ی عالم، بدون در نظر گرفتن تحولات جهانی، ممکن نیست.

«کشف راه دریایی هند، توسط دریانوردان پرتغالی، بی شک یکی از مهم ترین وقایع تاریخ جهان است و عده ای از مورخین آن را آغاز عصر جدید می دانند. **پیش از آن که دریا نوردان شبه جزیره ی ایبری، آفریقا را دور بزنند و یا آمریکا را کشف کنند، اجتماعات انسانی، جدا و بی خبر از هم، در نواحی مختلف دنیا به سر می برند و اطلاع چندانی از حال یکدیگر نداشتند.** مردم آسیا و اروپا از اجتماعاتی که در تمام آمریکا و قسمت بزرگی از آفریقا و اوقیانوس آرام وجود داشت، بی خبر بودند. اروپای غربی اطلاع اندکی از تمدن های آسیا و شمال آفریقا داشت. اهالی ناشناخته ی بسیاری از نواحی جدید نیز به طریق اولی، هیچ گونه اطلاعی از اروپا و برخی از نواحی آسیا نداشتند. در سایه ی کوشش دریا نوردان پرتغالی و پیش تازان کاستیلی بود که شاخه های پراکنده ی عالم انسانی به هم نزدیک شدند. چنان که گذشت، **البته در این کار نیت خیر بشر دوستانه ای در میان نبود و شاید هم نتیجه برای برخی از ملل کشف شده فاجعه بار بود** ولی به هر حال این دوره ی جدید در تاریخ بشر او را از پراکندگی و در عین حال وحدت نژاد خود در سراسر دنیا آگاه ساخت و بزرگی کره ای را که در آن زندگی می کند، آشکار کرد».

***(حسن جوادی، ایران از دیده ی سیاحان اروپایی، ص ۱۶۵)***

هیچ شکی در این مطلب روا نیست که تشخیص و ترسیم گرافیک جغرافیای جهان، تعیین فرم هندسی و حتی نام گذاری بر قاره ها و سرزمین ها، پیش از کامل شدن تصویر عمومی زمین، ناممکن بوده است. زیرا خطاب بدون شناخت در ردیف اوهام قرار می گیرد و قصه های کنونی که روابط گسترده

مثبت و منفی بین المللی، در دورانی را باز می گوید که آگاهی های جغرافیایی آدمی در حد صفر بوده و هنوز بخش بزرگی از ملل جهان صورت سیاسی به خود نگرفته بودند، ایجاد انحراف در شناخت تاریخ است. بدین ترتیب آشنایی های ما نسبت به دنیای اطراف، از زمانی آغاز می شود که دریا نوردانی شجاع به پهنه ناشناخته ی اوقیانوس ها وارد شدند تا برای تاجران مشتری و مواد اولیه ی ارزان بیاورند، برای زمین داران بزرگ نیروی کار برده وار شناسایی کنند و برای کلیسا راهی بگشایند تا کشیشانی نظامی شده و یا نظامیانی صلیب به دست، مردم آرام و بی آزار آفریقا و آمریکا و آسیای دور را با کلیسا و تازیانه و کار اجباری و گلوله آشنا کنند. با خروج ناخدایان کنجکاو و جسور از محدوده سواحل محلی، از میانه ی قرن پانزدهم میلادی، و راه یابی کشتی ها و ملاحان سودا زده به سرزمین های دور، پس از قریب قرنی، سرانجام نقشه برداران و رسّامانی پدیدار شدند که با جمع بندی اطلاعات ناخدایان، اندک اندک و به روش آزمایش و خطا، تصویری از جهان را، ذهنی و یا واقعی، بر کاغذ آوردند، مردم دنیا را که به محدوده بومی خود دل خوش بودند به گستردگی و وسوسه انگیزی جهان پهناور آگاه کردند و آفریقا و آمریکا و خاور میانه و چین و هند و خاور دور، نام های رویایی برای گروه متنوعی از فرصت طلبان و ماجراجویان شد .




کتاب «***پایان زمین، ۱۰۰ نقشه که مفهوم جهان را تغییر داد***»، اثر جرمی هاروود، که نقشه ی بالا را از صفحه ی ۵۸ آن برداشته ام، در زمره ی آن کتاب های جغرافیا نیست که مثلا برای تولید خلیج فارس از ۲۷۰۰ سال پیش شمای کاملی از گرافیک سراسر کره ی زمین را همراه نام خلیج فارس ارائه می دهند!!! این نقشه ی سراسری از قاره ی آمریکا، در آن کتاب، که درست صد سال پس از کشف آن قاره ترسیم شده، نشان می دهد که تلاش نقشه برداران و ملاحظات دیداری ملاحان و ناخدایان، علی رغم صدها سفر اکتشافی، پس از قرنی، هنوز نتوانسته بوده است شمای قابل تایید و مطابق با طبیعتی، برای قاره ی آمریکا فراهم کند.

«**نقشه آمریکا، مایکل مرکاتور، آلمان ۱۵۹۵** .بیش از بیست سال طول کشید تا ژراردوس مرکاتور (۱۵۱۲-۱۵۹۴)، نقشه ها و اطلس ارزشمندش را تهیه کند. در واقع او هرگز موفق به اتمام کار نشد و این نقشه سالی پس از مرگ او منتشر شد که اعضای جوان تر خانواده اش، از جمله نوه اش مایکل تکمیل کرده بودند. تهیه ی این نقشه نقطه عطفی در شناخت اروپاییان نسبت به جغرافیای «دنیای جدید» محسوب می شد. دوره ای که عصر اکتشافات نام گذارده اند، نتایج بسیار مهمی نه تنها برای اروپا که برای تمام دنیا در پی داشت. در آن زمان ناخدایان جسور کرانه های ساحلی دنیای قدیم را ترک و سفری را به پهنه ی اوقیانوس ها آغاز کردند که در زمره ی بزرگ ترین اکتشافات بشر خوانده شده است».

***(جرمی هاروود، پایان زمین، ص ۵۹، متن اصلی)***

جست و جو در نقشه های کتاب «پایان زمین» به خوبی وسعت تسلط جعل در داشته های تاریخی، به خصوص در موضوع ایران باستان را اثبات و معلوم می کند که خواب های پریشان سازندگان امثال هردوت در تدارک چند هزار کشتی و میلیون ها سرباز، برای داریوش و خشایارشا، که از مسیرهای دریایی هنوز نامکشوف، خود را به یونان برسانند و جنگ های دریایی بین المللی به راه اندازند، تا چه اندازه بیمار گونه بوده است.



این نقشه ی جهان را، والدسی مارتین مولر آلمانی در سال ۱۵۰۷تهیه کرده است. نقشه، با صورت جهانی که امروز می شناسیم، مدت ها پس از ورود مکتشفانه ی انسان به پهنه ی اوقیانوس ها، هنوز بسیار متفاوت است و فقط قاره ی آفریقای آن به طور نسبی صورت طبیعی خود را دارد. در غرب کاریکاتوری از آمریکا را می بینیم، خاورمیانه و سرزمین های عربی شباهت کمی به فرم واقعی خود دارند، در جای ایران دریایی مربع شکل نشسته است، هند را گویی پشت و رو کرده اند و در آسیای دور یک دماغه و زائده ی بلند و ناشناخته مصور است که از جا به جایی هند در تصورات رسّام و یا از دروغ سازی های معمول ملاحان و نقشه برداران کشتی ها خبر می دهد، که هر یک به نوعی مشغول بافتن اغراق بوده اند. عرضه ی چنین نقشه ای که اندازه ی اعتبار و قدمت آن را در مطلب زیر می خوانید، خود نشان می دهد که آدمی تا قرن شانزدهم نیز نسبت به جهانی که در آن می زیسته، چشم انداز سالمی نداشته است .

«**نقشه جهان، مارتین والدسی مولر، آلمان ۱۵۰۷ .**این نقشه به ابعاد ,۱۳۴×۲۴۴ سانتی متر، نخستین نقشه ای است که جای آمریکا در موقعیت جغرافیایی جهان را نشان می دهد. نامی که به افتخار کاشف ایتالیایی، آمریگو وسپوچی، نخستین اروپایی که «دنیای جدید» را معرفی کرد، برای این قاره انتخاب کردند. از این نقشه که در زمره ی به ترین رسّامی های زمان خود است، تنها یک نسخه باقی ماده بود **که کتاب خانه ی کنگره درسال ۲۰۰۳ برای تصاحب آن ده میلیون دلار پرداخت**» .

***(جرمی هاروود، پایان زمین، ص ۶۶، متن اصلی)***

چیزی نگذشت که ماجراجویان و کنجکاوان، برای به چنگ آوردن سود های باد آورده ی کلان، سوار بر هزاران کشتی، با امکانات فنی تازه به دست آمده برای عبور از اوقیانوس ها، راهی اکتشاف جهان شدند و چنین به نظر می رسد که راه شرق و به دست آوردن ادویه ی ارزان هند، خواستاران بیش تری داشته و پیشاهنگ این سودا زدگان حریص را پرتقالی ها تشکیل می داده اند.

«دور زدن آفریقا به تدریج و در مراحل مختلف انجام پذیرفت و درنوردیدن فواصل نسبتا کم برای ملوانان آزموده ی پرتغالی مشکل نبود، گرچه در بازگشت مبارزه با بادهای شمالی و جریان های کنار ساحل سفر را پر مخاطره می کرد ، ولی از همه مهم تر ترس آن ها از دریاهای ناشناخته بود که شاید برای مردم روزگار ما قابل درک نباشد. تقریا تمام دریا نوردان آن دوران کوشش می کردند که از «دماغه نه» فراتر نروند چون فکر می کردند که جنوب این ناحیه، «دریای تاریکی» غیر قابل کشتی رانی است. مردمان تحصیل کرده هرچند کم و بیش از کرویت دنیا با خبر بودند ولی دنیا را به دو ناحیه ی مسکون و غیر مسکون تقسیم می کردند و می گفتند آفتاب در خط استوا چندان به زمین

نزدیک است که دریا به جوش می آید و تمام موجودات زنده هلاک می شوند. و سیاهی رنگ مردمان شمال آفریقا و پهنه ی وسیع و لم یزرع صحرای کبیر را به عنوان نشانه ای از عدم وجود حیات در نقاط گرم تر ذکر می کردند. اکثر ملاحان معتقد به اژدها و حیوانات غول پیکری بودند که کشتی ها را درهم می شکستند... با این همه پرتغالی ها به تدریج و در مراحل مختلف دور آفریقا را پیمودند تا به دماغه ی امیدواری رسیدند و با پیشرفت سفرهای دریایی بر معلومات دریا نوردان نیز افزوده می شد».

***(حسن جوادی، ایران از دیده ی سیاحان اروپایی، ص ۱۶۷)***

به این ترتیب سد سکون و خواب بی خبری از جهان اطراف شکسته شد و در هر دهه گروه های تازه ای با کشتی های تجهیز شده برای گذر از هر دو سوی شرق و غرب اوقیانوس ها آماده ی سفر می شدند. عصر نخستین دنیا گردی ها آغاز شده بود و خطر شناخت ایران خالی از تعلقات تاریخی بر مجریان پوریم آشکار تر می شد. هنوز چند سالی از عبور بارتلومی دیاس از دماغه ی امیدواری در ۱۴۸۷ و رسیدن واسکوداگاما به هند در ۱۴۹۸ میلادی نگذشته بود، که سیاحان دیگری با نام های آفونسو دوپایوا و پرودو کویلها، به سفارش پادشاه پرتغال، برای جمع آوری اطلاعات جغرافیایی و شناخت مراکز تجاری و کالاها، به سمت شرق حرکت کردند و خطر برملا شدن واقعیت ها در سرزمین پوریم زده ی ایران فزونی ملموس گرفت. هنوز کسی از گزارشات سیاحان پرتغالی درباره ی شرق و به ویژه از اوضاع ایران با خبر نیست و هنوز چیزی در باب سفرنامه های پرتغالی ها به ایران بیرون نداده اند، اما تا بخواهید مسافرانی قلابی، برای دوران مقدم بر صفویه، چون ناصر خسرو و ابن بطوطه و ابودلف و ابن فضلان و ابن حوقل و مارکوپولو و کلاویخو و حتی فیثاغورث داریم که ایران خاموش را از غلغله ی شهرهای بی نشان، صدای زنگ کاروان های دروغین و هیاهوی باربران در کاروان سراهای خیالی پر کرده اند و کتاب های مضحکی با نام مسالک و ممالک از مولفان مختلف وجود دارد، که **هیچ** را به خوبی در خیال خود آراسته و به نام های دل به خواه خویش، توصیف کرده اند.

«در دوره ی صفویه تعداد سیاحانی که به ایران سفر کردند فزونی گرفت و سفر نامه های جالبی چون نوشته های شاردن، تاورنیه، پیترو دلاواله و غیره چاپ شدند. از این میان سفرنامه های پرتغالی ها و اپانیایی ها در عصر صفوی تا حد زیادی ناشناخته مانده اند. **مدارک خطی زیادی در کتاب خانه های لیسبون و مادرید درباره ی ایران وجود دارد که مطالعه نشده اند** و آثار عمده ی چاپ شده ی سیاحان این دو کشور نیز به فارسی ترجمه نشده است».

***(حسن جوادی، ایران از دیده ی سیاحان اروپایی، ص ۱۶۴)***

به خواست خداوند و به زودی و در یک مطالعه ی تطبیقی به خواستاران معلوم خواهم کرد که حتی یک سیاح واقعی از ایران ماقبل صفوی گذر نکرده، و با فرض عبور چنین سیاحی، به مطلبی برای بیان برنخورده و بدون اندک انکار و با ادله ی قانع کننده، اعلام می کنم که صد در صد سفرنامه های منتشر شده در باب ایران ماقبل صفوی، سطر به سطر و بدون ظهور هیچ ابهامی، تولید دروغ برای پوشاندن خلاء موجود در هستی ایران پیش از صفویه است. **بدین ترتیب تحولات ناشی از گسترش دریانوردی در جهان، نه فقط موجب کشف آمریکا، بل موجب ظهور سرزمینی به نام ایران شد** که گروهی در آن عجولانه مشغول بازساخت زیر بناهایی بودند که پیش تر، نمونه های اندکی از آن نیز بر پا نبوده است. آن ها دیگر صلاح نمی دیدند سرزمینی به بزرگی ایران را، همچنان بدون تاریخ و تولید و ملت و شهر، در معرض تماشای جهانیان بگذارند و دنیای نو شونده و به حرکت درآمده و سیاحان و ملاحان فضول را در باب برهوت ایران به کنجکاوی وادارند. این راز همزمانی نسبتا دقیق تحرک انسانی در عرصه ی دنیای تازه کشف شده با ظهور دولت صفوی در ایران است که سرزمینی دو هزار سال خالی از تجمع و تحرک و تولید را، ناگهان به صورتی غیر عادی و نمایشی، مشغول ریختن توپ، ساختن عمارات عالی، بر پا کردن صدها کاروان سرا و بازار و حمام و پل و سد و بنای مساجدی بی نظیر به همت صفویان می بینیم، بدون این که به ما توضیح داده باشند که سران آن سلسله، از کجا آمده اند و چنین سرمایه ی گزاف و قدرت فنی و زیر بنای تکنیکی را از کدام پیشینه بومی و قومی و از کیسه ی انباشت کدام سرمایه ی ملی برداشته اند!!! پس با این نگاه و نمایه، به توضیح و تشریح و ارائه ی اسناد کافی درباره ی حقیقت سلسله ی صفویه وارد شوم.

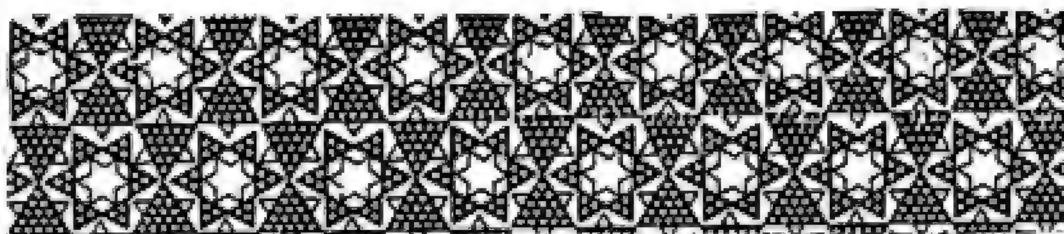
**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه ۱۷ آبان ۱۳۸۶ و ساعت ۱۷:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

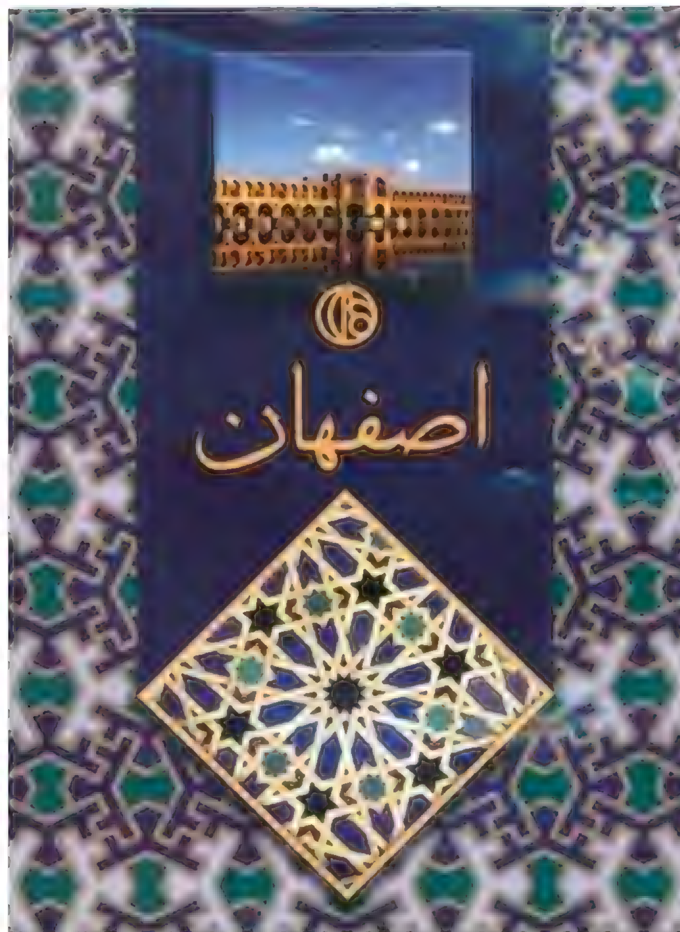
## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۰۹

## (برآمدن صفویه)

شاید بتوان گفت که در هیچ کجای جهان، حتی در اسراییل، این همه سمبل و نشان یهودی قابل دیدار نباشد که زیرکانه و زیر جلی در صنایع دستی، نقوش کاشی، منابر چوبی، گچ بری و آیینه کاری، آجر چینی و نورگیرهای سقف مساجد و امام زاده های عهد صفوی، پنهان کرده اند! خوش بینی وافری در حد آن تمثیل انشاء الله گربه است، لازم می شود که چنین پرچم افرازی همه جانبه ی یهودیان در آثار عهد صفوی را، تنها حاصل تصادف و اتفاق در بازی های گرافیکی آن زمان بپنداریم.



این قطعه ای از نقوش خاتم کاری اصفهان و شیراز است که با همین جزییات، در کاشی های مساجد و امام زاده های عهد صفوی در نقاط بسیاری، به تعدّد تکثیر شده و هنرمندی ویژه ای در تکرار سمبل یهودیان در آن به کار رفته است. یادش به خیر که روحانیت ایران، در سال های پایانی دهه ی چهل به چاپ یکی از این نقوش بر پشت اسکناس های بیست تومانی زمان محمد رضا شاه چنان اعتراض کرد که موجب جمع آوری آن ها شد. حالا اگر هزار بار به آقایان تذکر دهید که همان نقش منفور را به هر بهانه و در هر کجا تکثیر می کنند و به رخ می کشند، گوش شنوایی پیدا نخواهید کرد، چنان که بارها گفته و نوشته اند که حفظ سمبل زردشتیان، یعنی همان اورمزدای قلابی، بر سر در بانک مرکزی ایران و مقبره موهوم فردوسی و دیگر ساختمان های رضا شاهی، مقبولیت و توجیه عقیدتی و حتی ملی ندارد، کسی خود را موظف به توجه نمی بیند !




نقش بالا را از کاور بروشور تبلیغاتی شهرداری اصفهان برداشته ام که برای راه نمایی مسافران در کیوسک های شهر توزیع می کنند. آیا هیچ نقش کاشی دیگری جز این یکی، که پر از پرچم اسراییل است، در اصفهان پیدا نمی شد تا به عنوان سمبل معماری صفوی به بازدید کنندگان معرفی کنند؟!!! با این همه سخن اصلی این بررسی ها در این باب است که نه سرمایه و نه برنامه ریزی و نه اجرای پروژه های تولیدی و زیر بنایی صفوی، با پیشینه ی ملی ارتباطی ندارد و به تمامی وارداتی است، زیرا که پیش تر معلوم شد که حتی به یک نمونه از این گونه تظاهرات زیر بنایی در دوران ماقبل صفوی بر نخورده ایم که الگویی برای توسعه ی آن ها در عهد صفوی قرار دهیم .

«تنوع و ویژگی های کاروان سراهای ایران شگفتی برانگیز است، به طوری که با بررسی و مطالعه می توان دریافت که هر یک از این کاروان سراها با نقشه ی خاصی ساخته شده است **و دو کاروان سرا با نقشه ی واحد و مشابه دیده نمی شود**» .

***( محمد یوسف کیانی و ولفرام کلایس، کاروان سراهای ایران، پیش گفتار)***

آیا حیرت نمی کنید؟!! در کتاب بالا قریب پانصد کاروان سرا با نقشه و مشخصات جغرافیایی و معماری معرفی شده که حتی نسبت دادن بنای دو عدد آن، با اسناد درست، به ماقبل صفویه ممکن نیست به

طوری که بی مجامله باید قبول کرد که ساخت این باراندازها را، از دوران صفویه آغاز کرده اند و اگر پانصد کاروان سرا را با پانصد طرح و اجرا و مصالح متفاوت در عهد معینی ساخته اند، پس نقشه های اجرایی این مراکز، برای سرزمینی که سابقه ساخت این گونه ابنیه را ندارد، یا از آسمان باریده و یا با مهاجران و مجریانی از اقالیم دیگر وارد شده است. بدین ترتیب با در نظر گرفتن فقدان تجربه و توان ملی و با توجه به وسعت و تعداد و زمان نسبتا کوتاه تولید و موقعیت دشوار طبیعی و نبود امکانات و مصالح ساخت و ساز در جغرافیای محل برآمدن این کاروان سراها و نیز تنوع بسیار در فرم های اجرایی، به زبان امروز می توان گفت که پیش بردن این همه پروژه ی معماری، که باید بناهای تشریفاتی و پل های بزرگ و سدها و مساجد ممتاز و آب انبار و بازار و حمام ها را نیز بدان افزود، تنها به مدد کنسرسیومی از مجریان غیر بومی میسر بوده است، که نمونه ی زیر موید روشنی برای این برداشت است.



این چشم اندازی بر کاروان سرای سیاه کوه ورامین، در خط زنجیر سلسله کاروان سراهای ری،کاشان و اصفهان، از مسیر کویر است که در باره موقعیت و دوران ساخت آن از جمله در صفحه ۴۳۰ همان کتاب «***کاروان سراهای ایران***» آمده است:

« نام کاروان سرا: عباس آباد - سیاه کوه

موقعیت جغرافیایی: جاده ی ری - ورامین

نوع پلان: چهار ایوانی

قدمت: صفوی

تزیینات: سنگ کاری

مصالح ساختمانی: سنگ - آجر»

در چند منبع دیگر که درباره ی بناهای ورامین و کاروان سراهای ایران وجود دارد نیز، همگی به صفوی بودن این بنا اعتراف دارند و از جمله در صفحه ی ۷۰ کتاب «تاریخ اجتماعی ورامین» به تالیف آقایان محمد امینی و همایون رضوان یاد آوری شده است که « قدیم ترین یادگار نوشته های حک شده

بر دیوارهای این کاروان سرا تاریخ ۱۰۰۱هجری قمری را دارد». همین جا فرصتی است تا یاد آوری کنم که در بناهای سراسر ایران، و از جمله در مسجد جامع اصفهان و هر ابنیه ی دیگری که مدعی قدمت پیش از صفوی برای آن اند، هرگز یادگار نوشته ای بر دیوارها به خط فارسی ندیده ایم که تاریخ پیش از صفویه را نشان دهد. این مطلب عجیب تنها به ما یاد آوری می کند که یا مردم پیش از صفویه یادگار نویسی بر دیوارها را حرام می دانسته اند و یا با اعتبار بیش تر قبول کنیم که خط و زبان فارسی سوقات دیگری است از نورسیدگان صفوی و زبانی مهاجر به ایران از همان عهد است. چنان که زبان ترکی در بیزانس باستانی مهاجر است. موضوعی که باز شکافی آن را به یادداشت های بعد موکول می کنم.



برای آشنایی با تکنیک فوق ممتاز ساخت، در کاروان سراهای عهد صفوی کافی است به بقایای این آب انبار در همان کاروان سرای سیاه کوه ورامین توجه کنید :دیواره های آجری با ملاتی نفوذ ناپذیر که فرصت طلبان محلی را از استخراج آجری سالم از میان خرابه های آن، ناکام گذارده است و از آن مهم تر سیستم تغذیه ی آب به این مخزن است که به راستی از تکنیک اجرایی و تمدنی ویژه حکایت دارد.



این مجرا و کانال سنگی مجوف که سه کیلومتر درازا دارد، آب چشمه ای را از فراز بلندی های شرقی کاروان سرا به آب انبار می رسانده است، که از ظرافت و دقتی باور نکردنی در ساخت بهره می برد. آیا کسی قرینه ای برای این لوله کشی سنگی پر کار و زحمت، در ایران باستان و یا در هزاره ی نخست اسلامی در ایران سراغ دارد، تا سیستم تغذیه ی آب در کاروان سرای سیاه کوه ورامین را تقلید و یا تکمیل شده ی آن بدانیم؟!!!



دیوار سازی بیرونی کاروان سرای سیاه کوه تماما با بلوک های سنگی جدا تراش به سبک مهندسی ساز معمول اروپاییان بالا رفته، که نمی دانیم اخیرا از چه بابت بر بخشی از آن گچ کشیده اند. شاید بنا بر آن چه در سطور بعد می خوانید، بر این سنگ ها نشانه هایی ثبت بوده است که مردم زمان ما برای دیدار از آن نامحرم شمرده می شده اند.



چنان که ظرافت طراحی در بناهای داخلی و حجره های آجر ساخت صاحبان کالا، در حد فوق تصور است. آیا کسی از ایران ماقبل صفوی، همانندی، حتی نسبی، در برآوردن ابنیه ی عمومی و یا اصولا نمونه ای از چنین تدارکات و حجره سازی ها سراغ کرده است، تا این یکی را فرزند بالغ شده ی آن بپنداریم؟ !!



اینک به این علائم معماری که تقریبا بر اکثر بلوک های سنگی کاروان سرای سیاه کوه ورامین از عهد صفوی باقی مانده ، نیک توجه کنید. باید در این باره چه بیاندیشیم: سازندگان ایرانی عهد صفوی دوره دیده ی دانشگاه های معماری اروپا بوده اند یا باور کنیم که تحول دوران صفوی یک جنبش وارداتی محض برای تبدیل یک سرزمین پوریم زده، به مرکزی از تجمع و تولید و تجارت و غیره، به قصد پنهان کردن واقعیت های تاریخ ایران از دید سیاحانی بوده است که به تدریج از راه می رسیده اند؟!! صاحبان علاقه و حوصله باید بگردند شاید در بقایای ساختمان های صفوی، در حوزه های زیستی خود، از این گونه علائم معماری عهد صفوی بیابند که به همت سازندگان اروپایی بر پا شده است. با این توجه که

تمام این گونه نشانه های راه نمای اجرا را، با پایان گرفتن کار ساخت، با خمیر پودر سنگ می پوشانده اند که به مرور زمان با ریختن خمیر، نمایان شده است.

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه ۱۹ آبان ۱۳۸۶ و ساعت ۱۲:۱۵**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۱۰

پیش تر هم، در یادداشت ۷۳، مختصرا درباره قلمدان های زمان صفوی مطلب گذارده بودم، که شاخه و شعبه ای اصلی از صنایع دستی آن زمان حساب می شود. بحث اساسی و اشاره ی اصلی آن گفتار در این باره بود که نه سازندگان آن قلمدان ها و نه نقوش بر آن، پایه ی بومی ندارند و مکتبی ملی را معرفی نمی کنند. در جریان کار بر روی کتاب «کارهای لاکی» باز هم به نکات بسیار روشنگر دیگری برخوردم که به کار آگاهی عمیق تر در موضوع ظهور صفویه می آید:



همان ماجرای تکثیر ستاره ی داود به تعدادی سرسام آور را در نقش فوقانی این قلمدان نیز می بینید .

«سومین اثر مهمی که به فهرست گونه ها افزده شده، یک قلمدان لاکی است که قدیمی ترین نمونه های متعلق به ایران و قلمدانی زیباست که **در نیمه ی نخست قرن هفدهم میلادی در اصفهان ساخته شده** و در خلال ۲۵۰ سال بعد به طور پراکنده تولید گونه های دیگری از این محصولات را نیز شاهدیم».

***(نقل از متن در حال آماده شدن کتاب کارهای لاکی که هنوز شماره صفحات معینی ندارد)***

این نقل دست آویز نخستین حیرت من بود که اگر قدیمی ترین و نخستین قلمدان ایرانی را قریب ۴۰۰ سال پیش یافته ایم، پس این همه شاعر صاحب سخن و ادیب و منجم و مفسر و مورخ، که معروف است از قرن نخست هجری در ایران اسلامی قلم به دست و صاحب اثر بوده اند، ابزار نوشتارشان از چه جنس بوده، کجا نگهداری و چه گونه با خود حمل می کرده اند و چرا تاکنون حتی یک دوات زنگ زده

ی پیش از صفویه هم نیافته ایم و آیا همین اشاره ی مختصر، تمام ادعاها و اداهای کنونی در باب ادبیات و آثار درخشان زبان فارسی را به هوا ارسال نمی کند؟!!!

«در پس زمینه ی نقاشی این قلمدان، یک پارک با درختان نخل و بوته زاری بر لب ساحل دیده می شود که احتمالا مرتبط به رودی بزرگ و یا کنار دریاچه ای است. در گوشه ای دور دست شهری دیده می شود با **برج های کلیسا و صلیب طلایی بر آن ها**، یک پل، استحکامات و تپه هایی در پس زمینه نیز قابل تشخیص اند. آثاری از این دست توسط برخی نقاشان و درراس آن ها **مصطفی شیرازی** ساخته شده است». ***(همان)***

«قاب مرکزی بزرگ، **حامل تصویر کشیشانی ارمنی و جماعاتی از ایشان است که دو کالسکه ی اروپایی در طرفین آن دیده می شود**. در قاب های کوچک طرفین زنانی نقاشی شده اند که نزد مردان روحانی تعلیم می بینند». ***(همان)***

سپس دچار تعجبی دیگر می شدم که مگر استادان این بزرگواران قلمدان ساز، از جمله این مصطفی شیرازی، که نام اش به درد اثبات زیر جلکی وجود شیراز پیش از کریم خان نیز خورده است، اهل کدام خطه و مبلّغ کدام مکتب بوده اند که غالبا کم ترین نشانه هایی از نمایه های بومی زمان خود در آثارشان دیده نمی شود؟ شاید که نقاشان ما در زمان صفویه نیز برای آموزش عمومی به تر عازم پاریس می شده اند، که این همه الگوهای فرنگی را در کارهای شان شاهدیم؟!!!

«تزیینات این قلمدان بزرگ از کیفیت بسیار عالی برخوردار است و از آن به عنوان یکی از به ترین نمونه های لاک الکل صحافان یاد شده است. نقاشی های رو و داخل و در قلمدان دارای ترکیب بندی افقی است. روی آن منظره ای از درختان و بناها **به سبک اروپایی دیده می شود**. در پیش زمینه سه زوج ایرانی در صحنه های مختلفی از نوازش های عاشقانه و نوشیدن ترسیم شده اند. در انتهای سمت راست نیز **دو زن نوازنده** دیده می شوند». ***(همان)***

و چنین فرم هایی هم، باز هم تعلقات دینی این هنرمندان را نامکشوف می کند و چنین به نظر می رسد که در مجموع استادان لاکی کار عهد صفوی نیز مشغول تبلیغ همان خوش باشی بوده اند که عمدتا در شعر فارسی رواج دارد.

«**مردمان حاضر در تصویر، همگی در هیات اروپایی اند**. حاشیه ای متشکل از طومارهای گل دار به رنگ طلایی روی زمینه ای با خال قرمز ترسیم شده است. وجه بیرونی درب، **تصویر دیگری از مردمان اروپایی** و در آلاچیق یک دستفروش با پرندگانی کوچک و دو زن و دو کودک دیده می شوند. قابی از پیچک های طوماری **به سبک روکوکو** بر وجه داخلی درب ترسیم شده، درون آن نقاشی یک زن است که کودکی را نگه داشته و منظره ای نیز در پس زمینه دارد... **ظاهر تمامی نقاشی ها کاملا اروپایی است** و جملگی کیفیتی بسیار بالا دارند. نقاش این آئینه، همان گونه که از امضای آن پیداست، **میرزا محمد باقر مذهب نقاش باشی آستان قدس یعنی بارگاه حضرت امام رضا در مشهد است**. محمدعلی کریم زاده تبریزی جهت گشودن مدخل در این باب دو مرجع در اختیار داشته: اول امضای موجود بر این قاب آئینه و دوم، نامه ای که در اختیار خود او بوده است. در متن نامه، به عنوان سوم شخص، چنین خطاب شده است: «حاجی نقاش باشی و خادم امام رضا» و در ادامه آمده است: «مردی فاضل و صاحب هنر که خاندان اش پشت در پشت مشوق کار خیر و اعمال ثواب بوده اند». از مخاطب نامه که احتمالا مقام مهمی در حرم و بارگاه داشته درخواست شده تا امتیاز و مقام پدر را به محمد باقر عطا کند». ***(همان)***

و بالاخره هنگامی که با چنین درآمیختگی غیرقابل توضیح در نقش اندازی های مسیحی در وجه بیرونی و تظاهر به تشیع در وجه داخلی آثار روبه رو می شدم، جز پناه بردن به خداوند چاره ای نمی شناختم و کلید گشایشی نداشتم. بدین ترتیب در زمان صفوی نیز هنرمندان صاحب اثر، قابل شناسایی دقیق نیستند و مانند این همه نام ظاهرا بزرگ پس از پوریم، که گویی عالم و آدم را از همه چیز دانی و قدرت فصاحت و دیگر دانایی های خویش به حیرت وا می داشته اند، از فردوسی و بیرونی تا حافظ و بهزاد نقاش، هیچ یک، حتی برای نمونه شرح حال و شجره ی قابل تعقیب ندارند!!!

«کاتبان، مدیران و مورخان، به دلیل آن که در کارهای روزمره از خطاطی استفاده می کردند، با این هنر بیش تر آشنایی داشتند تا با هنر نقاشی، که نمونه های آن در گنجینه ها حفظ و نگه داری می شد و دور از دسترس بود. بنابراین، گزارش های آن ها درباره نقاشان و هنر نقاشی، معمولا کلیشه ای و با حداقل توصیفات بود. خواندمیر درباره نقاش معاصر خود، بهزاد (۸۷۱-۹۴۱ ه. ق) می گوید: «استاد کمال الدین بهزاد مظهر بدایع صور است و مظهر نوادر هنر، قلم مانی رقم اش ناسخ آثار مصوران عالم و بنان معجزشمیم اش ماحی تصویرات هنروران بنی آدم».

چنین ستایشی درباره سبک و شایستگی های کسی که سرپرست کتاب خانه-کارگاه سلطنتی صفویه شد، **البته اطلاعات چندان زیادی** درباره او به ما نمی دهد. **شاید** بهزاد به دلیل کهولت

سن در آن زمان نمی توانست چندان فعال و پرجنب و جوش باشد، ولی حضور و راهنمایی های ارزنده ی او، باعث پیشرفت نقاشان پیر و جوان در عهد صفوی و سرانجام منجر به ایجاد سبک نقاشی جدیدی در قرن دهم هجری شد. به اعتقاد وقایع نگاران ایرانی، بهزاد، آخرین نقاش است و **نام اش به جای نام مانی قرار گرفته و نیز در مقایسه با دیگر نقاشان، برتر دانسته شده است**. از آن پس، بسیاری از نقاشان آثار خویش را به نام بهزاد جعل می کردند تا بل که بتوانند به آثار خویش اعتبار و ارزشی بخشند که این مساله در تشخیص آثار اصیل بهزاد البته مشکلاتی ایجاد کرده است».

***(ابوالعلاء سودآور، هنر دربارهای ایران، ص ۹۵)***

چنان که مرسوم است و پیش تر به میزان کافی در این باب سخن گفته و سند ارائه داده ام، مورخان در جای عرضه ی پایه های اقتصادی و تولیدی، در جوامع هزاره ی نخست ظهور اسلام در ایران، بر نمایشات و گمان های فرهنگی و هنری تمرکز کرده اند و اوج تلاش آنان، در عهد صفوی، در بالا گرفتن و بر دست بردن تابلوهای نقاشی کسانی بوده است که گرچه اندک مستندی در اثبات حضور آن ها، جز همین شاید ها نمی شناسیم و زادگاه و مدفنی در ایران ندارند، ولی گویا چنان مکاتب جهانی در هنر نقاشی را بنیان گذارده اند که تالی آن ها در میان ملت های دیگر ظهور نکرده است. با این همه معلوم نیست چرا سلاطین صفوی، کار این هنرمندان پر آوازه ی خودی را قبول نداشته، آن ها را به هیچ گرفته و سفارش نقاشی از شمایل خود را به فرنگیان می داده اند تا در موزه های اروپا جاودانه شوند!!!؟



تصویر شاه سلطان حسین

کار کرنلیوس لوبروین نقاش هلندی که در زمان شاه سلطان حسین به ایران آمده



تصویر شاه عباس بزرگ

کار یکی از نقاشان فرنگی در زمان سلطنت او

[illegible]




تصویر شاه اسماعیل اول صفوی

از روی تابلو موزهٔ دروآبل گالری ... در شهر فلورانس که در زمان سلطنت آن پادشاه کشیده شده است.




تصویر شاه طهماسب اول صفوی

از روی تابلو موزهٔ دروآبل گالری ... در شهر فلورانس که در زمان سلطنت آن پادشاه کشیده شده است




تصویر شاه عباس ثانی

کار یکی از نقاشان فرنگی در زمان پادشاهی او




تصویر شاه صفی

کار یکی از نقاشان فرنگی در زمان سلطنت او

به گمان من هر یک از این تابلوها، سند مطمئنی برای رد هر مبنایی است که اینک در باب صفویه روایت می کنند اگر فقط از خود بپرسیم که چرا رضا عباسی خودمان تصویری از یک شاه صفوی نساخته است؟!!! بدین ترتیب معلوم نیست از چه طریق می توان هستی ملی این سرزمین را، در عهد صفویه اثبات کرد و چه گونه و با چه منطقی بر پا شدن خیمه های سلطنت سلسله صفوی را باید نشانه ای از آغاز رشد طبیعی و بومی در میان ایرانیان گرفت؟!!

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه ۲۱ آبان ۱۳۸۶ و ساعت ۱۶:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۱۱

## (بر آمدن صفویه)

هنگامی که از منظر مورخ و نه متعصبی پان اندیش، به ظهور صفویه می نگرم و با وارد کردن این اصل مسلّم که رد پایی از مدیریت سیاسی و برگه هایی از مفاهیم ملی، در کوچک ترین آمار و آماج خود، در ایران پیش از صفویه قابل دیدار نیست، آن گاه نقش بستن و رسامی خطوط مرزی، در اندیشه ی نخستین سلاطین صفوی، به معضلی ناگشودنی بدل می شود و این سئوال که آن ها چه گونه تعیین کرده اند تا کجا اسب بتازند، چه حدودی را ایران بیانگارند و زیر نگین آوردن کدام جغرافیا و مردم آن را، حق تاریخی خویش گمان کنند، بدون جواب می ماند .

«ظهور سلسله ی صفویه در تاریخ کهن سال ایران، از چند نظر حائز اهمیت است که مهم ترین آن ها وحدت ملی و رسمیت یافتن مذهب شیعه و ترقی هنر و صنایع است. این سلسله به شیخ صفی الدین اردبیلی که از عرفای نامی زمان خود بوده، و دارای مریدان زیاد بود، منسوب اند... موسس سلسله ی صفویه، شاه اسماعیل صفوی فرزند سلطان حیدر است که در سال ۹۰۵ هجری **اصفهان، یزد و کرمان را یکی بعد از دیگری** به تصرف خود درآورد و در سال ۹۱۴ هجری بغداد و دیار بکر را از تصرف خاندان آق قویونلو خارج کرد و در سال ۹۱۶ هجری در طاهر آباد مرو، شیبک خان ازبک را شکست داد و او را کشت و حدود قلمرو خود را تا رودخانه ی جیحون رساند» .

***(عزیز الله بیات، کلیات تاریخ تطبیقی ایران،ص ۲۸۵)***

حتی اگر همین متن را برای ورود تاریخی به موضوع صفویه بپذیریم، این که پیروان یک شیخ عارف، که منطقا نباید نظامی بیاندیشند و قواعد شمشیر زنی بدانند، ناگهان سوار بر اسب، یکی بعد از دیگری شهرهایی را بگشایند که بر روی زمین نبوده، از نظر مورخ، به قدر پشت ناخنی اعتبار و ارزش و امکان تاریخی ندارد و به دیگر افسانه های هویت شناسانه ی پوچ در این سرزمین می پیوندد که مثلا هخامنشیان فاقد یک سر پناه معمول در ایران را گشاینده ی ۱۲۷ ایالت می شناساند، ساسانیان بی اساس را دویست سال به جنگ با رومیان و یونانیان وا می دارد و محمود غزنوی و نادر شاه به دروغ برخاسته از چند چادر بیابانی را، مکررا به تسخیر هندوستان می فرستد. اینک و خلاف معمول خود،

پیش از ورود به جزییات و رعایت آمادگی های ذهنی لازم، تنها با رجوع به پیش زمینه ی قبلی، سازمان صفویه را چنین توصیف می کنم :**مدیرانی غیر بومی، سرزمینی بدون مدعی را، تا لبه ی برخورد با تجمع های سیاسی همسایه، برابر برنامه و سرمایه ای معین، با ساخت و سازهایی نمایشی، به کشوری دارای تاریخ و نمایه های تولید و تمدن تبدیل می کنند** .امتداد بدون معارض این گسترش را می توان و باید همان مرکز ثقل اجرای نقشه ی قتل عام بزرگی دانست، که یهودیان در میان حکومت خشایارشا به راه انداختند و خود آن را به نام قتل عام پوریم معرفی کرده اند، امتدادی که در سلسله ای از افت و خیزهای سیاسی و فرهنگی بعد، سرانجام ایران نامیده شده است. کاملا درست ادراک کرده اید، اگر گمان می کنید که می خواهم ادعا و اثبات کنم که بنا بر اسناد موجه غیر قابل تردیدی که از این پس و به تدریج ارائه خواهم داد، در ایران سلسله ای به نام صفویه حاکمیت معینی نداشته و تاریخ این سرزمین، در آن دوران مشخص، تنها با نمایندگانی از کمپانی های بین المللی مواجه بوده است که سرمایه ی بزرگی را، اندک اندک و در طول دو قرن، برای تبدیل مرکز اصلی اجرای نسل کشی پوریم، به سرزمینی تاریخی و دارای روابط ملی، به کار انداخته و آن گاه که نتیجه ی اقدامات شان را در دفترهای قلابی سیاحان فرمایشی ثبت کردند و پس از شست و شوی کامل رد پای جنایات پوریم، به بهانه ی حمله ی افغان های کم توان، آن امپراتوری معظم را بر چیدند و بار دیگر این خاک را به حال خویش گذاردند تا کاروان سراهای بی کاربرد مانده ی آن، در سرزمینی فاقد سرمایه های بومی، مجددا به افلاس کشیده شده، به مرور ایام بپوسد .

جذاب ترین بخش تاثیر اجرای این سناریوی طبیعتا دراز مدت بین المللی، زمانی بروز می کند که فعالیت ها و ساخت و سازهای آنان، مردم پناه گرفته بر بلندی قلعه ها را به عنوان روزمزدان، به دشت می کشاند، موجب ایجاد دهات پر تعداد و پراکنده، در کنار آب گذرها می شود و در تحولات بعد، تاریخ پس از پوریم ایران، با حضور این تجمع های کوچک به میدان رانده شده و پیشه آموخته و قشر به شهر کشیده شده ی آن، آغاز می شود!!! قبل از این که رگ های گردن خویش برافرازید و صورت را با هیجانات خام ناسیونالیستی برفروزید، از خود بپرسید در سرزمینی که هیچ پیشینه ی تولید و توزیع نداشته، ردیف کردن نمایشی این همه کاروان سرا در تمام مسیرهای اصلی و صرف چنین سرمایه ی فوق کلانی، برای پاسخ گویی به چه نیاز تجاری، برای جا به جایی کدام کالا و محصول چه مانوفاکتور و یا کارگاهی بوده است، هنگامی که تا همین اواخر، اجتماعات اصلی این سرزمین، یعنی عشایر و ساکنان دهات، به صورت خود کفا زندگی کرده اند؟!!!

به تعدّد و تکرار می شنوم که نسبت دادن این همه توانایی به قوم کوچک یهود، با بافتن مالیخولیا برابر است. مالیخولیا را کسانی می بافند که بی خبر از عناصر تاثیر گذار بر تحولات جهانی در قرون اخیر، قدرت یهود را در سرزمین اسراییل جست و جو می کنند که تنها اندکی از یهودیان هیچ کاره ی دنیا را در خود جمع و به ساختن کیبوتص های در ظاهر دموکراتیک خویش مشغول کرده است. این کسان نمی دانند که یهودیان اصلی هنوز در جهان پراکنده اند، به تناول اموال دیگران با هزار ترفند ادامه می دهند و خبر ندارند که مداخلات یهود در تاریخ و تمدن تراشی برای ایرانیان، تنها زنگ تفریح حضور آنان در تحولات اخیر جهان بوده است و نمی توانند رد پای کنیسه را در تولید اروپای نو، در غارت آفریقا، در

تصرف سراسر قاره آمریکا، در نابود و بی هویت کردن بومیان آن، در اشغال و غارت چین و هند، در به هم ریختن پایه های سنت و اصالت در آسیای جنوب شرقی و در ژاپن و کره و در بر پا کردن دو جنگ جهانی ببینند و با خبر نیستند که هفتاد و پنج در صد تمام سرمایه گذاری های رسمی جهان یهودی است و بادبادک اوج گرفته ی غرب و دنباله ی شرقی آن، تنها با فوت پول یهودیان در هوا مستقر مانده و سقوط نمی کند و اطلاع ندارند که از زمان تصرف و تخریب اورشلیم به دست اسکندر بزرگ، تا جنگ جهانی دوم، یهودیان بیش از دو هزار سال، مخفیانه و پراکنده، چون کرم درون سیب، منظم و برابر برنامه، شیره ی جهان را مکیده و با تجاوز همه جانبه به تمام اصول زندگی جمعی، متورم شده اند .



تصویر مهدیقلی بك

سفیر شاه عباس در دربار رودلف دوم امپراطور آلمان

کار اگیدیوس سادلر، نقش آلمانی



تصویر حسینعلی بیك بیات

سفیر شاه عباس در دربار پادشاهان اروپا



تصویر زینل خان شاملو

از همراهان مهدیقلی بیک سفیر شاه عباس در دربار رودلف دوم امپراطور آلمان

کار اگیدیوس سادلر، نقش آلمانی

شاید توجه به همین چند تابلوی خارج شده از هند، که صورت سفیران شاه عباس و همراهان آن ها، مصور شده به دست نقاشان اروپایی را نشان می دهد، برای درک به تر مدخل تازه ای که در باب صفویه می گشایم، بی کاربرد نباشد. از قرائن و با تطابق های زمانی، ظاهرا این ها سفیران و همراهان شاه عباس اول اند که می نویسند در ۹۹۶ هجری برابر با ۱۵۸۷ میلادی، قریب ۴۲۰ سال پیش، در میانه قدرت دولت نا پیدای صفویه، به تخت نشسته است.

«بار دیگر به خاطر بیاوریم که در قرن هیجدهم آلمان یک ملت نبود، بل که فدراسیونی نا استوار از کشورهای مستقلی بود که در ظاهر «امپراتور مقدس روم» در وین را به عنوان رهبر خود پذیرفته بودند و گاه گاه نمایندگانی به رایشتاگ یا دیت آن امپراتوری، که وظایف اصلی اش شنیدن نطق ها و تحمل تشریفات و انتخاب امپراتور بود، می فرستادند. این کشورها زبان، ادبیات و هنر مشترکی داشتند ولی از لحاظ آداب،لباس، پول رایج و عقاید مذهبی با یکدیگر متفاوت بودند. این از هم گسیختگی سیاسی منافعی هم داشت. تعدد دربارهای امیر نشینان به تنوع تحرک آور فرهنگ ها کمک می کرد. ارتش های آنان برای ایجاد وحشت در دل اروپاییان با یکدیگر متحد نمی شدند و کوچک بودند و به دلیل سهولت مهاجرت، به میزان قابل توجهی روا داری مذهبی در مذهب، رسوم و قوانین بر کشور کلیسا، و مردم تحمیل می شد».

***(ویل دورانت، جلد دهم، روسو و انقلاب، ص ۶۸۵)***

ویل دورانت همین مطلب را در جای دیگر و با وضوح و روشنی بیش تری چنین آورده است:

«آلمان، مانند ایتالیا، در قرن شانزدهم، ملتی واحد را، اگر مفهوم آن مردمی تحت یک دولت و قانون باشد، تشکیل نمی داد. آلمان در ۱۸۰۰ به صورت اتحادیه ی سست بنیادی بود، **مرکب از ۲۵۰ کشور** که هریک قوانین و سیستم مالیاتی مخصوص خود را داشت، و بسیاری از آن ها دارای ارتش و مسکوکات و مذهب و آداب و لباس ویژه ی خود بودند و برخی به لهجه ای سخن می گفتند که برای نیمی از جهان آلمانی نامفهوم بود».

***(ویل دورانت، جلد یازدهم، عصر ناپلئون، ص۸۳)***

اگر تا قرن هجدهم و به اقوال معتبر و دقیق تر تا سال ۱۸۷۱ میلادی، ملتی به نام آلمان با مرکزیت واحد و امپراتور مشخص وجود ندارد که سفیری را از سرزمینی بپذیرد و به نقل مصاحب که می نویسد: «تاریخ ملت آلمان به عنوان یک ملت واحد از ۱۸۷۱ آغاز می شود»، پس کسی از این معمای بزرگ پرده

بردارد که شاه عباس، که برابر قبول کنونی، لااقل دویست سال پیش از تشکیل ملت آلمان به قدرت رسیده، به دربار کدام امپراتور کدام آلمان سفیر فرستاده و رد پای این ردلف دوم را کجا باید یافت؟



نگاهی به نقشه ی اروپای انتهای قرن هیجدهم بیاندازید، که از جلد دهم کتاب ویل دورانت برداشته ام، آیا در آن جا کشور آلمان پیدا می کنید و جز ارباب نشین های مستقل بدون پیوند با یکدیگر که ویل دورانت آن ها را تا دویست و پنجاه نوع شماره می کند، چیز دیگری می یابید؟!! آن گاه در جست و جوی آن ردلف دوم به کسی در مجارستان بر می خوریم که گویا زمانی در مجتمع مقدس امپراتوران رومن در اروپای قرون وسطی سرکرده ای بوده است. امپراتوران مقدسی که ظاهرا دکان تازه ای در برابر دربار واتیکان افتتاح کرده بوده اند. یک امپراتوری موهوم که پایتخت و تاریخ ندارد و اسامی درازی از صاحب منصبان آنان را در اطلاعات انسکلوپیک کنونی ردیف کرده اند که لااقل یکی از آنان به خواننده پیش از رجوع به آن اسامی، به شرح زیر هشدار می دهد :

**Holy Roman Emperor**

**From Wikipedia, the free encyclopedia**

(Redirected from List of Holy Roman Emperors)

Jump to: navigation, search

**This article does not cite any references or sources.** *(October 2006)*
Please help improve this article by adding citations to reliable sources. Unverifiable material may be challenged and removed

***«اطلاعات این مقاله استناد و ارجاع به هیچ منبع و ماخذی ندارد»!!!*** و بعد هم از مراجعه کننده می خواهد که با داده های نو و قابل دفاع موجب اعتبار آن شود!!! چنین اعترافی تمام نوشته ها درباره ی امپراتوری مقدس رومن را به کشک خشک تبدیل می کند، به خصوص که در اصل مقاله به وضوح یاد آوری شده است که نمی توان برای این امپراتوری مکانی را به عنوان پایتخت ثابت معین کرد!!!! آنان که کارد یهودیان را در پس این قصابی تاریخ اروپا ی دو قرن پیش هم نمی بینند، می توانند از توانایی های آنان در اجرای پروژه ی پوریم و در اعزام متخصصانی برای باز سازی ایران، با عنوان صفویان به هر مقدار که مایل اند، دچار ناباوری باشند و برای این که بدانید تا چه حد در ساختن صحنه های قلابی تاریخ و تمدن و فرهنگ استاد شده و کار را به کجا کشانده اند، به نامه ی زیر از بوریس گودونف، تزار ناشناس روس در زمانی که هنوز در آن سرزمین هم دولت مرکزی نبوده، توجه کنید که مرا به یاد نامه ای می اندازد که از قول پیامبر گرامی در معاف کردن زردشتیان از پرداخت جزیه و یا نامه هایی به نام عمر و علی و داریوش جعل و منتشر کرده اند:

**نامه ی بوریس گودونف، تسار روسیه به رودلف دوم امپراطور آلمان**

«بنام ثالوث الاقدس ...،

ما تسار، و دوک بزرگ، بوریس ...،

به برادر عزیر و الاشان خود رودلف دوم، امپراطور متنخب رومیان...،

آن برادر بسیار گرامی به توسط سفیر خود **اتی ین کاکاش** نامه ی مشفقانه ای برای ما فرستاده نوشته بودند که سفیری بدربار شاه ایران روانه می دارند تا با ایشان معاهده ای دوستانه بندد و باطلاع ایشان رساند که آن برادر گرامی با ترکان در جنگ است و قصد دارد که این جنگ را ادامه دهد و از شاه ایران خواستار است که ایشان نیز بر متصرفات سلطان عثمانی بتازند و تمام قوای خود را در اضمحلال قدرت وی به کار برند.

ضمنا آن برادر گرامی از ما نیز خواسته بودند که در این امر یاری کنیم و وسائل عبور سفیر ایشان **اتی ین کاکاش** را از ممالک خویش به جانب ایران فراهم سازیم و شاه ایران را از رسیدن او به ممالک خود مستحضر نمائیم و کاری کنیم که با توجهات ما ماموریت مشارالیه به خوبی انجام گیرد.

ما بوریس فدورویچ، تسار و دوک بزرگ مستقل سراسر روسیه، نامه ی آن برادر گرامی را از سفیر ایشان دریافت کردیم و با نیک خواهی کامل خواندیم، اوامر اکید صادر کرده ایم که وسایل عبور او را از اسب و آذوقه و آن چه برای رسیدن مشارالیه به ممالک شاه ایران لازمست فراهم سازند تا به آسانی از ممالک وسیع ما بگذرد. به علاوه امر کرده ایم که دسته ای سوار او را همراهی کنند.برای این که محبت های برادرانه ی خور را نسبت با آن اعلی حضرت نشان داده و موافقت خود را با مقاصد ایشان آشکار ساخته باشیم، با اعلی حضرت شاه ایران نوشتیم و خواهش کردیم که با برادر

گرامی ما، رودلف دوم، امپراطور رومیان، مناسبات برادرانه برقرار سازد و با ایشان بر ضد سلطان اتحاد کند.

به همین نظر جناب یاروسلاوسکی را با ملتزمین بسیار به سفارت روانه ی دربار شاه ایران کردیم تا از ایشان خواهش کند که به پاس محبتی که به ما دارند خود فرماندهی سپاهی را که به جنگ سلطان می فرستند به عهده گیرند و به هیچ گونه با او صلح نکنند، و وعده دادیم که در این صورت هر وقت که بر ضد سلطان به جنگ پردازند با ایشان مساعدت خواهیم کرد. اعلی حضرت شاه ایران نیز بنا به خواهش ما خود فرماندهی سپاه را به عهده گرفته از ممالک خود خارج شدند و به جنگ با سلطان که دشمن آن برادر گرامست قیام کردند. ما نیز یکی از رعایای خود آلکساندر گروزینسکی را با سپاه فراوان بیاری ایشان روانه کردیم.

حکام و فرمانروایان دیگری هم که ممالکشان همسایه ی ایران است و پیش از این مطیع ترکان بوده اند بگروزینسکی پیوسته اند. ما تمام این اقدامات را به خاطر دوستی برادر خود رودلف امپراطور رومیان و برای اثبات این که در هر امری با او موافقیم کرده ایم. بیاری خدای و کمک ما شاه عباس بر ترکان شکست های فاحش وارد آورده و شهرها و ایالات فراوان از ایشان گرفته و بسیاری از آنان را مقتول و اسیر ساخته و در ممالک سلطان از قتل و غارت دریغ نکرده است.

اعلی حضرت شاه ایران بنا به خواهشی که از او کرده ایم جنگ با سلطان را ادامه خواهد داد و اخبار فتوحات خود را به توسط سفیر خویش مهدی قلی بیگ از بستگان خود برای او فرستاده است. همین سفیر مامور است که بدربار اعلی حضرت امپراطور رومیان، برادر ما نیز بیاید و نامه ها و دستورهایی درباره ی مسایل سابق الذکر همراه دارد.

از آن چه گذشت آن اعلی حضرت مراتب اشتیاق ما را بابراز مراسم برادری و ارائه شواهد نیک خواهی در خواهند یافت.

**در قصر ما در مسکو، پایتخت کشور روسیه در سال ۷۰۱۲ از خلقت عالم در ماه اوت نوشته شد** ».

***(نصرالله فلسفی، تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره ی صفویه، ص۱۸۷)***

ملاحظه فرمودید؟ اگر منابع اطلاعاتی امروز هم نمی تواند رد پای مشخص و آشکاری از ردلف دوم در تاریخ آلمان و حتی سراسر اروپا بیابد، پس لازم است که نامه ای خطاب به وی از تزار روسیه در چهار صد سال پیش پیدا شود تا نه فقط ردلف دوم بل مجموعه ای از دروغ های شاخ دار دیگر در موضوع جنگ ایران و عثمانی تایید شده و منبع و ماخذی بیابد!!! این بوریس گودونف یک سهراب واره در افسانه های قرون اخیر روسیه است که همانند تعزیه های شاه نامه ای ما، به نام او اپرایی ساخته اند، چنان

که ترکان به نام شاه اسماعیل صفوی اپرا نوشته اند و اندازه ی دانایی و اشراف این تزار نسبت به جهان را می توان از تاریخ گذاری من درآوردی ذیل نامه ی او به دست آورد!!! آیا نبض این جعلیات مرتبط با یکدیگر، جز زیر دست خاخام های برنامه ریز کنیسه، در کجا می تپیده است؟!!!

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه ۲۴ آبان ۱۳۸۶ و ساعت ۶:۳۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۱۲

## (برآمدن صفویه)

آن منظره، که اینک از تسلط سلسله صفوی در مقابل نظر داریم، مطلقا مجموعه سیاسی لایق تفسیر و قابل شناختی را مجسم و معرفی نمی کند. زیرا اصل مهم تحولات تدریجی را شاهد نمی شویم و اگر شرح زیر را در باب کرونولوژی سلاطین صفویه قبول کنیم، پس با مراجعه به مانده های آنان، به نظر می رسد که نمودهای هستی آن سلسله، از شاه عباس اول آغاز و هم به او ختم می شود .

۱ .شاه اسماعیل اول، ۹۰۵-۹۳۰ هجری
۲ .طهماسب اول پسر شاه اسماعیل، ۹۳۰-۹۸۳ هجری
۳ .شاه اسماعیل دوم پسر شاه طهماسب اول، ۹۸۴-۹۸۵ هجری
۴ .سلطان محمد خدابنده پسر شاه اسماعیل دوم، ۹۸۵-۹۹۶ هجری
۵ .شاه عباس اول پسر سلطان خدا بنده، ۹۹۶-۱۰۳۸ هجری
۶ .شاه صفی نوه شاه عباس اول، ۱۰۳۸-۱۰۵۲ هجری
۷ .شاه عباس دوم پسر شاه صفی، ۱۰۵۲-۱۰۷۷ هجری
۸ .شاه سلیمان پسر شاه عباس دوم، ۱۰۷۷-۱۱۰۵ هجری
۹ .شاه سلطان حسین پسر شاه سلیمان ۱۱۰۵-۱۱۳۵ هجری
۱۰ .شاه طهماسب دوم، ۱۱۳۵-۱۱۴۵ هجری
۱۱ .شاه عباس سوم، ۱۱۴۵-۱۱۴۸ هجری

با قبول این نمایه، به سلسله ای از حکومتگران بر می خوریم، که گویا بدون هیچ فاصله ای، قریب ۲۵۰ سال بر این سرزمین مسلط بوده اند. اگر مورخی بخواهد آثار حضور این سرکردگان و تغییرات تدریجی و افت و خیزهای اقتصادی و فرهنگی دوران این سلاطین را بررسی کند، لاجرم و ناگزیر او را به تماشای اصفهان می فرستند، چنان که جست و جوگر هخامنشیان، چاره ای ندارد، جز این که راهی تخت

جمشید شود، چرا که با شگفتی تمام و نمیدانیم چرا نشانه های اختصاصی حضور تاریخی این دو سلسله، در عرصه ی مدیریت سیاسی، در دو سوی تاریخ ایران، فقط در تخت جمشید و در اصفهان جمع بوده است!!!

«غیر از این اطاق ها، در اطراف میدان بناهای بزرگی است که عبارتند از «در قصر سلطنتی» یعنی عمارت عالی قاپو و «در حرمسرا» در سمت مغرب و «مسجد صدر» یعنی مسجد شیخ لطف الله و در مشرق عمارتی که ماشین های متعددی در آن قرار دارد و آن را «ساعت سازی» می نامند. در جنوب میدان مسجد شاه و در شمال آن بازار واقع شده .میدان دارای دوازده مدخل عمده و چند مدخل کوچک است. در مرکز میدان دکل بزرگی است به بلندی ۱۲۰ پا که در روزهای رسمی برای نشانه زدن به کار می رود. در شمال و جنوب میدان به فاصله ۳۵ پا از نهر دو ستون سنگی واقع شده که دروازه های بازی چوگان است .سید عبدالحسین خاتون آبادی، مولف تاریخ وقایع السنین والاعوام، معاصر با جانشینان شاه عباس کبیر، **بنای میدان نقش جهان را در سال ۱۰۱۱ هجری ضبط کرده است**».

***(لطف الله هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص ۳۹۶)***

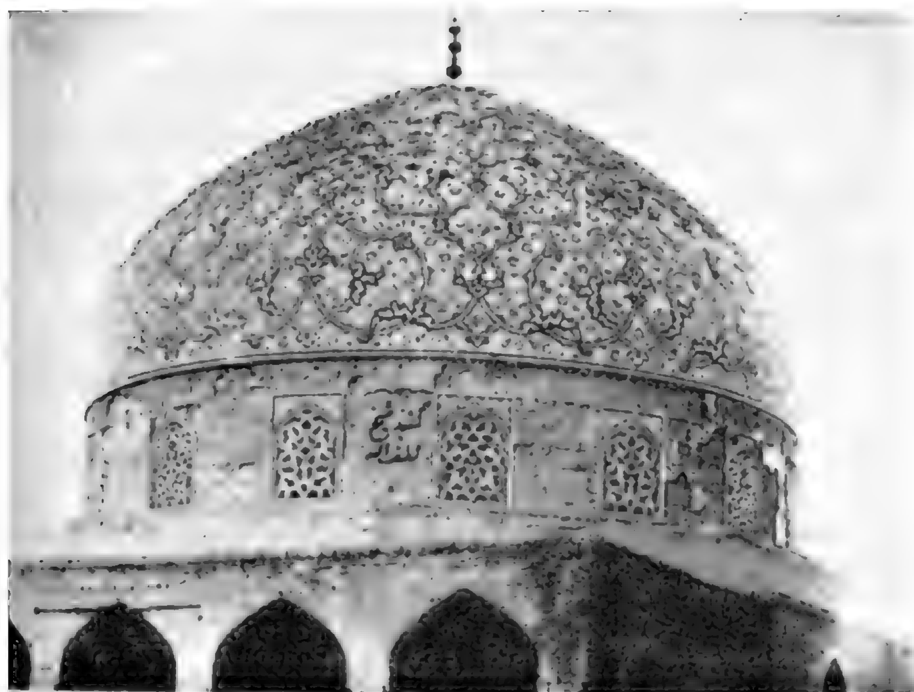
بی تعارف کتابی شامل و کامل تر از تالیف هنرفر، در معرفی گوشه و کنار اصفهان و ثبت نسبتا درست مشخصه های آثار و بقایای تاریخی آن شهر، که تا حد امکان بر قرینه ها و قول ها و اسناد و کتیبه ها متکی است، وجود ندارد. مورد استفاده ی من از آن کتاب و نیز کتاب اصفهان، تالیف نور صادقی، که داده های یکدیگر را تایید می کنند، مصروف شناسایی عمده ترین آثار صفوی در اصفهان بوده است.

«این مسجد که شاهکاری از معماری  کاشی کاری ایران در نیمه اول قرن یازدهم هجری است **به فرمان شاه عباس اول ساختمان آن شروع شده و سر در زیبای آن در سال ۱۰۱۲ هجری به پایان رسیده و سال اتمام ساختمان و تزیینات کاشیکاری آن ۱۰۲۸ هجری قمری است** .
سال اتمام سردر مسجد به موجب کتیبه ای که به خط ثلث با کاشی سفید معرق بر زمینه ی لاجوردی نوشته شده به شرح زیر است: «امر بانشاء هذا المسجد المبارک السلطان الاعظم والخاقان الاکرم محیی مراسم آبائه الطاهرین **مروج مذهب الائمة المعصومین ابوالمظفر عباس الحسینی الموسوی الصفوی بهادرخان** خلدالله تعالی ملکه و اجری فی بحار التایید فلکه به محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین. کتبها علی رضا العباسی ۱۰۱۲» و سال اتمام ساختمان مسجد، یعنی۱۰۲۸ هجری قمری، در داخل محراب کاشیکاری معرق بی نظیر آن در دو لوحه به خط نستعلیق سفید بر زمینه کاشی لاجوردی به شرح

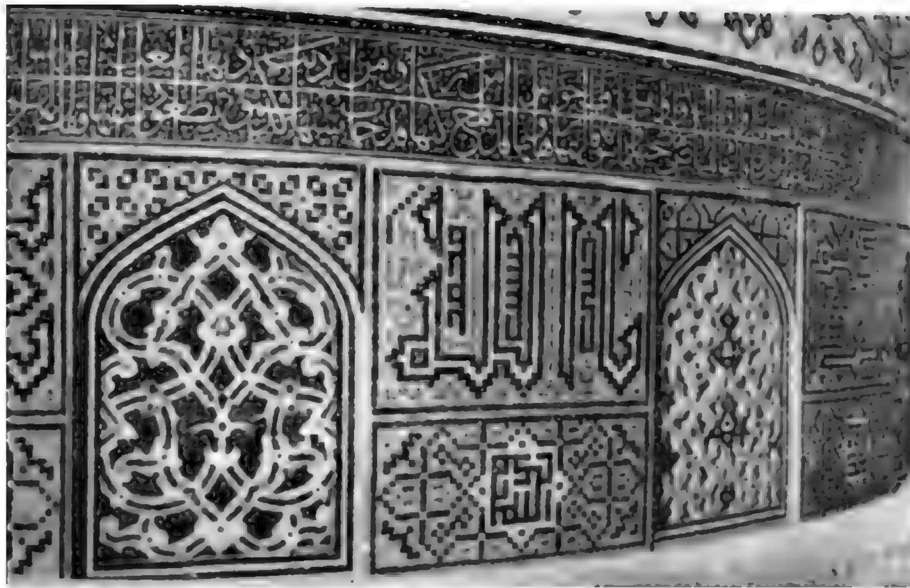
زیر آمده است: «عمل فقیر حقیر محتاج به رحمت خدا محمد رضا بن استاد حسین بناء اصفهانی ۱۰۲۸». در یک لوحه به خط نستعلیق سفید بر زمینه ی لاجوردی در بالای پنجره کاشیکاری زیبای سردر به خط علیرضا عباسی نوشته شده است: «مایه محتشمی خدمت اولاد علی است» ».

***(لطف الله هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص ۴۰۱-۴۰۴)***

این شرح مفصل، که با مراجعه به حواشی کاشی های مسجد شیخ لطف الله منقور شده، شناس نامه مشهود آن مسجد در کنار شرقی میدان نقش جهان اصفهان است، تا معلوم شود که این مسجد را هم، درست همانند تمام میدان، در عهد شاه عباس ساخته اند. مورخ در برخورد با القاب این سلطان صفوی، که در بالا آمده، مردد می ماند که مگر لباس علمای دین را بر پیکر او مسماتر و مناسب تر بداند یا نه؟



با این همه خواننده را به تماشای تصویر بالا از اوضاع همین مسجد شیخ لطف الله در اوایل دوران رضا شاه دعوت می کنم، تا بخشی از آسیب هایی را که روزگار بر نمای ظاهری و به خصوص کاشی کاری های این مسجد وارد آورده بود، به چشم ببینند. آسیب هایی که در سال های میانه ی حکومت رضا شاه به ترمیم آن پرداختند و معلوم نیست با چه نشان و از روی چه نقشه ای آن را به صورت زیر درآوردند.



اینک گنبد مسجد شیخ لطف الله دارای نوار ازاره ای کاشی شده مزین به آیات قرآن در فراز زیر پایه است و فضای میان نورگیرها را با کج سلیقه ترین صورتی کاشی های بد نقشه چسبانده اند، که حتی با طرح کلی و فرم مقرنس های ظریف نورگیرها نیز همآهنگ نیست. چنین نو سازی های فراوانی، که به بهانه مرمت از عهد رضا شاه تا پایان دوران فرزندش، این جا و آن جا، آشکار و پنهان و زیر نظر مرمت کاران و ایران شناسانی که معرف همگان اند، ادامه داشت و پیش تر نمونه ی مشهور دیگری از آن را در تصرفات مسجد جمعه نشان دادم، اصالت را در بسیاری از مانده های عهد صفوی در اصفهان چنان مخدوش کرده است که دیگر نمی توان صحت اطلاعاتی را تایید کرد که به صورت کاشی و سنگ چسبانی مثلا به معرفی رضا عباسی و نام های دیگری به عنوان هنرمندان و سازندگان بومی می پردازد، چنان که نوشته های ساسانی موجود بر بدنه ی مکعب نقش رستم، نوکنده و قلابی و سوقات مسموم همین ایران شناسان و مرمت کاران وابسته به دانشگاه های غربی است.

«**این کاخ از بناهای شاه عباس کبیر است** که در ربع اول قرن یازدهم هجری ساخته شده و محل حل و فصل امور کشور و دربار پادشاه بوده است و مورخین معاصر با شاه عباس اول آن را به نام «دولت خانه مبارکه نقش جهان» نام برده اند. جابری انصاری در تاریخ اصفهان نوشته است شالوده این عمارت در عهد جانشینان تیمور یا تراکمه ریخته شده بوده و شاه عباس اول در سال ۱۰۱۸ هجری پنج طبقه دیگر بر آن اضافه نموده و در طبقه اول نیز تصرفاتی به عمل آمد که بالنتیجه بنای مزبور از لحاظ سبک ساختمان یکسان نمایش پیدا نمود. تاریخ شروع ساختمان عالی قاپو و زمان اتمام آن معلوم نیست ولی از قرائن موجود چنین استنباط می شود که این عمارت و بنای مقابل آن، مسجد شیخ لطف الله، در زمانی نزدیک به هم باتمام رسیده و در حالی که مشغول ساختمان مسجد شاه بوده اند این دو بنای سلطنتی که **یکی قصر شاه و دیگری مسجد مخصوص خانواده سلطنتی بوده** است باتمام رسیده است».

***(لطف الله هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص۴۱۶)***

برای آن قول جابری انصاری تره هم نمی توان خرد کرد که شالوده ی نخستین بنای عمارت عالی قاپو را در عهد تراکمه می داند. زیرا اگر شاه عباس پنج طبقه بر آن شالوده افزوده و هنوز به هیبت امروزین است، پس احتمالا سرکردگان تراکمه به قدر طبقه ای هم در زیر زمین عالی قاپو می زیسته اند!!! من در این اکتشاف درمانده ام که اگر عالی قاپو تنها قصر قابل سکونت و شایسته ی شناخت و در حد اعتبار برای سکونت شاهان صفوی بوده و اگر این قصر را شاه عباس اول در پایتخت خود بالا برده، و اگر امور سلاطین، بدون مکان مجللی برای اداره ی امور مملکت و عیالان خود و برای برقراری ارتباطات سیاسی و تشریفاتی نمی گذشته است، پس آن دو اسماعیل و طهماسب و خدا بنده ی پیش از شاه عباس اول، در کجا پای تخت داشته، در کدام عمارت می خسبیده و مدیریت امورات جاری حکومت خویش، در چه محلی می گذرانده اند؟!!

«مهم ترین مسجد دوره صفویه در شهر اصفهان از لحاظ عظمت جنبه معماری و کثرت تزئینات **مسجد شاه عباس کبیر است که در ضلع جنوبی میدان شاه در سال ۱۰۲۰ هجری به فرمان شاه عباس اول ساختمان آن شروع شده و در سال ۱۰۲۵ ساختمان سردر و تزیینات کاشیکاری آن به منظور تکمیل آرایش اطراف میدان باتمام رسیده است**. ساختمان و تزیین سایر قسمت های مسجد تا آخرین سال حیات شاه عباس اول ادامه داشته و در زمان جانشینان او شاه صفی و شاه عباس دوم نیز ادامه یافته است آخرین سال های تاریخی که در مسجد شاه از عهد صفویه دیده می شود سال ۱۰۷۷ در کتیبه محراب شبستان کاشیکاری ضلع غربی مسجد و سال ۱۰۷۸ هجری در کتیبه سردر مسجد جنوب غربی مسجد است».

***(لطف الله هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص۴۲۷)***

تا همین جا معلوم همگان شد که میدان نقش جهان و عمارت عالی قاپو و مسجد خانوادگی و سلطنتی شیخ لطف الله و مسجد عمومی و پر زرق و برق ضلع جنوبی میدان نقش جهان را، شاه عباس اول ساخته و بدین ترتیب در آن حول و حوش، جز بازار نمی ماند که باز هم از فرآورده های شاه عباس اول شناخته اند.

«در ضلع شمالی میدان شاه سردر قیصریه و بازار شاهی واقع شده در سردر مزبور هنوز هم تزیینات نقاشی دیوارها و سقف مقرنس نقاشی آن قابل توجه است .نقاشی روی دیوارها مناظری از جنگ های شاه عباس اول را با ازبکان نمایش می دهد **و چون در مجاورت هوا و در معرض تابش اشعه خورشید قرار داشته است تقریبا محو شده به نظر می آید .**آن چه از نقاشی های

سردر قیصریه در حال حاضر جالب و قابل نگهداری است نقاشی های جبهه غربی سردر است که موضوع آن معرفی شکارگاه شاه عباس اول است و ضمن این نقاشی ها که به قلم رضای عباسی است شاه عباس اول در حال شکار نمایش داده شده. در جبهه فوقانی سردر قیصریه دو پشت بغل کاشیکاری موجود است که موضوع تزیینات آن نمایش برج قوس است. مورخین مشرق زمین احداث شهر اصفهان را در برج قوس می دانسته اند و استادان کاشیکار دوره صفویه آن را به شکل نیمه انسانی در حال تیر اندازی و نیمه ببری که دم اش به صورت اژدهایی است در سردر قیصریه نمایش داده اند... «شاه عباس ظاهرا پس از بازگرفتن آذربایجان از دولت عثمانی مصمم شد که املاک و مستغلات و قسمتی از اموال خود را وقف پیغمبر اسلام و دوازده امام کند **نخست در سال ۱۰۱۴ هجری قمری بازار قیصریه و تمام بازارهای اطراف میدان نقش جهان را با کاروانسرا و حمامی در نزدیکی میدان که همگی در زمان او ساخته شده بود وقف رسول اکرم کرد**». ظاهرا سردر قیصریه بعد از ساختمان بازار آن و در سال ۱۰۲۶ هجری به اتمام رسیده است».

***(لطف الله هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص۴۶۵و۴۶۶)***

به نظرتان عجیب نیاید که چرا از میان این همه کاشی های گوناگون در بناهای اصفهان، که همگی در زیر باد و باران و آفتاب، با سلامت کامل باقی مانده اند، همین صحنه ی جنگ شاه عباس اول با ازبکان، در اثر تاثیرات جوی، دچار رنگ پریدگی و امحاء شده است، زیرا نمی توانند اذعان کنند که این تصویر سازی و رنگ اندازی راجع به جنگ ناممکن شاه عباس اول با ازبکان را، همین اواخر و به عهد رضا شاه به دست کاشی سازان ناشی اصفهان، برای جان دادن به تاریخ تازه نوشته صفوی، باسمه کاری کرده اند، چنان که در زیر با قرائن دیگر آن، در تصویر سازی های کاخ چهل ستون نیز آشنا می شویم.

«از نتیجه تحقیقات درباره چهل ستون **چنین مستفاد می شود که باغ وسیع چهل ستون را شاه عباس کبیر طرح انداخته و در وسط آن عمارتی به شکل کلاه فرنگی با اطاق های کوچکی در اطراف آن احداث کرده است** سپس با شروع سلطنت شاه عباس دوم عمارت مزبور توسعه داده شده و تالارها و ایوان هایی بر آن افزوده اند .اکنون جای تردید نیست که تالار ۱۸ ستون و تالار آینه و تزیینات آینه کاری و مجالس نقاشی سالن پادشاهی چهل ستون، **به استثنای دو تابلوی معروف به جنگ چالدران و کرنال که از الحاقات بعد از صفویه است** از اقدامات دوره شاه عباس دوم است» .

***(لطف الله هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص۵۵۷-۵۵۸)***

پس با خبر می شویم که صحنه های مربوط به جنگ چالدران و کرنال را هم بر تابلوهای داخل سالن چهل ستون پس از صفویه و یا دقیق تر این که به زمان رضا شاه مصور کرده اند، زیرا زمانی که نمی توان وقوع جنگی را با اسناد معتبر دوران خود به اثبات رساند، پس می توان دو تابلوی رنگ و روغنی از آن بر گچ کاری دیواری، تهیه دید!!! با این همه در مرحله ی فعلی اشارات اصلی این بررسی بر این نمایه است که علاوه بر میدان نقش جهان و ضمائم آن، عمارت چهل ستون را نیز به زمان شاه عباس اول ساخته اند!!!

«اصفهان در سال ۱۰۰۶ هجری رسما به پایتختی شاه عباس اول انتخاب شده و از این سال به بعد فعالیت قابل ملاحظه ای برای ساختن قصرها و پل ها و مساجد تاریخی به منظور تزیین پایتخت به عمل آمده است. فکر ایجاد گردشگاهی مانند چهار باغ هم در همین سال برای پادشاه صفوی پیدا شده است و دستور داده شده از محل دروازه دولت، مقابل کاخ فعلی شهرداری، تا دامنه کوه صفه، خیابان طویل و عریض و مشجری احداث شود .**در حقیقت چهار باغ بیش تر برای این که گردشگاهی باشد ساخته شده نه خیابان خاصه که این اسلوب خیابان سازی برای عبور و مرور در آن زمان مورد احتیاج نبوده است** و از حیث هیئت و ترکیب طوری است که بیش تر برای محل گردش و تفرج بوده تا برای رفت و آمد شهر .**به علاوه این خیابان در حاشیه شهر طرح انداخته شده و بیش تر مخصوص گردش خانواده سلطنتی و درباریان بوده است** » .

***(لطف الله هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص۴۸۰-۴۷۹)***

بدین ترتیب فضای هوا خوری و گردشگاه اصفهان نیز به ابداعات شاه عباس اول افزوده می شود تا کار چندانی برای شاهان پس از عصر او باقی نمانده باشد و باقی است زمان بر پا کردن پل های رودخانه ی عریض زاینده رود را رصد کنیم.

«از قصر جهان نما تا پل اللهوردی خان چهار باغ پایین و از پل مزبور تا باغ عباس آباد یا باغ هزار جریب، چهار باغ بالا نام داشته است و پل چهار باغ به نام «اللهوردی خان» واسطه ی اتصال دو چهار باغ بالا و پایین به یکدیگر بوده است. نقشه هر دو چهار باغ یکسان بوده و فقط باغ های چهار باغ بالا وسعت زیادتری داشته است .**این پل که پل سی و سه چشمه و پل جلفا نیز نام دارد در سال ۱۰۱۱ به فرمان شاه عباس اول و به وسیله الله وردی خان که نزد شاه قرب و منزلتی بزرگ داشته و سپهسالار ارتش او بوده بنا شده است** و در اصل چهل چشمه داشته لکن امروز سی و سه دهنه بیش تر ندارد و به همین مناسبت به پل سی و سه چشمه نیز مشهور شده است. این پل ۳۶۰ متر طول و چهارده متر عرض دارد».

***(لطف الله هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص۴۸۷)***

این هم تکلیف پل بزرگ الله وردی خان و برای پرهیز از تطویل بدانید که دیگر پل روزگار صفویه بر زاینده رود را نیز به زمان شاه عباس اول ساخته اند. بدین ترتیب چه چیز از اصفهان پیش از شاه عباس بر عرصه ی زمین باقی می ماند، اگر میدان نقش جهان و عمارت عالی قاپو و مسجد شاه و مسجد شیخ لطف الله و بنای چهل ستون و دو بلوار چهار باغ و پل هایی که دو سوی رودخانه را به هم می رساند و بازار نداشته باشد؟!! آیا این همان هیچ نیست که مفهوم ایران پیش از ظهور صفویه را تشکیل می داده است؟ پس باید به دنبال آن اصفهانی گشت که شاه اسماعیل اول صفوی، از آذربایجان بدان تاخته و مقدم بر یزد و کرمان باز هم به زمان او ناشناس، تسخیر کرده است!!!

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه ۲۶ آبان ۱۳۸۶ و ساعت ۱۸:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۱۳

## (برآمدن صفویه)

انحصار روزگار شاه عباس به ساخت و سازهای زیر بنایی نمایشی و تولید و تدارک سازه های متعدد و عام المنفعه دولتی، در نفس خود اجرای نقشه ای است که فراتر از نیاز رشد طبیعی و موزون جامعه، برای محو نشانه های عقب ماندگی پیشین، کشیده شده بود و اگر در جنب اصلی ترین مظاهر مادی سلسله ی صفوی، یعنی معماری ابنیه ی شهری و مذهبی و تجاری و سدها و پل ها، بنای سلسله تاسیسات دشوار ساخت میان راهی و رفاهی برای جا به جا کنندگان کالا، در سرزمینی هنوز بدون تولید انبوه را، باز هم در دوران تسلط شاه عباس شاهدیم، آن گاه محاسبه فنون و زمان و امکانات و مصالح مورد نیاز، معلوم می کند که اجرای غیر معمول این همه زیر ساخت، در زمان نه چندان بلند تسلط ادعایی شاه عباس هم، کاملا غیر ممکن بوده است، مگر گروه و گونه های مختلفی از صاحبان حرف و دارندگان توانمندی های تکنیکی و عملیاتی و فضاهای بزرگی از محوطه های در حال بریدن و تراشدن سنگ و کوره های فراوان تولید گچ و آهک و کاشی و آجر را در کار بیانگاریم، تعداد بی شماری دواب در حال حمل نیاز های این کارگاه های بسیار دور از هم را، در نظر آوریم و سرمایه ی بی شماری را مصروف در این راه بیانگاریم و از آن که مشاهدات عینی و گواهی های مختلف اسنادی و عقلی و اعتباری، کم ترین ذخیره و توانی از این همه نیروی کارآزموده ی اجرایی و نیز منبعی برای انباشت این ثروت عظیم و بقایایی از کارگاه های بزرگ تولید مصالح، به خصوص کوره های ثابت پخت آجرهای مقاوم

و مافوق عالی به کار رفته در این ابنیه را نشان نمی دهد، پس در منظر عقلا چاره نیست جز این که، سرمایه، توان تکنیکی، مدیران اجرایی کارکشته و حتی بخش عمده ای از مصالح این ساخت و سازها را وارداتی بیانگاریم، زیرا اگر در حوالی هر کاروان سرا، لااقل بقایای یک کوره بزرگ آجر پزی را نیابیم، پس بی تردید این مصالح را از محل دیگری به حوزه های عملیاتی، حمل کرده اند .

«بسیاری از محققان، دوره ی صفوی را از نظر توسعه ی معماری و تزئینات آن یکی از درخشان ترین ادوار می شمارند .**در این دوره که آن را عصر شکوفایی معماری می دانند، بناهای بسیاری چه مذهبی و چه غیر مذهبی در بسیاری از شهرهای ایران به ویژه پایتخت های آن چون قزوین و اصفهان به دست هنرمندان معروف احداث شد** .با تشویق شاهان صفوی در پایتخت و حکمرانان در شهرستان ها، احداث بناهای عمومی چون پل، بازار، مسجد، مدرسه و به ویژه کاروانسرا رو به افزایش نهاد .جاده های کاروانی زیادی در سراسر شهرها به وجود آمد و در مسیر جاده ها در فواصل معین کاروانسراهای بی شماری با شیوه های معماری متفاوت ساخته شد. همچنین ایجاد سراها و کاروانسراها در شهرها نیز رو به افزایش گذاشت، چنان که جهانگردان نوشته اند به هنگام حکومت شاه طهماسب در قزوین کاروانسرایی در این شهر بنا گردید که کاروانسرای شاهی نام داشته و حداقل دارای ۲۵۰ اطاق بوده است .**همچنین نوشته اند که کاروانسرای مزبور برای میهمانان خارجی احداث شده بود** ».

***(محمد یوسف کیانی، ولفرام گلایس، کاروان سراهای ایران، ص ۱۷)***

بی شک اگر در ایران آن زمان مردمانی نبوده اند که در این گرد باد ساخت و ساز، جز به صورت روزمزدان مصالح کش، شرکتی کنند، پس تنوع باور نکردنی طراحی و اجرا و نوع ممتاز مصالح کاربردی به ویژه در کاروان سراها، که در عین حال قابل دسته بندی های فنی است، خود گواه روشنی بر رسوخ و حضور سنت های گونه گون معماری و اسلوب های متفاوت فضا سازی بیگانه در نمایش کاروان سرا سازی های آن عهد است و چون به طور اصولی پیش از صفویه، به علت نبود تجمع و تمدن و تولید و توزیع، هرگز کاروان سرایی نساخته اند، پس هرگونه فرض برداشت های بومی و تقلید از سنت و پیشینه در این ساخت و سازها منتفی است و این همه بازی های معماری، که گاه سرخوشانه و شیرین کارانه و تلفیقی می نماید، بیرون از حوزه ی بروز ناگهانی نبوغ قومی و ملی قرار می گیرد و اگر نخواهیم همچنان در اعجاب و بهت بی اثر باقی بمانیم، ناگزیر باید قبول کنیم که صدها گروه کار غیر بومی، با برداشت های مختلف و مجزا، از معماری و فضا سازی، در بالا بردن بنای تاسیسات عمومی در عصر صفویه، به صورت پیمان کارانی آزاد، نقش داشته اند. برای درک صعوبت کوه آسای اتمام هر یک از مجموعه های کاروان سرایی، که غالبا در میان بیابان های کویری فاقد آب جاری بالا رفته اند، کافی است نیازهای مادی و تدارکاتی و نیروهای اجرایی ضرور را، بر مبنای امکانات و ابزارهای پنج قرن پیش ارزیابی و سپس نتیجه گیری کنیم.

«۶. **کاروان سراهایی با پلان های متفرقه:** این گروه کاروان سراهایی هستند که نقشه و معماری آن، **با آن چه در گروه های یک تا پنج اجمالا بررسی شد، شباهتی ندارند**. دلایل مختلف چون سلیقه و ذوق معمار، **نفوذ معماری خارجی** و شرایط و موقعیت جغرافیایی، در احداث این گونه کاروان سراها نقش داشته است. برای مثال می توان کاروان سرای سبزوار را نام برد که به عقیده ی آقای مولر، **شبیه کاروان سراهایی است که در بین النهرین ساخته شده است**».

***(محمد یوسف کیانی، ولفرام گلایس، کاروان سراهای ایران، ص ۱۵)***

بدین ترتیب، این گروه بندی تکنیکی قابل تشخیص و تفکیک، وجود معمارانی با سلیقه و سوداهای متفاوت، که از سنت ساخت و ساز در حوزه اعزام خویش گرته برداشته اند و نیز غیر بومی بودن اساس فعالیت های عمرانی در عهد صفویه را آشکار می کند. این یکی از عمده ترین وظایف سازمان های مربوطه در دانشگاه ها، تجمعات صنفی و مراکز مرتبط است که به جای پول درآوردن صرف، به شناسایی کامل تر مشخصات اجرایی کاروان سراهای صفوی و به تر بگویم عباسی بپردازند و حدود دخالت فرهنگ و سنت و سبک غریبه و نیز امکانات و زمان مورد نیاز برای بالا بردن هر یک را دقیقا بررسی و از این راه شمای روشن تری از رخ داد های دوران بسیار تعیین کننده ای از روزگار بر ما گذشته را ترسیم کنند. بدون شک اگر هر مهندس مشاور فعال در پروژه های کنونی، که نان چربی در تنور حرفه ی خویش می پزند، حصه ای از امکانات فراوان خود را، فقط در شناسایی بی تعارف و استادانه یک کاروان سرای صفوی سرمایه بگذارند و هیئت هایی صاحب صلاحیت، یافته های آنان را تجزیه و تحلیل کنند، پرده ی اسرار بسیاری از مسائل عهد جدید ایران برداشته خواهد شد.

«محققین، معماری عصر صفوی را به سه دوره شامل:

۱. دوره ی اولیه،
۲. دوره شاه عباس،
۳. دوره ی جانشینان شاه عباس تا انقراض صفویه تقسیم کرده اند.

از آثار باقی مانده ی معماری عصر صفویه، به نظر می رسد **عصر طلایی آن متعلق به زمان شاه عباس صفوی باشد**. همان طور که پایتخت شاه عباس در اصفهان با بناهای زیبا مزین گشت، در شهرهای مختلف نیز بناهای عام المنفعه، از جمله کاروانسراهای زیادی احداث شد. علاوه بر این، در این دوره تزئینات معماری به ویژه هنر کاشی کاری نیز به حد اعلای ترقی رسیده و **هنر خوش نویسی و خطاطی نیز در این زمان شکوفا شد** و بسیاری بناها از جمله کاروانسراها با کتیبه های گوناگون به خطوط نسخ و نستعلیق مزین شد».

***(محمد یوسف کیانی، ولفرام گلایس، کاروان سراهای ایران، ص ۱۷)***

در میان هر یک از جملات متن بالا، مدرکی مهم برای اثبات درستی و حقانیت داده های جدید در موضوع تاریخ ایران نهفته است. اگر کتیبه هایی با خطوط نسخ و نستعلیق، بر سر در کاروان سراهای صفوی نسبتا فراوان است، پس نمونه های این خطوط و کتیبه های مقدم بر صفویه را بر سر در کدام عمارت و بنا بیابیم؟ آیا همین مطلب کوتاه ظهور مهاجرانه ی خط و زبان فارسی به عهد صفویه را اثبات نمی کند؟ این چه خط و زبان ادعایی و لااقل هزار ساله است که از خوش نویسی آن، تا زمان صفویه نمونه ای نداریم؟ با این همه و به معنایی، تقسیم بندی بالا از دوران صفویه، کاملا درست است، اگر دوره ی صد ساله ی نخست را، که در آن هیچ بنای معینی بالا نبرده اند، دوران آماده سازی، مقدمه چینی و تدارکات، تهیه ی پلان ها و مصالح لازم، گزینش و دعوت نیروهای اجرایی متبحر و نیز گرد آوری سرمایه ی ضرور از منابع غیر بومی بدانیم. چنان که بخش دوم، دوران اجرای عجولانه ی پروژه ها است و در اسناد موجود منحصر به زمان شاه عباس گفته اند و بالاخره بخش سوم که زمان عملیات تبلیغی، برای معرفی جهانی آن ساخت و سازهاست، که به صورت مطالب گاه بس مضحک سفرنامه نویسان، اعم از واقعی و فرضی درآمده است. آن گاه پس از ثبت اسناد مورد نیاز برای انکار حوادث و نتایج پوریم، بار دیگر و تدریجا این سرزمین را به حال خویش رها کردند و صفویه نیز همانند هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان شان، گویی به آسمان پریده اند. چندان که تاریخ برای آن سکوت دوباره برقرار شده، پس از هیاهوهای ساخت و ساز دوران صفویه، توضیحی ندارد مگر ظهور خشایارشای دیگری، به نام نادر شاه افشار چادر نشین، که این بار به جای یونان، او را راهی تسخیر هندوستان کرده اند!!!

«کاپیتولاسیون در اصل ماخوذ از واژه ایتالیایی «کاپیتولاتزیونه» یا واژه لاتین «کاپیتولاره» است. این واژه به معنای انعقاد عهدنامه و فصل بندی و طبقه بندی مطالب و یا نوشته ای که دارای فصول و مواد بوده باشد هست و چون قراردادها و قوانینی که از قرن وسطی به این طرف راجع به مزایا و حقوق اروپائی ها در کشورهای اسلامی تنظیم شده دارای فصول و مواد بوده است، به این جهت به اسم کاپیتولاسیون معروف شده است. چنان که در مورد عثمانی می بینیم، به مجموعه عهدنامه هایی که این کشور از اوائل قرن شانزدهم میلادی تا آغاز قرن بیستم با دول غربی بسته است، عنوان کاپیتولاسیون داده اند... قبل از آن که به بحث در مورد پیدایش کاپیتولاسیون در کشورهای اسلامی، **به خصوص عثمانی به عنوان اولین کشور مسلمان پذیرای کاپیتولاسیون، بپردازیم**، لازم است وضعیت قضایی اتباع بیگانه را در کشور های اسلامی **از دیدگاه دین اسلام** مشخص سازیم، از نظر اسلام بیگانگان سه دسته اند:

۱.اهل کتاب

۲. مستامن

۳. کافر حربی

اهل کتاب پیروان ادیان آسمانی را شامل می شوند که دارای کتاب اند. **این ها در پناه حکومت اسلامی به شرط پرداخت جزیه می توانند زندگی کنند و از حمایت قانون اسلام برخوردارند.**

مستامنان کفاری هستند که دولت اسلامی به آن ها اجازه موقت اقامت به جهت تجارت یا غیره داده است. این گروه تحت این عنوان با کسب اجازه برای مدت معینی سفر می کنند و حقوق و تکالیف خاصی برای آن ها مقرر است.

**اما کفار حربی دارای هیچ گونه حقی نیستند.**

اگر اختلافی میان مردم اهل کتاب به وجود آید، اسلام با تسامحی که در این دین است، اجازه داده است به محاکم خود مراجعه و طبق حکم آن محاکم عمل کنند. **اما اگر اختلاف بین مسلمانان و اهل کتاب یا مستامن باشد، اسلام تنها محاکم مسلمانان را محاکم ذی صلاح می شناسد.** زیرا قرآن می فرماید: «لن یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلا. و هرگز خداوند برای کافرین بر مومنان راهی قرار ندهد» ».

***(محمدعلی چلونگر، کاپیتولاسیون در تاریخ ایران، صفحات۹، ۱۱)***

پس خداوند تکلیف مسلمین را با اهل کتاب پیشین به روشنی در قرآن قویم معین کرده است: اگر جزیه بپردازند مورد حمایت قوانین اسلامی اند و اگر دشمنی بورزند از همزیستی با مسلمین محروم می شوند. فقیهان و درست از عهد عثمانی و صفویه، باب تازه ای گشوده اند که اهل کتاب در خدمت مسلمین و یا تاجرانی که به داد و ستد بدون مزاحمت با مسلمانان مشغول اند، از امنیت لازم برخوردار خواهند بود، اما هرگز آیه ای در قرآن به زمام داران مسلمین اجازه نداده است که برای اهل کتاب پیشین و مشرکین کنونی، حقوقی قائل شوند که در قوانین کاپیتولاسیون دولت های سرزمین های اسلامی در پنج قرن گذشته دیده شده و در ایران پس از مشروطه، نمایندگانی از آن ها را تا حضور بر کرسی قانون گذاری رسمی نیز بالا کشیده اند!!!!

«**دولت عثمانی همزمان با فتح قسطنطنیه مزایایی به بیگانگان و مسیحیان داد که مبنای امتیازات بعدی شد که کاپیتولاسیون را در کشورشان بنیان نهاد.** وقتی قسطنطنیه به تصرف سلطان محمد فاتح در آمد وی کلیه نمایندگان کلیسای ارتدکس یونانی و کلیسای ارمنی و بزرگان دین یهود را احضار کرد و به آن ها اعلام نمود که می توانند در آن جا بمانند و کلیه قوانین و مقررات و اصول مذهبی خودشان را به طور آزاد انجام دهند و هیچ کس حق ندارد ممانعتی برای اجرای اصول مذهبی آنها به وجود آورد. سلطان محمد برای نشان دادن اعتقاد خود به این فرمان با رهبران مذهبی در کمال احترام رفتار می نمود. وی همچنین فرمان داد که به جای بطریق سابق که کشته شده بود فرد دیگری را انتخاب نموده و موافق اصولی که امپراتوران سابق در اجرای این کار و تقدیس

بطریق معمول می داشتند، رفتار نمایند. **سلطان محمد عمارت عالیه را که در شمال کلیسا بود به روسای مذهب ارتدکس واگذار کرد و فرمان داد که کشیشان از مالیات و عوارض دیوانی آزاد و معاف باشند، و مقرر داشت کلیسای آن ها دیگر به مسجد تبدیل نشود** و مسیحیان در قواعد شرعی خودشان مثل عقد نکاح و دفن و حقوق مدنی موافق معمول خودشان عمل کنند و اعیاد پاک را یونانیان به همان نحو سابق و با تجملات قبلی انجام دهند و مقرر داشت که جهت انجام جشن مسیحیان به مدت سه شب دروازه هایی را که به محله قالانا باز می شد، نبندند تا آن ها به راحتی رفت و آمد کنند».

***(محمدعلی چلونگر، کاپیتولاسیون در تاریخ ایران، صفحه ۱۳)***

دلایل کافی و شواهد قابل تاییدی در دست است که ثابت می کند ابتدا دولت عثمانی تحمیلات کاپیتولاسیونی را، خلاف قواعد قرآنی، در سرزمین های اسلامی پذیرفته و به آن رسمیت بخشیده است. این خود روشن ترین دلیل بر این مطلب است که آن جا به جایی مسالمت آمیز دولت و امپراتوری بیزانس، با عثمانیان از راه رسیده، یک تعویض هماهنگ بوده است، که به شرط امتداد عمر به جزییات آن ورود خواهم کرد.

«اروپاییان در دروان صفویه موفق شدند با دریافت فرمان ها و انعقاد معاهدات، امتیازاتی در زمینه های سیاسی و تجاری از پادشاهان صفوی دریافت کنند. حکام ایران از روی بی احتیاطی، امتیازهای گوناگون کاپیتولاسیونی در طی این فرمان ها و معاهدات به دولت های استعمارگر اروپایی دادند که در بعضی موارد با دادن این امتیازات به طور ناآگاهانه **در درون مرزهای ایران، حق حاکمیت به اروپاییان داده شد. جنبه های سیاسی و اجتماعی این امتیازات که اروپاییان از ایران گرفتند، بسیار فراتر از جنبه های تجاری آن است.** گروه هایی که در دوران صفویه از کشورهای اروپایی به ایران رفت و آمد می کردند و موفق به کسب امتیازات مختلف مذهبی، سیاسی و تجاری شدند عبارتند از :

۱. هیئت های سیاسی، ۲. تجار اروپایی، ۳. هیئت های مذهبی کلیسا...

ورود هیئت های تجاری و سیاسی انگلیس به ایران از زمان شاه طهماسب شروع شد. در سال ۹۷۶ ه.ق هیئتی تجاری از طرف شرکت انگلیسی مسکوی به ایران اعزام شد. این هیئت موفق شد که امتیازاتی از شاه طهماسب بگیرد که اساس قرار دادها و امتیازات بعدی شد. مفاد این امتیازات به قرار ذیل است:

۱- تجار انگلیسی آزادند. به میل خود به گیلان یا هر کجای ایران که بخواهند سفر کنند.

۲- اگر یکی از کشتی های انگلیسی غرق شد، رعایای ایران غرق شدگان را یاری خواهند کرد و جان و مال ایشان را نجات خواهند داد.

۳- اگر یکی از تجار انگلیسی در نقطه ای از ایران فوت کرد حکام ایرانی موظفند اموال او را حفظ نموده به بازرگانان دیگری که آن را مطالبه می کنند، واگذار نمایند.

۴- تجار انگلیسی در انتخاب چاپاداران خود مختارند و هیچ قزلباشی نباید مزاحم آن ها شود. چاپاداران مسئول حفظ مال التجاره و شترانی خواهند بود که به ایشان سپرده می شود.

۵- باربران حق ندارد مقداری بیش از آنچه توافق شده مطالبه کنند.

۶- هرگاه تاجری مایل باشد در محلی اقامت کند می تواند کالاهای خود را نگاه دارد و خدمتکاران خود را جواب گوید.

۷- تجار انگلیسی می توانند برای خود خانه ای در ایران بسازند یا بخرند و کسی نمی باید از مردم ایران مزاحم آن ها شود.

مهمترین فصل در تاریخ مناسبات ایران و غرب، دوران شاه عباس بود. چون در این دوران جهانگردان و سوداگران مشهور متوجه ایران شدند و یک بار دیگر نظر کشورهای اروپایی متوجه اهمیت استقرار روابط تجاری و سیاسی با ایران شد . به موازات ورود این هیئت ها به ایران، شاه عباس هم طی فرمان ها و معاهداتی، امتیازاتی از جمله حق قضاوت کنسولی در ایران را به آن ها داد. با ورود برادران شرلی به ایران شاه عباس در سال ۱۰۰۹ ه ق. به موجب فرمان مخصوصی، حقوق و امتیازات مهمی به تجار اروپایی که مایل به تجارت با ایران بودند، اعطا کرد. از جمله این امتیازات حق قضاوت کنسولی به نفع اتباع انگلیسی در ایران بود. می توان گفت که این فرمان سنگ بنای کاپیتولاسیون در دوره ی صفویه و بعد از آن بود. به دنبال آن پادشاهان دیگر صفویه به تبعیت از شاه عباس چنین امتیازات و حقوقی به بیگانگان دادند و در عرض سیصد سال بعد از آن اتباع خارجی مقیم ایران از این امتیازات کم و بیش استفاده کردند».

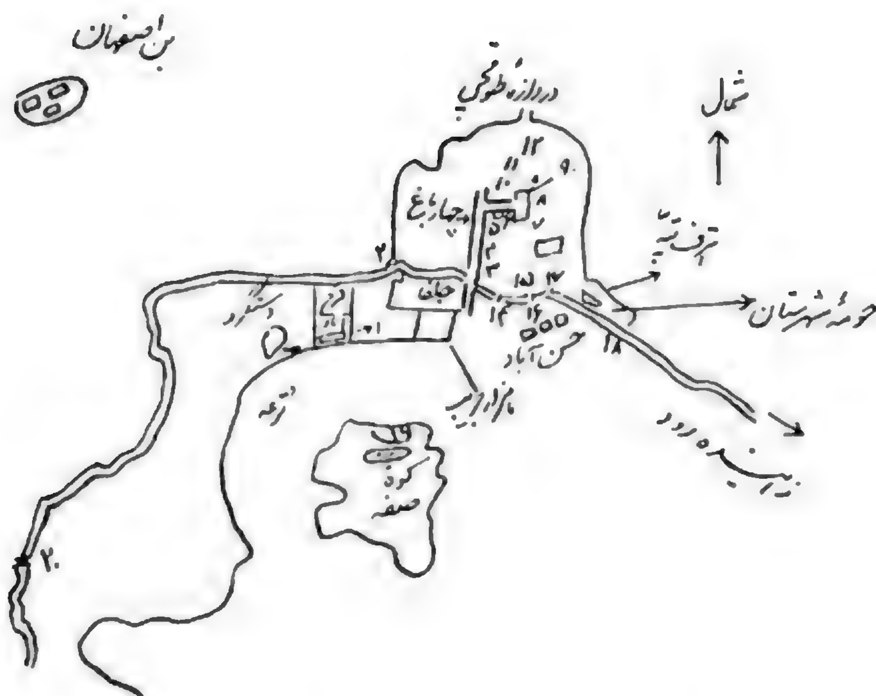
***(محمدعلی چلونگر، کاپیتولاسیون در تاریخ ایران، صفحات ۴۱ به بعد)***

حتی قرارداد بالا با تجار انگلستان را نمی توان یک متن کاپیتالسیونی شناخت، زیرا در آن اشاره ای به حق قضاوت کنسولی، رفع مزاحمت های قانونی و برقراری محاکم اختصاصی بیرون از قوانین جاری و عمومی برای تجار انگلیسی نشده، که اصلی ترین بند استقرار روابط کاپیتولاسیونی است. بنا بر این به اسناد دیگری توجه می دهم که در آن بهره مندان از حقوق کامل کاپیتولاسیونی در عهد شاه عباس را به روشنی معرفی می کند:

«قصبه جلفا در ساحل جنوبی زاینده رود به فرمان شاه عباس اول برای سکونت ارامنه ای که در سال ۱۰۱۳ هجری **از ارمنستان به اصفهان کوچ داده شده بودند** اختصاص داده شده و بر جمعیت آن به تدریج افزوده شد زیرا گروهی از عیسویان دیگر ایران هم از هر فرقه به حکم اشتراک مذهب در جلفا که شهر کوچکی شده بود منزل گزیدند. **شاه عباس برای ارامنه جلفا حقوق و امتیازات خاص قائل شده بود** چنان که می توانستند برخلاف سایر عیسویان به آزادی خانه و ملک و هر چه بخواهند بخرند **و برای خود حاکم و قاضی و کلانتر ارمنی انتخاب کنند و در اجرای مراسم و تشریفات دینی خود آزادی تام داشتند.** شاه فرمان داده بود که هیچ مسلمانی در جلفا منزل نکند و هر گاه یکی از مسلمانان نسبت به افراد ارمنی بدرفتاری کند او را به سختی کیفر دهند و همچنین اجازه داده بود که ارمنیان جلفا اعم از زن یا مرد مانند ایرانیان لباس بپوشند و سران آن ها مانند بزرگان و اعیان ایرانی در اسب سواری خود زین و لگام زرین و سیمین به کار برند. در ماه شوال ۱۰۲۸ هجری شاه عباس تمام **زمین های کنار زاینده رود را که ارامنه جلفا در آن جا برای خود خانه ساخته بودند و ملک شخصی وی بود به موجب فرمانی به ایشان بخشیده است**».

***(لطف الله هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص۵۰۵)***

بدون شک این نخستین فرمان رعایت حقوق و قوانین کاپیتالیسیون برای گروه معینی در ایران است و ذره ای با فرامین کاپیتلاسیونی عهد محمد رضا شاه در تفویض حقوق قضاوت کنسولی به اتباع اروپایی و آمریکایی، تفاوت ندارد. چنین گشاده دستی و رعایت های بی نظیر در اعطای اختیارات کامل به یک گروه ارمنی کوچ کرده، به کلی بی اساس و بدون محل و مناسبت است، مگر این ارامنه را هسته ی اصلی تکنوکرات ها و صنعتگران و معمارانی بشناسیم که شاه عباس برای نمایش بزرگ ایجاد زیر بناهای تمدنی در ایران، به تخصص آن ها نیازمند بوده است .




۲۵ ــ کروکی اصفهان در دوره صفویه (از: انقراض سلسله صفویه)

این نقشه ی اصفهان در عهد شاه عباس اول است که از صفحه ی ۱۵۶ کتاب «روند شکل گیری شهر و مراکز مذهبی در ایران» کار آقای حسین سلطان زاده برداشته ام .اصفهانی که دو محله بیش تر ندارد: حوالی و حواشی و ضمائم میدان نقش جهان، که شاه عباس ساخته است و محله ی بزرگ جلفا برای ارامنه ای که شاه عباس برای اجرای طرح های ایران سازی خود به مدد طلبیده و در اصفهان با اختیارات کامل کاپیتالسیونی ساکن کرده بود. عجیب این که ارامنه ایران هنوز هم به عنوان تکنسین های ماهر در رده های گوناگون معماری و صنعت شناخته می شوند. آیا با حذف این دو محله چیزی از اصفهان پیش از شاه عباس باقی می ماند و آیا سخن من با این کروکی گواه تازه ای نمی یابد که گفت و گو از تجمعات شهری متمدنانه و سیاست گردانان پرآوازه و صاحب قلمان لطیف گفتار، در ایران پیش از عهد صفویه، توطئه پردازی تاریخی و خام خیالی مغرضانه است؟

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ۲۹ آبان ۱۳۸۶ و ساعت ۱۱:۳۰**

معجزه ی ساخت و ساز صفوی و در حقيقت شاه عباسی، به مظاهری بسنده نمی کند و منحصر نمی شود که به صورت صدها باب کاروان سرا و ده ها دستگاه حمام و آب انبار و بازار و مساجد ممتاز می شناسيم. شاه کار شاه عباس، بنيان گذاری نهضت برپايی مقابر و امام زاده ها بود، که در حال حاضر احتمالا به صد هزار شماره، از آراسته و ساده ساخت، سر زده است .

« قم ، خبرگزاري جمهوري اسلامي

۱۳۸۶/۰۸/۲۷ نشست تخصصي "بررسي و تحليل ورود امام زادگان به قم" از سلسله نشست هاي جشنواره فرهنگي و هنري كريمه اهل بيت (س) شنبه شب در شبستان نجمه خاتون حرم مطهرحضرت معصومه (س) در قم برگزار شد .

به گزارش ايرنا، استاد دانشكده تربيت معلم شهيد مدني قم دراين نشست گفت: دراستان قم ۴۴۰امامزاده از فرزندان و نوادگان اهل بيت (ع) مدفون بوده كه تاكنون ۲۵۰امامزاده در ۱۰۰بقعه در اين استان شناسايي شده است .

دكتر سيد حسن قريشي با اشاره به اينكه مرقد ۲۵امام زاده در داخل شهر قم قرار دارد گفت: قم يكي از تاريخي‌ترين شهرهاي ايران است و قدمت آن به پيش از اسلام مي‌رسد. وي اظهار داشت: بعد از ورود دين اسلام به ايران، قم به يكي از شهرهاي ديني و مذهبي كشور تبديل شد. وي افزود: با ورود حضرت فاطمه معصومه (س) به قم، اين شهر مورد توجه شيعيان و سادات علوي قرار گرفت و برخي از شيعيان و سادات به قم مهاجرت كردند و امروز آرامگاه آن ها ماوا و زيارتگاه شيعيان شده است. قريشي با بيان اينكه، قم در دوره آل بويه به يك مركز حديثي در دنياي اسلام تبديل شده بود، گفت: بسياري از محدثان به قم مي‌آمدند و روزگاري بيش از ۶۰۰محدث در قم زندگي مي‌كردند . وي خاطرنشان ساخت: در زمان شاه اسماعيل صفوي اول حرم مطهر حضرت معصومه (س) گسترش يافت و صحن عتيق ساخته شد **به گونه اي كه ۱۱امامزاده اطراف حرم مطهر در طرح توسعه از ميان رفت .**قريشي با بيان اين كه **شجره نامه برخي از امامزادگان توسط كارشناسان و اهل فن تاييد نشده است،** افزود: تاكنون شجره نامه ۴۴۰امامزاده به تاييد كارشناسان رسيده است .

این سلسله نشست‌ها تا ۲۹آبان ماه در شبستان نجمه خاتون حرم مطهر حضرت معصومه (س) ادامه دارد. جشنواره فرهنگي و هنري کريمه اهل بيت(س) از ۲۱آبانماه درحرم مطهر حضرت فاطمه معصومه(س) آغاز شده و تا ۳۰آبان ادامه دارد.

***( ك / ۷۴۰۶/۵۵۰/۵۴۸ ۲ (پایگاه خبری ایرنا)***

جنبش بازبینی و کارشناسی، حتی در حوزه باورهای سنتی، که مثلا شجره نامه ی امام زاده هایی در قم را مورد تردید قرار می دهد و حتی ابطال می کند و نیز مقبره هایی، چون امام زاده ابولولو، در کاشان را، دکان دامن زدن به تفرقه بیش تر در میان پیروان مذاهب می شناساند، آغاز مبارزه ای مبارک با خرافاتی است که غالبا از میان دیوارهای همین امام زاده ها به بیرون نشت و فرهنگ بومی و محلی مردمان زحمت کش و ساده دل بسیاری را دچار توقف و توسل های بی پایه می کند. در میان اسناد مکتوب و منتشر شده ی کنونی، به هیچ مجموعه ی کاملی بر نمی خوریم که اختصاصا به معرفی مبنا و احصاء امام زاده ها پرداخته باشد، اما اگر قم را ملاک بررسی در این باره قرار دهیم، که اینک ۴۴۰ امام زاده ی تایید شده و تعداد نامعلومی با شجره نامه ی ناموثق دارد و اگر در نظر بیاوریم که در ایران امروز، افزون بر شصت و پنج هزار ده و قصبه و محلات پرت افتاده فهرست کرده اند که در گم نام ترین و دور افتاده ترین آن ها نیز، لااقل یک امام زاده بر سر پاست، پس قبول صد هزار امام زاده در سراسر ایران، چندان دشوار نخواهد بود و اگر تعداد مراجعان به مشاهد و مقابر مورد عنایت و رجوع و محل التجاء مردم را، در درجات مختلف و متفاوت، به حد اقل نیز برشماریم، غریب نیست که مجموعه زائران روزانه ی این امکنه را، در مرحله ی کنونی، به چند صد هزار برسانیم، تا بر سودا زدگانی که با جوجه کشی از موهومات ذهنی خویش، به بازگشت زردشتیگری دروغین می اندیشند و نیز بر روشن فکری غزل پرداز و بی سواد و لغز خوان ایران، با محاسبه و اعلام آمار سالانه ی این زائران، معلوم کنیم که در میان چه مردمی و با چه مراتبی از باورهای پایه زندگانی می کنند، مردمی که در مقیاس عام و تمام، حتی نمی توانند نام زردشت را تلفظ کنند و نمی دانند که با **ذال** و یا **ز** بنویسند!!!

«**آمار مشاهد و بقاع متبرکه سادات و معصوم زادگان در پهنه ایران :**پراکندگی سادات در تمام نقاط این پهنه یکسان نبود .به جاهایی که احساس امنیت بیش تر می کردند تعداد زیادتری روی می آوردند، همانند کوهستان ری و طبرستان و پاره ای نقاط مرکزی، با این حال بعضی از ایشان گرفتار مخالفان می شدند و به شهادت می رسیدند. امروز مراقد اکابر این بزرگواران باقی و مزار و مطاف است. از برسنجیدن تعداد آن ها در نقاط مختلف می توان پی برد که این نقاط به چه نسبت مورد توجه ایشان بوده است، گرچه برخی از این بقاع در طی زمان خراب و آثار آن ها محو شده است. بر طبق آماری که به وسیله ی سازمان اوقاف تهیه شد و **به سال ۱۳۵۲ ش در روزنامه ی کیهان انتشار یافت**، در سراسر ایران حدود ۱۰۵۹ امام زاده احصا شده است که استان مرکزی از این لحاظ مقام نخست را دارد. در تنها استانی که امام زاده دیده نشد، استان

سیستان و بلوچستان است .در **کتاب تاریخچه ی وقف در اسلام**، نام مساجد، امام زاده ها، بقاع متبرکه و مدارس قدیمه در شهرستان ها به ترتیب نام شهرستان درج آمده و آمار ذیل در باب امام زاده ها به جز بقاع متبرکه ی دیگر، بر آن اساس فراهم و احصا گردیده که به ترتیب تعداد امامزاده های از ۹ بیش تر، در ذیل درج می افتد. در این کتاب جمع کل نام امام زاده های کشور بر ۸۷۲ بالغ می شود. تهران و حومه یا ری قدیم ۱۱۲، تهران ۱۳، حومه ۹۹، کاشان ۸۶، شیراز ۵۲، **قم ۴۶**، داراب ۳۰، فسا ۲۷، گروس ۲۷، گرگان ۲۶، جهرم ۲۵، نطنز ۲۵، محلات ۲۴، قائم شهر ۲۱، ملایر و تویسرکان ۱۷، ساوه ۱۶، خمین ۱۵، کرج ۱۵، اصفهان ۱۴، سبزوار ۱۴، اراک ۱۲، نایین ۱۲، بابل ۱۱، بوشهر ۱۱، بیرجند۱۱، همدان ۱۱، دامغان ۱۰، رفسنجان ۱۰، کرمان ۱۰، **تحقیق در احوال این معصوم زادگان و شناخت فرد فرد این بزرگواران اغلب در نهایت صعوبت و گاه غیر ممکن می نماید** » .

***(دایرةالمعارف تشیع، جلد دوم، ص ۳۹۳)***

این مباحث، جامعه شناختی نیست و مورخ اثرات مثبت و منفی حضور امام زاده در کوچک ترین واحد اجتماعی ایران را بررسی نمی کند، بل فقط با نمایش نمایه های فنی و رسمی، قصد دارد نشان دهد برآمدن این همه امام زاده در ایران، یک مستند ثابت و کهن تاریخی ندارد و چنان که به شرح بیاورم، از مبداء صفوی آغاز می شود و مثلا اگر آن مراکز رسمی آماری ایران، که اطلاعات شان صلاحیت انعکاس در دائرة المعارف تشیع را داشته،از جمله سازمان اوقاف، تعداد امام زاده های قم در سال ۱۳۵۲ را ۴۶ فقره و در سرشماری امروزین آقای قزیشی، این تعداد در همان استان، به ۴۴۰ باب می رسد، پس در ۳۴ سال گذشته امام زاده های محدوده ی قم ده برابر شده است، که نه فقط غیر تاریخی بودن مبحث را اعلام می کند، بل از کوششی پرده بر می دارد که ساخت هرچه بیش تر امام زاده ها، در مراتب گوناگون را، به سود خویش می شمرده و با اهداف معینی همسو می دیده است.

اجازه می طلبم یک فقره از مشاهدات شخصی خویش، در مسیر جاده ی تهران آمل را، که قطعا گواهان بسیار دیگری نیز خواهد یافت، مختصرا و برای استحکام منظور بیاورم. در اوائل دهه ی ۷۰، که به علل برخی بررسی ها دائما در راه آمل و بابل بودم، در فاصله میان پلور و آب اسک و در کناره ی شنی جاده، ناگهان مرد میان سال سبز پوشیده و پرچمی با همان رنگ به دست، ظاهر شد که بر سنگی می نشست و در گفت و گوی میان ما، مدعی بود که در رویاهای خویش آن محل را مدفن امام زاده ی واجب التعظیمی دیده است. اندک اندک مسافران عبوری و مردم محلی بر او گرد آمدند و چیزی نگذشت که چهار دیوار مختصری با گنبدکی برآن بالا رفت و به محلی برای مراجعه و تقدیم نذورات تبدیل شد. هنوز چراغ های بسیاری نیفروخته، لرزش زمین، کوه را درست بر سر آن امام زاده و بانی اش فرود آورد و تمام آن مجموعه زیارتی همراه کاشف آن را به میان رودخانه برد. شعله ی حیرت من زمانی سرکشید که هنوز مرمت های اداره ی راه برای گشودن دوباره ی جاده تمام نشده، مرد میان سال دیگری را، با همان لباس و پرچم سبز، در همان محل دیدم که بر سنگی می نشست و منتظر بود تا به محض جمع شدن ادوات اداره ی راه، چراغ امام زاده ی به خواب دیده شده را بار دیگر

روشن کند. طبیعتا جست و جوی شجره نامه برای چنین امام زاده های پر تعدادی، که مستلزم عبور از خواب اشخاص می شود، بی حاصل است.

«**بقعه و بارگاه امام زاده آقا علی عباس.** واقع در حدود بادرود نطنز، یکی از زیارتگاه های معتبری است که در طول یک قرن اخیر بیش از پیش مورد توجه سکنه ی آن حدود قرار گرفته است. طبق تذکره ی خطی بقعه علاوه بر دو تن از فرزندان موسی بن جعفر به نام علی و محمد، **ده نفر دیگر از امام زادگان در آن جا مدفون شده اند.** بنای گنبد و رواق و صحن و سراهای وسیع با غرفات متعدد آن در همین اوان توسعه یافته است. چنان که گوینده ی نامی کاشان، ابونصر فتح الله خان شیبانی، می نویسد : «بیست و چهار سال در بیابان بادرود نطنز مبالغی خرج کرده و زحمت ها کشیده ام... و در آستانه ی امام زادگان واقعه **در آن بیابان که مطلقا آثار عمارتی نبود،** بنای مدرسه و صحن و عمارت و غیره نموده و این بنده ی درگاه نیز مبلغ یک هزار تومان کمک این کار خیر کرده و الحق جایی خوب و مرغوب شد».از آن پس نیز بر اثر توجه و اعتقاد روز افزون سکنه ی دور و نزدیک به این امام زاده و افزایش عواید و نذورات آن، رونق به سزایی پیدا کرده است».

***(حسن نراقی، آثار تاریخی شهرستان های کاشان و نطنز، ص ۲۹۵)***

مورخ میان سعی آن پرچم سبز به دست ناشناس، در جاده ی آمل و این اعتراف ابونصر فتح الله خان شیبانی در بادرود نطنز، ذره ای تفاوت نمی بیند و می تواند اثبات کند که جنبش بس وسیع امام زاده سازی در دهات و محلات و قصبات و شهرهای ایران، که آغاز آن باز هم از عصر شاه عباس صفوی است، یک هدف معین سیاسی و فرهنگی را تعقیب کرده، که توام با شگردهای متنوع دیگر، قصد کنترل شناخت اسلامی در میان مردمی را داشته است، که پس از دو هزاره، با کوشش ناشناسانی بار دیگر به تاریخی دیگر وارد می شدند.

«**تعداد بقاع و امام زادگان کاشان.** مولف کتاب زینت المجالس ضمن اوصاف کاشان می نویسد: «از مزار اکابر در نفس شهر شش نفر از اولاد ائمه ی اثنی عشر علیهم السلام آسوده اند». چون تعداد واقعی بقاع و مقابر قدیمه ی امام زادگان مدفون در شهر کاشان، با رقم مذکور وفق نداده و بیش تر است، چنین به نظر می رسد که به عقیده ی مولف نام برده شش نفر آن ها معلوم النسب بوده و شجره آنان صحیح و معتبر شناخته شده است. اما تعداد بقاع محوطه ی شهرستان کاشان که از دوران پیش از عهد صفویه زیارتگاه مردم بوده و کم و بیش دارای گنبد و بارگاه و ساختمان هایی هستند، همچنان که شاردن فرانسوی تصریح کرده و مورد تایید صاحب نظران دیگر است، **بالغ بر دویست باب می شود.** از آن جمله سهیل ضرابی اواخر قرن سیزدهم قمری می نویسد:

«مختصر آن که به قدر دویست گنبد و بارگاه و بقعه و خرگاه از امام زادگان در اصل شهر و نواحی و کوهسار کاشان هست و هر یک موقوفاتی علی حده دارند» ».

***(حسن نراقی، آثار تاریخی شهرستان های کاشان و نطنز، ص ۲۹۸)***

اگر این مولفان و کتاب های شان را واقعی بپنداریم و اگر در فاصله میان اوایل قرن یازدهم، که می گویند زمان نگارش زینت المجالس مجدی است، تا زمان تدوین کتاب مرآت قاسان ضرابی در قرن سیزدهم هجری، تعداد امام زاده های کاشان از شش باب به دویست باب رسیده است، پس مکرر شده ی همان حکایت امام زادگان قم را می خوانیم و نهضت نوین امام زاده سازی از عهد صفویه را، یک واقعیت تاریخی قابل بررسی می یابیم که ما را در شناخت دوره ی تازه ای از تب و تاب های زمانه، در این سرزمین، آشناتر می کند که در آن، توجه به مظاهر دین، بسیار بیش تر از مبانی آن است.

«مطابق جهت یابی دقیق پیشوایان شیعه **برای تشخیص جهت حقیقی قبله** در زمان شاه طهماسب صفوی، که به فتوای شیخ عبدالعلی عاملی به عمل آمده، چون در محور محراب بزرگ گچ بری شبستان قدیم مسجد جمعه اندک انحرافی مشاهده می شود، بدین جهت اقدام به ساختن محراب های جدید مسجد نموده اند، که در کتیبه ی آن نیز آیات مناسبی از قرآن **مبنی بر بطلان جهت قبله در محراب قدیم، گچ بری و نوشته شده** و برای بی اعتبار ساختن محراب سابق کتیبه و نقوش گچ بری های زیبای آن را هم خراب کرده اند».

***(حسن نراقی، آثار تاریخی شهرستان های کاشان و نطنز، ص ۳۰۰)***

عدم دقت در تعیین قبله، که خلاف نوشته ی بالا اندک هم نیست، نه فقط در مسجد جمعه ی اصفهان، بل تقریبا در تمام ابنیه ی اسلامی، از مساجد و مشاهد و امام زاده های عهد صفوی، امری قابل پی گیری و اثبات است و اگر تا زمانی معین، حتی تعیین جهت دقیق قبله نیز میسر نبوده، در آن باب اقدامی نشده و تصحیح سمت و سوی ادای نماز در محراب ها را، چنان که می نویسند، به یک کارشناس دیگر وارداتی از جبل عامل در زمان صفویه سپرده اند، پس یقین بدانید که تاریخ اسلام در ایران نیازمند یک بازنگری و بازخوانی جدی، بدون ملاحظه و سخت گیر است و تحقیقات نوین، نه فقط با داشته های کنونی ما منطبق نیست، که با آن مخالفت می کند.

«**اصلاح قبله ی مسجد جامع کهن :** در سال ۹۳۸ هجری که شیخ علی ابن عبدالعالی عاملی به دعوت شاه طهماسب برای ترویج مذهب شیعه وارد تبریز شد، امیرغیاث الدین منصور شیرازی که به

علت جامعیت در علوم او را معلم ثالث می خواندند منصب صدارت داشت. بین آن دو دانشمند روابط دوستانه برقرار گردید و در مباحث علمی از یکدیگر استفاده می کردند، اما طولی نکشید که دوستی آن دو به اختلاف و بدبینی انجامید. تا روزی که شیخ در محضر شاه پیشنهاد لزوم اصلاح و تغییر قبله ی مساجد عراق را نمود. امیر غیاث الدین از راه مخالفت با شیخ گفت که: «تغییر قبله مساجد بدون اطلاع کامل از هندسه و هیئت و علوم دقیقه و ریاضیات مقدور و صحیح نیست». اما شاه طهماسب به پیروی از سیاست کلی خود، عقیده ی شیخ را تصویب **و احکام لازم مبنی بر اطاعت کامل از نظریه شیخ را به همه بلاد صادر و ابلاغ نمود**. در شهر کاشان نیز که جهت سکونت و اقامت شیخ و مرکز حکومت شرعی او معین گشته بود، **به دستور شیخ اصلاح لازم و تغییراتی در جهات قبله های مساجد به عمل آمد**».

***(حسن نراقی، آثار تاریخی شهرستان های کاشان و نظنز، ص ۳۷)***

غمض عین آشکار مجتهدین و مورخین و مومنین، نسبت به انحراف قبله در غالب ابنیه ی دینی صفوی، که گاه نزدیک است به سمت قبله ی نخست بگردد، محل پرسش بزرگی است که ظاهرا پاسخ گویی برای آن پیدا نمی شود. ماجرا این جاست که همین مکتوبات، که به امیر غیاث الدین شیرازی نامی، در عهدی اشاره می کند که هنوز شیراز بر زمین نبوده است، ما را به تیزبینی همه جانبه فرا می خواند، تا بدانیم در پس هر سطر و اسم و خط و معماری و محراب و سنگ نوشته و شعر و شائبه ای، یک برنامه ریزی عامدانه برای انحراف عمومی اندیشه ی تاریخی و ادبی و دینی ایرانیان پنهان است.

«از آن زمان که صفویان روی کار آمدند و آیین تشیع مذهب رسمی کشور شد، زیارت بقاع و اماکن مقدس این آیین رونقی دیگر گرفت. رفتن شاه عباس با پای پیاده به زیارت حضرت امام رضا، خود یکی از دلایل بارز این دعوی تواند بود. از سلاطین این سلاله شاه طهماسب را در امر تعمیر مراقد مقدس اهتمامی خاص بود. وی ظاهرا تمامی مراقد و بقاع مقدس معصوم زادگان را مورد مرمت و تعمیر قرار داده بوده است. سلاطین قاجار مانند فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه نیز در این باب گاه اهتمام می کرده اند. ولی در واقع اهتمام تمام در مرمت و تعمیر و نگهداشت امام زادگان در قرن حاضر و در دوره ای که اکنون در آن زندگی می کنیم انجام پذیرفته است.

۱. **امام زاده آقا سید ابراهیم،** واقع در بخش رانکوه گیلان. بنای چهار گوشه ای که از چوب و گل بنا شده که در محل به آن «زگالی» گویند. چهار جانب بقعه را چهار ایوان ستون دار با سرستون های بزرگ پرکار در دو نوع فرا گرفته اند، یکی از ستون های ایوان شرقی به شیوه ی لاچ لنگری کار شده است. ورودی بقعه در دیوار شرقی جای گرفته است. نسب امام زاده را به امام موسی کاظم (ع) می رسانند».

***(دائرة المعارف تشیع، جلد دوم، ص ۳۹۴)***

علاوه بر آستانه ها و بقاع متبرکه ی امامان، که مدخل مفصل دیگری دارد، دائرة المعارف تشیع، درست برابر قرار بالا، قریب پانصد امام زاده را در جلد دوم مجموعه ی خود معرفی کرده است که از آقا سید ابراهیم در رانکوه گیلان تا امام زاده یحیی بن موسی در سمنان را شامل می شود. برای سبک کردن کارها، نگاهی اجمالی به صد عنوان نخست آن انداختم، نسب قریب شصت درصد آن ها، به امام موسی کاظم می رسید و آن ها که شناس نامه ی ابنیه و کتیبه داشتند، با فرض صحت، از بناهای عهد صفویه بودند. بدین ترتیب باید که بنیان گذاری نهضت شناسایی اخلاف امامان شیعه و بالا بردن زیارتگاهی برای آنان، به تعداد لازم را نیز در زمره ی تلاش صفویه برای بازسازی ایران پوریم زده دانست .

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه ۱۲ آذر ۱۳۸۶ و ساعت ۱۱:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۱۵

## (برآمدن صفویه)

معمم میان سال خوش سیمای نه چندان بلند بالای لاغر اندامی بود، در نهایت سادگی و آراستگی. با خضوعی راستین اجازه خواست و وارد دفتر کارم شد. حرکات آرامی داشت با نگاهی کاونده و سنگین ولی نرم و مهربان. می گفت مجموعه ی «اسلام و شمشیر» را خوانده و از قم به آشنایی با مولف آن آمده است .پرسش هایی اصولی داشت. زبان عرب را به کمال می دانست و بر مفاهیم و اشارات آیات قرآن به صورت طبقه بندی احاطه داشت. تذکر داد که به تر بود اگر برخی آیات را با دیگر نمونه های گویا تری جای گزین می کردم و در اغلب موارد حق با او بود. جواب دادم که قرآن پژوه نیستم، تنها با نگاه و برداشت مورخ به قرآن نگریسته ام و از حواشی کار حاصل و بهره ی فراوان و متنوع برده ام، که تعیین کننده بوده است. بسیار سخن گفتیم و در مجموع دریافت من این بود که دنبال سر نخی برای گشودن کلاف ابهامی است که وقوف به چند و چون آن آسان نبود. دوستانه می شنیدیم و می گفتیم و اندک اندک بر ناباوری او افزوده می شد. برابر معمول از اساتید و درجات آموزشی ام پرسید. به او نیز همان حقیقتی را گفتم که به دیگران: بیرون از علوم محض، تحقیق در مراتب و مسائل انسانی، با تبعیت از داده های دیگران، و به خصوص اساتید، به معنای توقف است، چنان که آثار این در جا زدن را در تحقیقات اسلامی به او نمایاندم و تصدیق کرد. یاد آور شدم که مدت هاست دائما از قرآن دورتر می شویم و در ابتلای فرقه بازی، به کلام کسانی دون خداوند، در صفحات و سطور کتبی متوجه و مشغولیم که با فرض صحت و اصالت هم، در نهایت، جز حرف بنده ای نیست. از اعتقاد مطلق ام به

وسعت عرصه و عرضه ی جعل در مکتوبات اسلامی گفتم و از آسان پسندی، که نظایر کتاب الفهرست ابن ندیم به فرهنگ مسلمین وارد کرده است. کم کم حرارت سخن، ما را به وادی پختگی و صراحت بیان های دو طرفه ی دیگری کشاند. سئوالاتی داشت که علاقه مند بود، بدون ملاحظه کاری، در باب آن ها نظر مستقیم بدون حاشیه بیاورم. گفتم اندازه ی تقاضا و تحمل او را نمی دانم و می ترسم به جام تعصب درون او لطمه ای زنم. نگاهی و شماتت و اندک خوار کننده نثارم کرد و با صدایی مغرور مطلبی آورد که بند های بدنم را لرزاند. گفت: شما که به هر حال در نظر اهل آن محقق اید، بی سر و پایانی، از داخل و خارج، به قصد آزار و تمسخر، برابر امثال ما می نشینند و با زبان گزنده منکر خداوند و نبوت و نزول قرآن می شوند. حرف های شان را می شنویم، می کوشیم با ادله ی خود آن ها را قانع کنیم، چای در برابرشان می گذاریم و با تعارف و امید به هدایت الهی بدرقه شان می کنیم. چنین جدل هایی برای ما غریبه نیست و اساس حوزه را بر اثبات و انکار گذارده اند. بعد هم استدلالی اضافه آورد که تردید را از ذهن من زدود. گفت: می دانید که خداوند، به صراحت و تاکید قرآن، برترین دشمن ایمان آورندگان را یهود گفته است. مسلمین پیوسته حضور این دشمنان مسلّم را در کنار خود تحمّل کرده، با نیکی و مهربانی در مراودات معمول، کوشیده اند تا آن ها را به اسلام بخوانند و از یکدندگی و توطئه چینی باز دارند. چنان که امتداد یهود آزاری تاریخی، به کلیسای صلیب به دوش و ظاهرا منادی مسامحه و به هیتلر ختم می شود و نه به مجتهدین اسلامی .

حرف های مان را زدیم و وعده ی عمل نشده ی دیگری گذاردیم که مرا در قم ببیند. هنگامی که به جای نشست خود بازگشتم و در باب او اندیشیدم، با عنایت به سئوالات او، باورم شده بود که صاحب نظران و جست و جو گران عقلانیت و اصلاح، بیش تر در لباس آن شیخ اند که راه درازی را، شاید هم به نیابت از دیگران، برای محک صاحب نوشته ای پیموده بود و همان زمان، ناخواسته سخنان یکی از مدعیان در گروهی دیگر را به یاد آوردم، که گرچه با ژست های عطر آگین، لزوم رعایت دموکراسی و احترام به عقاید دیگران را چون آدامسی کثیف پیوسته در دهان می گردانند، اما در ماه نامه ای که سندی ماندگار برای تمام زمان هاست، به لابه هایی افتاده است، که او و امثال او را در جای کشیشان انگیزاسیون در قرون وسطی می نشاند. موضع او را با معتقدات عملا دموکراتیک آن شیخ عالی جاه سنجیدم و ذلت امروزین روشن فکری اندک مایه ی کم خرد و بی خبر را، بر آنان مبارک دیدم.

«**هشدار به دولتیان**.تلاش نامیمونی در میان است از سوی کسانی که برای آشفته کردن ایران و آسیب زدن به یکپارچگی ملی و سرزمینی ایران، جدایی ایران و اسلام را هدف دارند. اینان که پیشینه‌های توده‌ای تخریب و تفرقه افکنی را تجربه کرده‌اند در نوشته‌هایی حیرت انگیز، می‌کوشند برخی از برجستگان عالم دین در ایران را قانع کنند که هر آنچه در ادبیات مستند جهان از تمدن پیش از اسلام ایران آمده دروغی بیش نیست ...همانند بعث پیشین عراق، تاریخ باستان ایران را یکسره مخدوش و تمدن هخامنشی را افسانه‌هایی جلوه می‌دهند که ساخته و پرداخته دست یهود است ...درباره این فتنه گری و نفاق افکنی دهشت انگیز باید پرسید: کدام عقل سلیم می‌پذیرد که یک زن در دین یهود به مقام پیامبری برسد؟ پیامبرانی که در دین یهود از آن ها نام برده شده است

در دو دین مسیحیت و اسلام از پیامبران سلف شمرده می‌شوند که هیچ یک از آنها زن نبوده‌اند که **به همسری کوروش در آمده** (!!!!)و ملکه ایران شده باشد ...**دولتیان در ایران باید توجه کنند که این گونه نفاق افکنی‌ها می‌تواند پایه‌های اقتدارشان را متزلزل کند** .فتنه انگیزی‌ها و جدایی افکنی میان اسلام و ایران که به بهانه‌ی افسانه‌های دروغین و ننگینی چون چندین قرن سکوت به خورد ساده‌لوحان داده می‌شود، از کسانی است که نه می‌توانند گذشته مارکسیستی-لنینیستی خود را پنهان کنند، نه می‌توانند بر پیوندهای امروزین خود با محافل جدایی خواه پانترکیستی و پان عربیستی در ایران، جمهوری آذربایجان، ترکیه، قطر و ایالات متحده ... سرپوش گذارند .**به دولتیان هشدار می‌دهم که نگذارند گفته‌ها و نوشته‌هایی از این دست ملاک تشخیص برخی از سرآمدان دینی-سیاسی جامعه قرار گیرد** .آنچه در این زمینه می‌تواند برای آنان ملاک تشخیص و داوری باشد نوشته‌های پژوهشی عالمان حقیقی دینی است چون استاد شهید مرتضی مطهری که به درستی با ما از "خدمات متقابل ایران و اسلام "سخن گفته است» .

همه می دانیم که این سخنان از کیست و تفصیل کامل آن را می توانید در ***"اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی" شماره ۲۲۵ و ۲۲۶*** بخوانید. نوشته ی او روی فاشیسم فرهنگی استالین را هم سفید کرده، درست با حرف های آن همپالگی های دیگرش، در نشست مرکز گفت و گوی تمدن ها، برابر است که آرزو داشتند مولف مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» را در برابر تمام دانشگاه های کشور شلاق بزنند. در جملات نقل بالا دقت کنید. قطعه یخی است که در برابر تابش نور و گرمای حقیقت، اندک اندک به لکه تبدیل می شود و ملتمسانه سرمای جهل را به حمایت می خواند و گرچه او و نظایر او دیگر همان لکه هم نیستند، اما هنوز ته صدای شان را از این همه تریبون و بلند گوی تعارفی دیگران می شنویم که روحانیت ایران را کم تحمل و خود را آزار دیده از تعصب اسلام می گویند!!! برای من مسلّم است آن سلسله ی ناسالمی که مثلا در برابر ادامه ی انتشار کتاب های من سد بسته اند، نه فلان مجتهد این و آن حوزه، بل به تصریح شجاع الدین شفا - دلقک فرهنگی معروف دربار محمد رضا شاه، که در نشست چند سال پیش دانشگاه سوربن قصد خود، برای بازگرداندن زردشتیگری قلابی به ایران را علنی کرده بود - دست نشاندگان او و اربابان او در مراکز فرهنگی این جمهوری اند، که اینک خود را به ریش و تسبیح و شاید هم جای مهری آرایشی در پیشانی، مزین کرده اند. نگاهی به اطراف خویش بیاندازید. همه جا مملو از کاغذ باطله های زیر دست و پا مانده است. مطبوعاتی که هنوز جرات نکرده اند مقامات فرهنگی و مراکز مربوطه را به بازبینی و تصمیم گیری در باب مستند با شکوه «تختگاه هیچ کس» بخوانند، در اندازه همنوشی کاسه دوغ و بنگ مولانا متوقف اند و بی اعتنا به عقل مزاحم، در هپروت گسترده ای از تبلیغات، به دور خویش چرخ می زنند. چنان که گردانند گان اطلاعات سیاسی - اقتصادی گرچه به اجیری میدان داده اند تا مولفی را به ناسزا ببندد و تقاضای قصابی او را کند، اما هرگز حتی به اختصار هم ننوشته اند که جرم این مولف، پرده برداری از چه حقایق و یا انتشار چه دروغ هایی بوده است!!! زمانه شاهد بلند مرتبه ی عادل و تصویر بردار قابلی است که زردی پاچه های شلوار و نیز رخسار این به اصطلاح روشن فکران و

مدعیان ضرورت آزادی بیان را، در آرشیو فیلم خانه ی رخ دادهای فرهنگی این دوران، برای همیشه حفظ خواهد کرد و آنان را زیر دست تمام دیگر گروه های اجتماعی قرار خواهد داد. پس بار دیگر به بازدید امام زاده هایی برگردم که معتقدم اکرام و ارائه ی مقابر آن ها از عهد صفویه آغاز می شود.

«مراد از امام زاده ها، بنا یا مجموعه بناهایی است که بر مدفن فرزندان یا فرزند زادگان ائمه ی اطهار و بزرگان سادات در طول دوره ی اسلامی بنا شده است. در ایران شمار زیادی از این گونه بناها موجود است که بخش قابل توجهی از آن ها دارای آثار تاریخی و هنری ارزشمندی هستند. بر اساس آمارهای موجود، در ایران بیش از چهار هزار امام زاده وجود دارد که در استان های مختلف پراکنده اند. **تمام شخصیت های مدفون در این مکان ها بر ما شناخته شده نیستند و تنها تعداد کمی از آن ها از شجره نامه ی مورد قبولی بر خوردارند** و تعداد قابل توجهی نیز تنها بر اساس اعتقادات عوام شاخته و پرداخته شده است».

***(دائرة المعارف بناهای اسلامی ایران، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، بناهای آرامگاهی، ص ۸۵)***

این مجموعه ی مفید که بناهای آرامگاهی، امام زاده ها، برج ها، بقعه ها و گنبد های ایران را فهرست کرده و بر هر کدام شرحی در مجموع روشنگر گذارده، گرچه در مقدمه می نویسد که چهار هزار امام زاده در ایران قابل شناسایی است، اما در آن تنها شروحی بر ۴۱۸ امام زاده را با ذکر نام و محل می خوانیم. اگر فقط در شهر قم و حوالی آن، ۴۴۰ امام زاده ی مورد وثوق و تعداد نامعینی غیر قابل تایید احصا شده است، این قول که در سراسر ایران فقط چهار هزار امام زاده باشد، پذیرفتنی نیست. دائرة المعارف بناهای اسلامی ایران، ساخت ۱۴۱ فقره از این امام زاده ها را مقدم بردوران صفوی و ۲۷۷ نمونه ی آن را بناهای پس از صفویه شناسانده است.

**امام زاده زین العابدین، ساری :**بنای این امام زاده در شهر ساری و در نزدیک میدان بار فروش واقع و بنایی است چهار ضلعی با گنبد رک هشت ضلعی به ارتفاع کل ۲۰ متر که از لحاظ ساختمانی و تزیینات کاشی کاری و صندوق و در نفیس چوبی، در زمره ی مهم ترین ابنیه ی تاریخی ساری به شمار می آید.... صندوقی بسیار ظریف و پر کار، مرقد را پوشانده است. مطالب بدنه ی شمالی از فرط فرسودگی خوانا نیست و بدنه ی جنوبی آن نیز نوسازی شده است. آن چه بر بدنه ی شرقی باقی مانده، به شرح زیر است: صاحب هذا الصندوق المرقد المبارکة الشریف السلطان الاعظم الاکرم برهان السادات و الاشراف المرحوم المغفور سلطان امیر شمس الدین امیر کمال الدین حسینی طب ثراهما فی التاریخ وفات **یوم الاثنین خامس عشرین شهر جمید الثانی سابع عشر خورداد ماه سنة تسع و خمسین و ثمانمائه**، (۸۵۹) .

***(دائرة المعارف بناهای اسلامی ایران، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، امام زاده ها، ص ۱۲۵)***

همین یک نمونه از امام زاده های پیش از صفویه، که در دائرة المعارف موصوف آمده، مورخ و محقق را در صحت این کتیبه نویسی ها دچار تردید می کند. بر مبنای این متن، نخست معلوم می شود که در زیر صندوق این امام زاده یک حاکم محلی و نه اولاد و احفادی از امامان شیعه خوابیده است وانگهی آن تاریخ گذاری فارسی و عربی نامعهود و نایاب و غریب و تا حد زیادی مسخره، که وفات صاحب مقبره را دوشنبه روزی مصادف با ۲۵ جمادی الثانی سال ۸۵۹ هجری قمری، برابر با ۱۷ خرداد همان سال می نویسد، پرده از جعل واضحی بر می دارد که عمل به آن در کتیبه نویسی های سراسر ایران از حد و حصر درگذشته است. زیرا لااقل در این مورد با اطمینان کامل می توان گفت که روز ۲۵ جمای الثانی سال ۸۵۹ دوشنبه نیست و با ۱۷ خرداد هم منطبق نمی شود. آیا چه گمان کنیم، نو حکاکان این قبیل کتیبه ها حوصله ی محاسبه را نداشته اند و یا دقیق تر این که برابرهای تقاویم شمسی و قمری را نمی دانسته اند؟!!

«**امام زاده شاه زاده قاضی یزد:** بقعه ی شاه زاده فاضل با توجه به کتیبه ی آجری کم خیز و نمای ساده ی آن، از نظر معماری جلوه ای ندارد. بدنه ی داخلی بقعه با کاشی کاری طرح هندسی، **مرکب از ستاره های شش پر** و شش ضلعی ها و حاشیه ای از کاشی معرق، زینت شده است. درون بنا قبری قرار دارد و برآن، کتیبه ای از کاشی معرق دوره ی تیموری نصب شده است که به معرفی صاحب مزار می پردازد. بر اساس این کتیبه، صاحب دفن، فضل بن امام موسی کاظم متوفای ۲۰۲ هجری قمری است. نصب این کتیبه ی کاشی دوره ی تیموری باید از آثار قطب الدین خضر شاه باشد که مولف «جامع مفیدی» به اشاره می نویسد: «قبر را از کاشی ترتیب داد». علی رغم این کتیبه، مولفان «تاریخ یزد» و «تاریخ جدید یزد»، این بنا را تحت عنوان «مزار پیر برج» آورده اند. زردشتیان نیز این مزار را گرامی می دارند و **آن را مدفن یکی از شاه زادگان ساسانی می دانند**. به روایتی دیگر، این بقعه مدفن یکی از مضروبین واقعه ی فهرج در سال ۷۴۷ هجری است».

***(دائرة المعارف بناهای اسلامی ایران، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، امام زاده ها، ص ۱۴۶)***

پس مقبره ای داریم که بر مبنای کتیبه ای که ۵۰۰ سال پس از مرگ صاحب آن، در عهد تیموری نوشته اند، در سال ۲۰۲ هجری قمری متوفی شده است. زردشتیان، این تاریخ وفات را، بی توجه به کتیبه ی آن، پانصد سال به عقب و به زمان ساسانی می کشانند و کسانی دیگر، ۵۰۰ سال به جلو می برند! پس کتیبه را برای چه می نوشته اند و بودن و نبودن آن چه تفاوتی داشته است؟!!! با این همه برای رد تاریخ گذاری های کنونی در باب تعلق بنای امام زاده ها، به پیش از دوران صفویه، تنها یک استدلال

تاریخی تکلیف این نزاع را معین می کند: اگر امامان و امام زادگان شیعه، پیش از تسلط صفوی، پیوسته مورد هجوم و آزار حاکمان ملعون غیر شیعه بوده اند، پس آن خبیثان چه گونه بر این همه تظاهرات آشکار، که قصد اکرام امام زادگان شیعه را داشته ، چشم خود را بسته اند که لااقل بر کاشی و کتیبه های ده ها نمونه ی آن، نام و مدح ائمه ی عظام ثبت است؟!!

«**امام زاده طاهر و مطهر کجور:** این امام زاده در اراضی دهکده ی هزار خال در ناحیه ی کوهستانی کجور واقع شده است... از آثار جالب بقعه ی آن، دو صندوق مزار است که صندوق بزرگ تر مربوط به مرقد دو امام زاده و صندوق کوچک تر مربوط به قبر ملک کیومرث است. کتیبه ی صندوق امام زادگان چنین است: اللهم صل علی محمد المصطفی و علی المرتضی و حسن الرضا و حسین شهید الکربلا و زین العابدین و محمد باقر و جعفر الصادق و موسی الکاظم و علی بن موسی الرضا و محمد تقی و علی نقی و حسن العسکری و حجة اقائم امام محمد المهدی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و الصلوة علی صاحبی هذا المرقد المنور امامین الهمامین السیدین الشهیدین الکاملین الفاضلین الصادقین الطاهرین المطهرین ابنا امام العالم العادل و شرع الناظم و هو الموسی الکاظم علیهم التحیة و الرضوان. تم هذا الصندوق الشریف و عمل ظریف... فی تاریخ ربیع الاخر سنه اربع و ثمانمائه (۸۰۴)» .

***(دائرة المعارف بناهای اسلامی ایران، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، امام زاده ها، ص ۱۷۸)***

۶۰۰ سال پس از شهادت این دو امام زاده در کوه های کجور، که خود دشمنی مردم آن با شیعیان و امام زادگان را گواهی می دهد و در بحبوحه شیعه کشی ادعایی ابتدای قرن نهم، بر صندوق قبر این دو شهید کتیبه ای تبلیغاتی گذارده اند که شیعه بودن صاحبان قبور را به آواز بلند اعلام می کند. احتمالا نویسنده این کتیبه قصد تحریک مغولان را داشته است تا از راه برسند و امام زاده را ویران کنند! چه قدر جاعلان و تاریخ سازان برای این مردم بی خبر، در عین پرکاری، احمقانه و ساده لوحانه برنامه ریخته اند!

«**امام زاده درب آهنین نور آباد:** این آرامگاه در دو کیلو متری شهرستان نورآباد، کنار جاده ی کازرون به خوزستان و در جوار بقعه ی شاه زاده علاء الدین واقع است. امام زاده ی مدفون در بنا بر اساس کتیبه ی تاریخی آن، خواهر شاه زاده علاء الدین **و دختر امام کاظم (ع) است**... بر لوحه ی سنگی بالای در، کتیبه ی جالب توجهی در ده سطر به خط ثلث برجسته مرقوم شده که بر اساس قرائت آقای مصطفوی بدین شرح است: در ایام دولت جناب عدل کیش امیر رعیت پرور مرتضی ممالک اسلام، بهرام زمان، افتخار و مرزبان جهان، بهادر خلد الله ایام دولته ادام علی

المسلمين ظلال نصفته، این عمارت که به مشهد فروزان مشهور است، و مرقد مطهره و مضجع منوره مهد عصمت ام المؤمنین بنت الامام المعصوم موسی الرضاء رضی الله عنهما است فی تاریخ شهور سنة احدی و سبعین و سبعمائه (۷۷۱) از فواضل صدقات

عمیمه ی آن عالی جناب هعدلة شمار تجدید یافت.

چون کام جاودان متصور نمی شود
خرم کسی که زنده کند نام جاودان
کتیبه ی فوق **به علت این که به زبان فارسی و در قرن هشتم هجری نوشته شده حائز کمال اهمیت است**».

***(دائرة المعارف بناهای اسلامی ایران، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی،امام زاده ها، ص ۱۱)***

برابر تذکره های موجود، وفات دختر امام موسای کاظم باید که در اواخر قرن دوم هجری رخ داده باشد، اما کتیبه مقبره اش را به قرن هشتم نوشته اند. مفسر بخش امام زاده های دائرة المعارف بناهای اسلامی ایران، از یافتن کتیبه ای به زبان فارسی، با تاریخ پیش از صفویه، اظهار شگفتی و ذوق زدگی می کند! اگر شاعران ما در قرن چهارم به حجم شاه نامه شعر فارسی داشته اند، راستی چرا باید دو سطری نوشته فارسی از قرن هشتم هجری موجب حیرت او شده باشد؟!! آیا درست نمی گویم که یافتن فارسی نوشته ای از عهد ماقبل صفوی، مگر در هیئت جعل، ممکن نیست؟

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه ۱۷ آذر ۱۳۸۶ و ساعت ۱:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۱۶

## (برآمدن صفویه)

بحث درباره ی امام زاده ها، عرضه ی استدلال برای اثبات این مطلب است که انتساب ساخت هیچ امام زاده ای به دورانی مقدم بر صفویه، از هیچ بابی منطق اجرایی و امکان تاریخی و تدارکاتی ندارد و برای رسیدن به این چشم انداز واقعی، در باب ساخت و سازهای صفوی است که ناگزیر باید نمونه هایی از تفسیرهای موجود بر این گونه ابنیه را زیر ذره بین گذارد و حقایق در گرد مانده ی ساخت آن ها را، با رسوب زدایی آشکار کرد. مهم و موثر ترین راه اثبات انحصار آغاز ساخت امام زاده های ایران، به دوران صفویه، نخست توجه به این نکته بدیع و بدیهی است که بالا بردن آشکار بنای زیارتگاهی برای امام و امام زاده ای، مقدم بر تسلط تشیع بر امور سیاسی و فرهنگی ایران، امکان و آزادی اجرا نداشته و بنا بر همین روایات تاریخی موجود، شرایط برای برگزاری چنین نمایشات پر زرق و برقی به سود تشیع آماده نبوده است. سپس بازخوانی شجره نامه و کتیبه هایی که ناشیانه برای قدمت بخشیدن مصنوعی به معماری و مدفون در امام زاده ها نوشته اند و ارائه ی اطلاعات غلط و نامفهوم و غیر ممکن در این مکتوبات، چنان که پیش تر با نمونه هایی از آن آشنا شدیم، نشان می دهد که حتی یک نمونه ی منطبق با تقاضا، از میان آن ها قابل استخراج نیست.

«**امام زاده عون علی و زین علی، تبریز :**این آرامگاه بر بالای بلندترین قله ی کوه سرخاب که مرتفع و مشرف به همه ی شهر است، واقع و به اعتقاد مردم، مدفونان در آن، عون بن علی و زید بن علی هستند که در تداول عام، به صورت «عین علی» و «زین علی» تحریف یافته است. اعتقاد مردم بر این است که هر دو، فرزند بلاواسطه حضرت امیرالمومنین علی (ع) هستند، ولی در کتب معتبر از جمله ارشاد شیخ مفید در بین فرزندان علی بن ابی طالب (ع) اسامی عون و زید وجود ندارد. ولی در همین کتاب، از فرزندی به نام یحیی که مادرش اسماء بنت عمیس بوده، نام برده شده که محدث قمی، او را عون نامیده و به گفته ی صاحب روضة الشهدا، در دشت کربلا به دست دشمنان کشته شده است .**به هر تقدیر ظاهرا عون به ایران نیامده و زین نیز وجود خارجی نداشته است**» .

***(دائرة المعارف بناهای تاریخی ایران در دوره اسلامی، بناهای آرامگاهی، ص۱۹۷)***

پس جنازه ی دو شهید عرصه ی کربلا، معلوم نیست چه گونه از مرتفع ترین بلندی کوه سرخاب تبریز سر درآورده است. این مطلب، چنان که از تفسیر دائرة المعارف بر آن نیز بر می آید، در هیچ مقیاس و منطقی امکان بروز و شهود ندارد و نسب شناسی موضوع نیز قابل اتکاء و ارجاع نیست. با این همه در دنبال همین تشکیک عام می خوانیم: «این بقعه در دوره ی صفویه تجدید بنا شده است». این که سلطان پر کاری، چون شاه عباس اول، در حالی که خود مقبره ای ندارد، به صرافت مواظبت از امام زاده ای در قله ی کوه سرخاب تبریز افتاده باشد، خواهان آن را از توجهاتی کاملا غیر معمول در امام زاده سازی عصر صفوی با خبر می کند.

«**امام زاده فاضل،قم:** این آرامگاه در بالای کوهی مشرف به قریه ی بیدهند واقع است. بنایی متشکل از بقعه، چهار ایوان، چهار حجره و چهار غرفه در بالای حجرات است. این بنا در سال ۱۲۶۰هجری قمری به **استناد توهمات عامیانه ایجاد گردیده و فاقد ارزش هنری و تاریخی است**».

***(دایرة المعارف بناهای تاریخی ایران در دوره اسلامی، بناهای آرامگاهی، ص ۱۹۸)***

این هم امام زاده ی دیگری در قم، که گرچه باز هم بر سر کوهی است، اما معلوم نیست چرا مورد بی مهری مفسران بخش امام زاده ها در دائرة المعارف بناهای تاریخی ایران، قرار گرفته و استثنائا و رسما آن را برخاسته از توهم و فاقد هر ارزشی شناخته اند!!! در حالی که موهوم شناختن امام زاده های بسیار دیگری نیز در آن مجموعه، با ادله و اساس محکم تری امکان ادعا داشته است.

«**امام زاده آقا سید محمد، لاهیجان:** این امام زاده در دهکده ی پینجای آستانه واقع شده است. بنای چهار گوشی است که در سه سمت آن، ایوان های ستون داری قرار دارد. سقف بقعه شیروانی و سفال سر و طول هر ضلع بنا ۶/۴۵ متر است. بر روی در قدیم بقعه کتیبه ای مورخ ۷۸۰ هجری قمری با این متن وجود دارد: «هذا مسجد المبارک لصاحبه و مالک الفقیر المحتاج الی رحمة الله تعه. فقیه احمد بن ابوالرضی بن علی پینچایی سنه ثمانین و سبعمائه» ».

***(دایرة المعارف بناهای تاریخی ایران در دوره اسلامی، بناهای آرامگاهی، ص ۸۸)***

این که پایداری یک بنای با زیر ساخت چهل متر شیروانی دار و سفال سر را، در طول هفت قرن، آن هم در جغرافیایی که تنه ی درختان و سنگ های کوهستان نیز از فراوانی نم به سرعت می پوسد، تنها به

ادعای در نوشته ای قبول کنیم، کار بس دشواری است و دشوار تر از آن این که این مجموعه ی کوچک را که به قید کتیبه ساز آن، مسجدی برآورده ی ابوالرضی نامی است، امام زاده ای بپنداریم.

«**امام زاده فضل، آمل :**این آرامگاه در دهکده ی «زیارو» از دهکده های دشت سر آمل واقع و بنایی مستطیل شکل شامل بقعه و مسجد است .**هم در ورودی و هم صندق امام زاده، دارای کتیبه است .**در، دو لنگه است و بر حاشیه بالای لنگه ی سمت راست آن چنین خوانده می شود : « **هذا المشهد ابلفضل بن موسی کاظم** » نام سازنده و تاریخ بر بائوی آن چنین کتیبه شده است : «صاحب العمارة المشهد و خادم کمینه حاجی زیاد مزین محمد بن داود بن سماع بن هدی بن اسمعیل عمل ابراهیم نجار بن سلیمان نجار این [...] سنة ثلاث و ثمانین و تسعمائه» (۹۸۳) . صندوق مزار در وسط اتاقی چهار گوشه است. کتیبه های روی صندوق بزرگ امام زاده، شخصیت صاحب قبر را به گونه ای دیگر معرفی می کند و در حاشیه ی صندوق آورده است: «هذا روضة منورة لامیر اعظم السعید الشهید المرحوم الامیر محمد بن الامیر الشهید المغفور المبرور الامیر افضل طاب ثراه و جعل الجنة مثواه فی اوائل رجب سنة احدی اربعین و ثمانمائه (۸۴۱)» ».

***(دایرة المعارف بناهای تاریخی ایران در دوره اسلامی، بناهای آرامگاهی، ص ۱۹۸)***

پس معرفان این امام زاده دو نفرند که با ۱۴۲ سال تفاوت، برای صاحب مکانی واحد، دو گمانه ی مختلف زده و دو کتیبه ی متفاوت نوشته اند! یکی مدفون را ابوالفضل نامی فرزند امام موسای کاظم می شناساند و دیگری مقبره را متعلق به امیری با نامی غیر قابل کشف می گوید. کتیبه نویس صندوق از عناوین و خطاب های معمول برای این گونه امور نیز بی خبر است و مدفون را، هم به لقب **شهید** آراسته و هم با قید **مرحوم** همراه کرده است، حال آن که مقام شهید، برای برخورداری از مجموعه ی رحمات الهی کافی است و برابر رسم و به رعایت مقام، با عنوان شهید لفظ مرحوم را نمی آورند. حالا چه گونه باید صاحب واقعی این مقبره را شناخت و از چه راه می توان لقب امام زاده را درباره ی آن لحاظ کرد؟!!

« **امام زاده یحیی، ورامین**، این آرامگاه در محله ی معروف به کهنه گل در جنوب شرقی ورامین و در نزدیکی مسجد جامع واقع است. سبک معماری مقبره شباهت زیادی به مسجد جامع و مقبره ی علاءالدین دارد... در مورد اتاق و تزیینات آن **چهار تاریخ** ذکر شده است. «بازل» در حاشیه گچ بری، سال ۷۰۷ هجری قمری را خوانده است. محرابی از کاشی که **تصور می شود متعلق به این بنا باشد،** دارای تاریخ ۶۶۳ هجری قمری است. تعداد زیادی از کاشی های ستاره ای این بنا که **اکنون در مجموعه های مختلف محفوظ است،** متعلق به سال ۱۲۶۱ تا ۱۲۶۳ میلادی است. سنگ قبری که از کاشی و به شکل محراب و **تصور می رود که متعلق به این بنا باشد،** تاریخ ۷۰۵ هجری قمری را دارد. از این اطلاعات به نظر می رسد بتوان تاریخ ساختمان و تزیینات آن را به

دست آورد .**به نظر می رسد** که کالبد این ساختمان متعلق به دوره مغول باشد... دیولافوا محرابی از کاشی در محل خود دیده است. مالک فعلی این محراب می گوید که مالک ثروتمند قریه، آن را به پاریس آورده و فروخته است ...**اگر تاریخ این محراب ۶۶۳ هجری قمر ی نباشد، به طور قطع بعد از ۷۰۷ هجری نخواهد بود** .سنگ قبر محراب شکلی که تاریخ آن ۷۰۵ هجری قمری است و اکنون در **موزه ی ارمیتاژ** قرار دارد، دارای عبارتی است که **این سنگ برای مقبره ی امام زاده یحیی ساخته شده است** و ضمنا حاوی امضای دو نفر از افراد خاندان کاشی ساز معروف کاشان است... حرم به صورت کثیرالاضلاعی هشت ضلعی است که بر روی چهار کنج آن، چهار اشکفت مقرنس کاری شده با قوس جناغی بر پا گردیده است. در این قسمت از بنا، گذشته از گچ بری های تزیینی و یک ضریح چوبی خانه مربع و بندکشی مهری و هشت پنجره مشبک و هشت پنجره کور و ازاره ای به ارتفاع ۱/۲۰ متر با کاشی های منقش به شاخ و برگ به ابعاد ۳۲×۶۰ سانتی متر، دارای کتیبه ای به خط ثلث برجسته است که گرداگرد حرم و اطراف جای محراب ربوده شده آن دور می زند. این کتیبه با یک حدیث از پیامبر اکرم آغاز می شود و دنباله آن با سوره جمعه تا «ذلک فضل الله» ادامه پیدا می کند و سپس با قسمت مهمی از آن که حاکی از بنای بقعه به وسیله ابومحمد در تاریخ ۷۰۷ هجری قمری است، پایان می پذیرد . **این کتیبه چندان قدمتی ندارد** » .

***(دایرة المعارف بناهای تاریخی ایران در دوره اسلامی، بناهای آرامگاهی، صفحات ۲۲۲ و۲۲۳)***

بدین ترتیب و بر مبنای کتیبه ای که چندان قدمت ندارد، و از روی کاشی های ستاره ی داودی، که اکنون در جای خود نیست و با خواندن چهار تاریخ مختلف در این جا و آن جا، از جمله بر کاشی محرابی که اینک در پاریس است و تصور می کنند مربوط به همین بنا بوده و سنگ قبری با نام یحیی، در موزه ی ارمیتاژ روسیه، که در این سرزمین پر از امام زاده یحیی، گمان دارند به صاحب قبری در ورامین متعلق است و بسیاری فرضیه های دیولافوایی و بازلی و چند شیاد دیگر، سرانجام صاحب امام زاده ای از عهد مغول شده اند. آیا می توان به نوعی بر این یافته ها گمان صحت برد؟!!

از این طریق و روش های دیگری که استاد بزرگ آن را پروفسور پوپ غارتگر می شناسانند، برای دوران اسلامی پیش از صفویه، که در آن حتی پیاله ی سفالینی نساخته اند، مجموعه ابنیه ی معمولا زیارتی و مذهبی و مقابری بالا برده اند، که در حال حاضر به کورترین گره و معارض ترین نمودار، بر این مدخل نوین بدل شده است که دوران پیش از صفویه، در ایران اسلامی را، فاقد مظاهر تولید و توزیع و عوارض مادی زیست متمدنانه می داند. وجود همین تعداد محدود از مقبره و مناره و میل و بقایایی از چند مسجد کهن، موجب ایجاد گمان برقراری روابط اجتماعی معینی، در بخش هایی از ایران پیش از صفویه شده است و شگفت این که تمام چنین مظاهر معماری پیش از صفوی، به صورتی کاملا مجرد و معمولا در بیابان هایی بدون نمایه های تجمع شهری بر پا شده است !!!

« معماری در ایران بیش از ۶۰۰۰ سال تاریخ پیوسته دارد، دست کم از ۵۰۰۰ سال پیش از میلاد، تا به امروز، **با نمونه های اختصاصی که در ناحیه ی پهناوری از سوریه تا شمال هند و مرزهای چین، قفقاز تا زنگبار پراکنده است** .بناهای ایرانی متنوع است، از کلبه های دهقانی، قهوه خانه ها، کوشک ها تا زیباترین و شاهانه ترین ساختمان هایی **که جهان به خود دیده،** بگذریم از برخی پل های عظیم و با شکوه. سیمای ممیزه معماری ایران در طول تاریخ شکل های ساده و موقری با آرایش های غنی است. معماری آثار تاریخی ایران در وهله ی اول دارای مفهوم و هدف دینی و خصلت جادویی و دعایی است. طرح راهنما و شکل دهنده، نماد گرایی کیهانی بود که انسان به وسیله ی آن با نیروهای آسمانی انبازی و پیوند می یافت. این مایه، که تمام آسیا در آن معنا شریک بود و حتی در عصر جدید هم دوام یافت، **نه تنها به معماری ایران وحدت و استمرار بخشید،** بلکه سر چشمه ی ماهیت عاطفی آن هم بود ».

***(ا. پوپ، معماری ایران، ص ۹)***

برای دریافت پیش پا افتاده ترین اطلاعات، مثلا روند تکاملی معماری در ایرن، از دیر زمان تا دوران اخیر، برابر معمول، با پریشان بافی های بی سر و تهی ازقماش بالا مواجهیم که مثلا به جای ورود عالمانه به بیان علت اصلی نابودی همزمان این همه ابنیه ی زیگوراتی و یا سبب توقف کامل ساخت و ساز در ایران اسلامی تا زمان صفویه، شعارهای دکان دارانه ی وقیحی از این دست می شنویم که نشانه های معماری ایران از سوریه تا مرزهای چین و زنگبار پراکنده است و از کلبه دهقانان و قهوه خانه های میان راهی تا زیبا ترین قصور جهان را نمونه های معماری ایران می داند و کار را به فلسفه بافی می کشاند تا مجبور نباشد محل یکی از آن قهوه خانه های کهن ایرانی دارای مفهوم و هدف دینی و خصلت جادویی و دعایی، در مرز چین، زنگبار، قفقاز و یا حتی در خود ایران را نشان دهد.

«یکی از جالب ترین بناهای شناخته شده در سرزمین کوهستانی، در سیلک بود از هزاره ی پنجم قبل از میلاد. قدیم ترین اقامتگاه در آن جا مربوط به اوایل هزاره پنجم، **ظاهرا عبارت بود از کلبه هایی از شاخه درختان،** گرچه ساکنان اش به باغبانی ابتدایی می پرداختند و گاو و گوسفند را اهلی کرده بودند. به علاوه، برای خودشان سه نوع ظرف سفالی دست ساز داشتند، که همگی تلاشی را در جهت ارزش های هنری ولو ابتدایی، نشان می دهد. نوعی دارای سطح دودی، دیگری سرخ و سومی دارای نقش های ابتدایی با خطوط و رگه های سیاه است. در مرحله ی بعد بود که ساختمان با خشت های دست ساز آغاز شد، **یک گلوله گل را با دست شکل می دادند و در آفتاب می خشکاندند.** ولی حتی در این مرحله هم به بهتر کردن فنون ساختمانی توجه می شد، چون در لبه های این خشت ها فرورپختگی هایی است که با انگشتان به وجود آمده، تا ملاط بیش تری را در اعماق خود نگهدارد. همچنین، در این عصر آرایش معماری ابتدایی معرفی شد و دیوارهای اتاق را با زنگار مخلوط با شیره میوه ها نقاشی کردند. خشت های چهار

گوش مسطح، که با قالب زده می شد، در هزاره ی چهارم پدید آمد و ظاهرا آن هم یک اختراع ایرانی بود».

***(پوپ، معماری ایران، ص ۱۵)***

توصیف این به اصطلاح پروفسور ایران شناس و متخصص نمایه های معماری، از خشت های سیلک، که قصد تمسخر و تحریف دارد و نیز توضیحح فنی خوارکننده ی او درباره ی این زیگورات بزرگ ماقبل پوریم، تنها از باغبانی ابتدایی، پرورش جوجه و مرغ، خانه سازی با شاخه های درخت، گلوله کردن بی شکل گل، ظروف سفالی دست ساز رنگارنگ و حد اکثر نقاشی دیوار با آب میوه می گوید!!! زیرا اگر بنا را بر توضیح تکنیک فوق تصور ساخت زیگورات های کهن در نجد ایران بگذارد، آن گاه بالا بردن بیلبورد احمق فریب تبلیغاتی زیر درباره ی ویران کنندگان همان زیگورات ها ناممکن می شود.

«این عقیده ی متداول که تخت جمشید در وهله ی اول مجموعه ای از کاخ های جالب بوده که در پایتخت یک امپراتوری بزرگ ساخته شده تا عظمت سیاسی را اظهار و غرور شاه را اقناع کند، یک فکر غربی است : فکری مبتنی بر ظواهر امور، **الفاظ و اصول تعقلی.** این بینش قادر به درک ستارگان ذوق ها، بینش ها و امیدهای شرق باستان نیست که از اعتمادی دیرینه بر عواطف و نمادها زاده شده اند. تخت جمشید به شیوه ای سنتی، کامیابی ها و قدرت شاهان هخامنشی را مغرورانه بیان می کرد، **ولی در عین حال بر منصب آسمانی شان هم تاکید داشت** این نه یک زیارتگاه دودمانی بود و نه هرگز پایتخت سیاسی: هیچ کدام از هزاران سندی که در آن جا به دست آمده سیاسی نیست و **محل آن برای حکومت بر یک امپراتوری مناسب نبود.** شاهان بزرگ جز به ندرت در آن جا اقامت نمی کردند، که آن هم فقط موقتی بود، شوش، بابل و اکباتان که همه در محل های کارامدتری قرار داشتند، مقر حکومت بودند. **در حقیقت تخت جمشید یک زیارتگاه مقدس ملی بود،** وقف منظوری خاص: **جای بسیار مناسبی برای جشن های نوروزی.** همه ی نیروهای آسمانی به کمک همه ی منابع نمادی به اعطای نعمت و برکت فراخوانده می شدند. خود تخت جمشید هم مبین عظمت، قدرت و ثروت بود، با نیرویی مسلط که برای برانگیختن آن نیروها کافی بود. بنابراین اگر شاهان هخامنشی تخت جمشید را به صورت معبد بزرگ تلقی می کردند، این محل می باید مقدس و محترم باشد. ممکن است این توضیحی باشد **برای ناشناس ماندن یک چنین اثر مهمی** که می توانست یکی از عجایب دنیای معلوم باشد، در کشورهای دیگر. مثلا در عهد عتیق ذکری از تخت جمشید نشده، با این که منبع اطلاعات مهمی در باب سایر بناهای امپراتوری ایران در شوش و اکباتان است. **در هیچ سند بابلی، آشوری یا فنیقی هم از آن ذکری نیست و کتسیاس مولف تاریخ ایران، که خود بیست و چهار سال در دربار ایران زیسته، اشاره ای به آن نکرده است.** بی شک تخت جمشید در ایران مکان مقدسی بوده، یعنی یک «قدس الاقداس» واقعی، با حرمتی خاص یک دین شرقی. جریان نیروهای جادویی ناپیدا و

مشکوک نسبت به ناپاکی حساس است و امکان دارد بر اثر حضور بیگانگان ناپدید گردد. بنابراین بیگانگی که اعضای امپراتوری نبودند، نمی باید در آن شرکت می کردند. شرکت در مکاشفات آن حق اصلی آنان بود».

***(پوپ، معماری ایران، ص ۳۰)***

بفرمایید، این هم شیرین زبانی های این بی سواد درگل مانده ی مامور کنیسه و کلیسا، در باب یک خرابه ی سنگی در اصل نیمه ساخت!!! توصیف او از تخت جمشید را بارها بخوانید و در برابر حقایقی قرار دهید که در مستند با شکوه تختگاه هیچ کس ثبت شده است. از دو حال خارج نیست یا او با آن همه دانایی های ادعایی که در باب معماری ایران به او می بندند، نیمه ساخت بودن و به خود رها شدن مجموعه ی تخت جمشید را تشخیص نداده، یا با علم به ناتمامی ساخت و ساز در آن محوطه، چنین داد سخن داده است. در هر دو حال و یکی بدتر از دیگری، ما را با گنگ بزرگ یهودیانی آشنا می کند که در هدایت ایرانیان به امور تاریخ و فرهنگ و ادب سرزمین خویش، جز بی راهه را نشان نداده اند. این که چنین نادان بزرگی در موضوع معماری، کوشیده است برای چند بنای پراکنده ی بر جای مانده، در این یا آن گوشه ی ایران، با اصرار فراوان، شناس نامه ی ماقبل صفوی صادر کند، چشم حقیقت بین و گوش سخن درست شنو را، بر آن کسان که دریچه را بر انجام وظیفه ی طبیعی این اعضاء نبسته باشند، باز می کند. بنا بر این به ارزیابی ادعاهای بی اندازه مضحک او بپردازم و گوشه ای از پرده ی دیگری را بالا زنم که قرار را از ایران پژوهان حقیقت خواه و خردمند، خواهد ربود .

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ۲۰ آذر ۱۳۸۶ و ساعت ۲۲:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۱۷

## (برآمدن صفویه)

در آغاز مباحث جدی و جدید در پیش، شاید هم بنا بر ضرورت بیان گاه به گاه مطایبه ای، با قصد تلطیف و تمدد، به یاد خاطره ای افتادم که در حوزه ی گذران بخش اعظم نوجوانی ام، یعنی در محله ی امام زاده یحیای تهران شاهد و ناظر آن بوده ام. در آن زمان مسجد محله ما را شیخ دهان گرمی با نام سرخه ای می گرداند که بیش تر وقت منبر پس از نماز مغرب و عشای اش، به ذکر تاریخ اسلام می گذشت و از همین روی مشتاقان نقل های او، صرفا کسبه و مومنین سنتی نبودند و از میان محصلین و نو روشن فکران و صاحب منصبان نظامی و اداری و یکی دو طبیب اتو کشیده محل نیز مستمعینی داشت .شیخ سرخه ای، بنا به عادت عام واعظین، در انتهای منبر خود، دعاهایی از قبیل فرج ظهور، دفع و ذلت دشمنان اسلام و نیز شفای عاجل تمام بیماران داشت، که با سوز و اخلاص مخصوص خود بیان می کرد. در انتهای شب کسانی بر گرد شیخ جمع می شدیم و از هر بابی پرسش و خواهشی داشتیم و شد شبی که طبیب محله را نیز، که مرد معتقدی بود، نشسته نزد شیخ دیدم که با تاکیدی راستین و با خلوص کامل و تقریبا به التماس می گفت: آقا از آن که شما را مستجاب الدعوه می دانم، عنایتا دعای شفای تمام مریضان را از انتهای دعاهای منبرتان بردارید، زیرا که نان اهل و عیال ما بریده می شود!!! حالا گاهی این جا و آن جا شاهدم که ساده لوحانی، در تعارض با داده های جدید تاریخی، مطالبی می گویند و می نویسند که بدون مکث مرا به یاد آن التماس طبیب، نزد شیخ سرخه ای می اندازد!!!!

باری، به فرمان عقل، با بررسی امکانات و عبور دشوار از ده ها مدخل نو، که ایران پیش از ظهور صفویه را، فاقد مظاهر متمدنانه، به خصوص ابنیه ی عام المنفعه ی مورد نیاز تجمعات شهرنشینی، از کاروان سرا و بازار و حمام و پل و آب انبار و حتی مظاهر مستقل اشرافیت نشان می داد و این برداشت، که بالطبع تحولات پدید آمده در دوران صفویه، نمی توانست بر سرمایه و توان فنی و قدرت تولید بومی و ملی متکی باشد، به این حاصل روشن مقدمات رسیدم که انقلاب اجتماعی صفویه و نهضت نوسازی پدید آمده در آن دوران، یک دکور بندی سریع، بر ایرانی بوده است که پس از دو هزاره هنوز از آسیب قتل عام پوریم قد راست نکرده بود و مرتکبان پوریم دیگر صلاح نمی دیده اند تابلوی آن ایران مطلقا ویرانه ی پیش از صفوی را، که فقط گروه های کوچک پراکنده و نگرانی را در حفاظ قلعه های کوهستانی صعب العبور جای داده بود، همچنان برابر چشمان کنجکاو رقیبان فضول پرتقالی خود باقی گذارند که **برای نخستین بار**، بر اثر رشد ابزارهای دریا نوردی، با عبور از مانع اقیانوس ها، به مشرق زمین می رسیدند و فصل جهان گردی و جهان گردان آغاز می شد. زیرا خالی بودن سرزمین پهناوری

چون ایران، از نمایه های حیات جمعی، بدون شک پرده از آن قتل عام بزرگ بر می داشت و مشت یهودیانی را می گشود که پیوسته قوم خود را مظلوم ترین گروه در تاریخ بشری معرفی کرده بودند.

«دومین شاه راه قم و کاشان به طول هیجده فرسنگ از گردنه ی شوراب و قسمتی از دامنه های کوه رود می گذشت. در فواصل این راه بعد از کاروان سرای پاسنگان سه کاروانسرای معتبر شاه عباسی دیگر هم در مزارع شوراب و سن سن و قریه نصرآباد احداث شده بود که به واسطه ی استحکام بنیان آن تاکنون سالم و برجا مانده است. در حالی که مدت پنجاه سال اخیر که مورد استفاده قوافل نبوده هیچ گونه سرپرستی و مرمتی از آن ها نشده است. یکی از مسافرین این راه در آغاز قرن حاضر می نویسد: «چون منزل امروز ما بیش از شش فرسخ نبود به کاروانسرای سن سن رسیدیم و به محض این که آن کاروان سرای زیبا و محکم و وسیع را دیدیم فهمیدم که از آثار صفوی است .**به عقیده چهارپاداران در تاریخ ایران فقط دو دوره ی مقرون به سعادت بوده که یکی دوره فریدون و دیگری دوره ی شاه عباس می باشد و کاروانیان تمام ابنیه و آثار صفوی را از شاه عباس می دانند**» .

***(حسن نراقی، آثار تاریخی شهرستان های کاشان و نطنز، ص ۲۲۴)***

نراقی می نویسد که این نقل را از کتاب یک سال در میان ایرانیان ادوارد براون برداشته است، اگر چنین نقلی به زبان چهارپا داران عهد قاجار گذشته باشد، و اگر اشاره به زمان فریدون را، مثالی بر ایران پیش از هخامنشیان، یعنی پیش از رخ داد پلید پوریم بگیریم، آن گاه این چهارپا داران به مقدم و عالی مقام ترین مورخان ایران و بل جهان مبدل می شوند، زیرا که فاصله ی میان فریدون و صفویه را، خالی از رونق و سعادت می دیده اند!!! بدین ترتیب و در نخستین مرحله ی ورود به برآمدن صفویه، از جمله با نشان دادن علائم و نشانه های یونانی و لاتین معماران، در سنگ های بنای کاروان سرایی، که نظایر بس متعدد دارد، به خوبی آشکار کردم که مجریان آن پروژه ی عظیم ایران سازی شتاب زده و موقت، از مدیریت و تخصص و به طور مسلم سرمایه ی وارداتی بهره برده اند، مطلبی که به خواست خدا در یادداشت های آتی نیز، قرینه های محکم تر دیگری بر آن خواهم افزود و نشان خواهم داد که صفویه جز تلاش مرحله بندی شده ی یک گروه کار بین المللی و از جمله و به خصوص کاربران ارامنه، برای ایجاد تحولات نمایشی در زمینه های مختلف اجتماعی، به ویژه نمایه های پا بر جای معماری نبوده اند که جزء جزء ملزومات ساختمانی را تهیه و درطی دو قرن و نیم و اندک اندک، به اشکال و کاربردهای مختلف بالا برده اند. آن گاه با ورود به شناخت ابنیه ی امام زاده هایی که برای انحراف در برداشت های تاریخی، با جعل کتیبه، بنای آن ها را به دوران پیش از صفویه کشانده اند و با عرضه ی نمونه های لازم و نیز پیش کشیدن این بحث اصولی که تظاهرات مذهبی، به صورت بنای آرامگاه های معمولی و یا پر زرق و برق و دارای شناس نامه ی مشهود، اگر مبنا را همین تفسیرهای کنونی در مظلومیت تشیع بگیریم، پیش از استقرار صفویه ممکن نبوده و تدارک چنین مظاهر آراسته و علنی برای

امامان و امام زادگان، در منطق موضوع، تنها از دورانی میسر شده که شیعه به اقتدار سیاسی و سرکردگی و امنیت لازم رسیده است.

«شیعیان از شروع خلافت بنی امیه، به دلیل قیام های مکرر خود، مورد آزار خلفا و حکم رانان سنی مذهب آنان بودند. این امر در زمان خلافت عباسیان هم ادامه یافت. آزار حکم رانان سنی موجب شد که شیعیان از مرکز خلافت مهاجرت کنند و هرچه می توانند به نقاط دور دست روند».

***(رضا نیازمند، شیعه در تاریخ ایران، ص ۱۰۸)***

اگر این سخنان منزلت تاریخی دارد و اگر ایران پیش از صفویه در حوزه ی مدیریت خلفا بوده و در تسلط سنیان می گذشته ، پس قبول بر پا شدن مراکز رسمی و پر رونق و روشنایی شیعیان، به صورت مقابر امام زادگان و امامان، در چنین حال و هوایی، غیر ممکن بوده است، مگر این که تشریفات رایج کنونی بر این مقابر و از جمله ساختمان پر شکوه آنان را، آغاز شده از عهد صفویه بدانیم.

«شاه اسماعیل پس از ورود به تبریز، بی درنگ تصمیم گرفت مذهب شیعه را مذهب رسمی قرار دهد .**تا زمانی که مدرکی مغایر این مطلب به دست نیاید می توان پذیرفت که او به دلیل اعتقاد دینی، و نه از روی مصلحت اندیشی های سیاسی، از یک عزم قطعی پیروی نمود** .علاوه بر این اعتقاد شاه اسماعیل به شیعه چه مفهومی داشت، یعنی او تا چه حد قوانین و احکام شیعه را می شناخت و آن را رعایت می کرد؟ در این جا ذکر این مطلب کفایت می کند که اسماعیل **مذهب سنت و تکریم خلفای راشدین را منسوخ کرد** و به جای آن تایید و تکریم علی (ع) و یازده امام دیگر را متداول ساخت».

***(هانس روبرت رویمر، ایران در عصر جدید، از انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۲۵۳۵، ص ۲۵۸)***

تواریخ صفوی موجود، بدون استثناء، از خشونت بی حساب و شمار شاه اسماعیل تا حد آدم خواری و آدم سوزی و آدم کشی، برای برقراری مذهب تشیع بسیار نوشته اند، که قصد انتقال نقل های متعددی از آنان را به این وبلاگ ندارم. مصلحت علما و اندیشمندان شیعه در این بوده است که چنین ورودیه ای برای این مذهب به ایران را نپذیرند، زیرا تشیع را از ظواهر یک تحول استراتژیک تاریخی و نگاه اعتقادی نوینی به اسلام خارج می کند و به سوقات منفرد یک اندیشه ی فاشیستی و تحمیل کاملی از سوی یک فرد ناشناس، با هدفی نامعین، تغییر ماهیت می دهد.

«آشکار است که برقراری تشیع در کشوری که حد اقل به طور رسمی، قسمت اعظم جمعیت آن سنی بودند، بدون مخالفت **یا بدون تعقیب و آزار کسانی که از قبول آن خود داری می کردند، میسر نبود. مجازات نافرمانی تا حد مرگ می رسید و تهدید به کاربرد زور از ابتدا اعمال می شد**. در مورد مردم عادی، وجود این تهدیدات برای تغییر مذهب کافی بود، اما علما سرسخت تر بودند. برخی از آن ها کشته شدند، عده ی بیش تری به مناطق سنی نشین گریختند».

***(راجرسیوری، ایران عصر صفوی، ص ۲۶)***

«در دوران شاه اسماعیل علمای شیعه ی اثنی عشری، پس از قرن ها یک شاه شیعه و یک کشور اثنی عشری به دست آوردند و به جای زندگی در خفیه و تقیه کردن از باورهای خود، دارای احترام خاصی شدند. بدین جهت تمام آدم کشی ها و آدم سوزی ها و مصادره ی اموال و قساوت های شاه اسماعیل را، که به باور آن ها «در راه دین» بود جایز شمردند و حتی به شراب خواری او اعتراضی نکردند».

***(رضا نیازمند، شیعه در تاریخ ایران، ص ۱۴۳)***

چنان که معتقدند و اعتراف می کنند، در این صورت، تشیع نه در یک تعامل عقلایی و اعتقادی و یا در مبادله ی مباحث رایج قرآنی، بل با توسل به تهدید و کشتار و ارعاب به ایران وارد شده است!!! آیا قبول این تحول، به نحوی که بیان می شود، از آغاز موجه شمردن آن کشتاری نیست که هنوز هم سقف سوخته ی مساجد طرفین را بر سر نماز گذاران آن، ویران می کند؟!!

«ما می دانیم که مشاوران اسماعیل درباره ی نیت وی تردید جدی نشان دادند، **زیرا محتمل بود که اهالی تبریز که کلا سنی بودند**، از قبول مذهب شیعه به شدت امتناع ورزند. با این حال اسماعیل از قصد خود منصرف نشد و در انجام آن موفق گردید. از آن جا که در آن زمان فقهای مبرز شیعی به ندرت در شمال غرب ایران می زیستند و حتی اگر فقهای شیعی نیز در آن جا وجود می داشتند، باز هم دوران نخستین حکومت صفوی از این نقطه نظر وضع مناسبی نداشت. **توضیحات دقیق تر درباره ی احکام شیعه سخت به دست می آمد. حتی کتبی وجود نداشت که بتوان این احکام را از آنان گرفت.** در جست و جوی کتابی در این زمینه، بالاخره یک جلد کتاب «قواعد الاحکام فی معرفة الحلال و الحرام» اثر ابن مطهر حلی، که مشهور ترین فقیه شیعی در عهد مغول بود به دست آمد. البته این کتاب به عربی تالیف شده بود و از این رو قبل از آن که به

فارسی ترجمه شود، برای عموم مردم که مسلما در این زمان به زبان عربی آشنا نبودند، قابل استفاده نبود».

**(هانس روبرت رویمر، ایران در عصر جدید، از انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۲۵۳۵، ص ۲۵۸)**

حتی اگر همین نقل و نقد را، که خود بر هیچ مدرکی استوار نیست و داستانواره ی دیگری از آن قبیل است که در سراسر تاریخ ایران زیر دست و پا ریخته اند، جدی بگیریم؛ هیچ گره ای از تاریخ صفویه گشوده نخواهد شد، زیرا شاه اسماعیلی را خواهیم داشت که بدون مراجعه به منبع و مدرک و یا حتی فقیهان شیعه، که به زمان او در شمال غربی ایران نبوده اند، چنان به اندیشه ی تشیع رو کرده است که بدون ملاحظه مردم کلا سنی تبریز و سراسر ایران، قصد می کند که تشیع را پایه ی پذیرش اسلام در ایران قرار دهد!!! شوخی ترین قسمت این بررسی آن جا بروز می کند که می خوانیم فقیهی در عهد مغول، که به راستی نشانی از آنان در ایران نیافته ایم، کتاب احکام تشیع به زبان عرب می نوشته و مردم از آن بهره می برده اند، اما استفاده و رجوع به همین کتاب احکام، به زمان و در دربار شاه اسماعیل هم، نیاز به ترجمه ی فارسی آن داشته است!!! مورخ به شنیدن چنین مطایباتی در موضوع فرهنگ ایرانیان سخت عادت کرده است، زیرا در سرزمینی که در چشم بر هم زدنی خط و زبان ایلامی کهن را به میخی داریوشی و در لمحه ای دیگر، به خط و زبان اشکانی و سپس پهلوی ساسانی و اوستایی و عربی متحول می کنند، خط زدن بر حافظه ی عربی خوان اقوام ایرانی، در فاصله ی کوتاه میان مغول و صفویه، مثل آب خوردن می شود، اگر بتوانند پاسخ دهند مردمی که از قرن چهارم هجری شاه نامه به زبان فارسی امروز داشته اند، چه گونه و با چه نیازی به کتاب احکام با زبان عرب رجوع می کرده اند؟!!

«به علت اهمیت زیادی که رواج شیعه برای آینده ی اسماعیل و برای ایران داشت، ضرورتا این سئوال مطرح می شود که انگیزه ی او در اتخاذ این تصمیم چه بوده است؟ یافتن پاسخ به این سئوال دشوار است. ما با اطمینان نمی دانیم که اولین بار چه کسی در خانواده ی مؤسس سلسله، به شیعه گرویده است، آیا اسماعیل خود اولین فرد شیعه بود یا آیا پدر و نیای اش قبلا پیرو مذهب شیعه بوده اند، یا آیا باز هم به عقب برگردیم، اگر چه نه تا شخص شیخ صفی، اما شاید حد اقل لازم باشد تا شیخ خواجه علی به عقب برویم؟ **مدارک گوناگونی که برای اثبات این قضیه آورده اند، هیچ کدام حقیقتا قانع کننده نیستند**... **هیچ یک از این تاملات نباید موجب این اشتباه شود که در این میان به این سئوال که تشیع و تسنن در قرن نهم هجری واقعا چه مفهومی داشتند، نمی توان پاسخ دقیق داد.** برای این منظور لازم است تالیفات فقهی زمان مورد نظر **که در حال حاضر به حد کفایت در دسترس نیست**، به دقت مطالعه شود».

***(هانس روبرت رویمر، ایران در عصر جدید، از انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۲۵۳۵، ص ۲۵۸)***

روبرت رویمر یک محقق معاصر است که تا ده سال پیش زنده بود، کتاب بالا را در اواخر عمر منتشر کرده، در آن به بررسی تاریخ ایران در فاصله ی میان قرن چهاردهم تا هیجدهم میلادی پرداخته، نسبت به مسائل موجود در مذاهب اسلامی حساس بوده و با این همه خواندیم که به سبب فقدان منابع مطمئن حتی نتوانسته است واقعا توضیح دهد که چه چیز را تسنن یا تشیع می گویند، این دو مذهب از چه بنیانی برخاسته، بر چه اسناد واقعا مطمئنی متکی است و از چه زمان و چه گونه این فرقه ها در معتقدات اسلامی رخنه کرده است؟!!! اگر خداوند اراده کند و هجوم متعصبان دکان دار متوقف شود، با دلایل عقلی لازم به مسلمین غرقه در احزاب بازی های بی بنیان مذهبی خواهم گفت که تسنن و تشیع، همراه دو زبان مهاجر ترکی و فارسی، پدیده هایی نوظهور در دین کامل اسلام است، که یکی را عثمانیان و دیگری را صفویه، تقریبا به طور همزمان، به حوزه شمالی و شرقی حضور جغرافیایی اسلام، برای تضعیف زبان عرب، ممانعت از گسترش بیش تر و مؤثرتر مفاهیم قرآن و برداشتن خلوص از دین مبارک اسلام وارد کرده اند. حالا کسانی از سر شادمانی دست ها را به هم می سایند که الحمد الله از امروز ترکان هم به صف مخالفان پور پیرار ملحق می شوند و علما فرمان و فتوای رجم مرا می دهند!!! با این همه هنوز زمان ورود به مباحث اصلی نیست مگر این که پیشاپیش تکلیف کامل معماری های اصطلاحا کهن تر از عهد صفویه را معلوم کنم .

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه ۲۳ آذر ۱۳۸۶ و ساعت ۱۴:۳۰**

(برآمدن صفویه)

اگر در این بررسی ها، یهودیان در بروز عوارض و اقدامات مغایر با همزیستی و رشد، مجرم معرفی می شوند، از آن باب نیست که مورخ دشمن قوم یهود بر اساس تعصبات اسلامی است، بل نگاه آگانه به علل سیر منفی و معکوس تاریخ، در تمام ادوار تمدن، چنان یهودیان را در مرکز و مسبب این گونه اقدامات نژاد پرستانه و توطئه گرانه معرفی می کند، که خود به خود، قرآن به عنوان تنها سند صریح و بی خدشه و دیرین، در برحذر داشتن انسان از دام فریب کاری آنان شناخته می شود. آگاهی نسبت به دست کاری های یهود در موضوع تاریخ جهان، برای پوشاندن رد پای قوم خود، در سیاه کاری های رخ داده در سرنوشت آدمی، لاجرم مورخ را از بیان مجرد صورت ظاهر حوادثی بر حذر می دارد که می گویند در زمانی معین یا نامعین، در این یا آن نقطه عالم روی داده است. چنین حواشی حادثی را، آن هم به شرط اطمینان و دریافت نامکن یقین، شاید بتوان «روزنامه ی تاریخ» نامید، ولی محتوا و محرک تاریخ نیست. مثلا اگر ترور ولیعهد اتریش در سارایوو را موجب بروز جنگ جهانی اول شناخته اند، مورخ به دنبال علل و عوامل و طراحانی است که با تدارک آن ترور و سپس به بهانه ی آن، برای حفظ و یا به دست آوردن منافع معینی، جنگ ویرانگری را به مردم اروپا تحمیل کرده اند و از مقدمات و محکمات و آن مبانی می گوید که به جان هم انداختن تاجران و تولید کنندگان بزرگ جهان را، راه کاری برای رونق صنعت ربا خواری شناخته بود که سرمایه ی بی کار مانده و کلان شده ی یهودیان، در غارت مستقیم و چند قرنه ی آفریقا و آمریکا، بدان احتیاج داشت. به همین صورت، شروح کنونی در باب حوادث ۵ قرن گذشته در شرق میانه، از جمله آشفته داستانی که در باب صفویه و عثمانی بر سر زبان هاست، تاریخ این خطه نیست، نخست به این سبب که شواهد تاریخی قاطعی برای صورت معمول چنین تحولاتی نداریم و در ثانی ظواهر مطالب، منطق لازم برای قبول این گونه دگرگونی های نامکن را ارائه نمی دهد .مثلا مورخی که فروریزی امپراتوری قدرتمند و یازده قرنه ی بیزانس را، که بر فرهنگ و توان فنی و اقتصادی و نظامیگری پردامنه ی رم کهن و بی رحمی مسیحیت نوپا متکی بود، به دست یک قبیله ی ناشناس و بدون نشانه و پیشینه ی تاریخی، به نام سلجوقیان و رهبر ناشناس تر آن آلب ارسلان نمی پذیرد و توضیحات کنونی در این باره را سینمایی و ناباورانه و حتی مضحک می داند، ناگزیر است مسئله تسلط ترکان سلجوقی و عثمانی بر امپراتوری بیزانس را، از وجوه مختلف بازبینی و آن قدرت واقعی و اهداف اش را بجوید که به سادگی و با بهانه ی تکراری و بدون توضیح «ضعف و انحطاط» بیزانسیان، نیم قاره ای به نام آسیای صغیر را از یک هستی تاریخی مقتدر و مستحکم یازده قرنه می ستاند و به از راه رسیدگانی ناشناس می سپارد، که منبع فرهنگ، مرکز تجمع اصلی و قدرت نظامی آنان نامعین است! چنین کنکاشی از نظر محقق موجه است و از منظر

دانش نامه ای، در ورای آن قصد ستیز با اشخاص و اقوام و زبان ها و مذاهب و ادیان و هر حاشیه فرعی دیگری دیده نمی شود. طبیعی است که گشودن چنین مدخل غول آسایی، که عامدانه هرگز در دستور بررسی های تاریخی شرق میانه نبوده است، دریافت درست از آن را معطل گذارد و دیگ تعصب های تازه ای را به جوش آورد، که هنوز در پستوی مفاخرات مسخره و مصنوعی باز هم یهود ساخته برای مردم خطه ی ما محبوس اند. پس فعلا به یادگارهای معماری بپردازم، که مانده هایی از دوران پیش از صفویه می دانند و در مقدمه به حاشیه ای مشغول شوم که یافتن مقبره ای از سلاطین صفوی در ایران، حتی پر کارترین آن ها در امور ساخت و ساز، یعنی شاه عباس اول را نیز، ناممکن می کند.

«یکی از مظاهر رشد و آثار شایستگی ملل اصیل کهن سال دنیا آن است که همواره از تجلیل مفاخر تاریخی و بزرگ داشت رهبران ملی خویش غفلت نورزند تا بدین وسیله علاوه بر اظهار حق شناسی از خدمت گزاران گذشته ی جامعه ی خود، راه و روش کسب شرف و نیک نامی ابدی را به آیندگان نیز بیاموزند ...**چنان که اخیرا هم با بنای آرامگاه مجللی بر مزار نادر شاه افشار** یکی دیگر از آرمان های ملی برآورده شد. اینک نیز شایسته و سزاوار است که درباره ی مزار و مرقد شاهنشاه عظیم الشأن صفوی، یعنی شاه عباس کبیر تصمیم مساعدی اتخاذ و اقدام مناسبی به عمل آید».

***(حسن نراقی، نظری به آرامگاه شاه عباس کبیر در کاشان و مدارک تاریخی آن، هنر و مردم، شماره ی ۲۴، مهر ماه ۱۳۴۳، ص ۱۰)***

اگر او در عتبات است پس لااقل این قبر کاشی او دروغین است

مقاله نسبتا مفصل و تهی از استدلال آقای نراقی، در باب آرامگاه شاه عباس اول در کاشان، که التماس نامه ای برای تدارک گوری برای آن سلطان در دوران جدید است، به وضوح می گوید که تا ۴۰ سال پیش، نه فقط شاه عباس اول در ایران آرامگاهی نداشته، بل کسی هم در غم تدارک قبری برای او نبوده است. این مطلب بس مضحک که به جای جانشینان شاه عباس، آقای نراقی غصه ی فقدان مقبره ی شاه عباس اول را می خورد، بهانه ی کافی برای نثار پوزخند به محتوای کنونی تاریخ صفویه برای مورخ فراهم می کند. به طور عمده محل شگفتی فراوان است که پس از ورود نکبت آلود هخامنشیان به بین النهرین و ایران، تا ظهور دولت قاجار، تنها دو مقبره ی تاریخی روی هم رفته قابل تایید، از این همه سلطان نشسته در کتاب ها سراغ کرده ایم، نخست مقبره ای برای داریوش اول هخامنشی در نقش رستم که کتیبه ای بر خود دارد و سپس ۲۴۰۰ سال بعد قبرهایی برای شاهان قاجار در شاه عبدالعظیم و قم!!! باور کردنی نیست که مقابر دیگر سلاطین را، چون گور نخبگان فرضی فرهنگ ما، از قبیل حافظ و سعدی و عطار و خیام و ابن سینا و فردوسی و نادر شاه و غیره، همگی را پس از استقرار مشروطه و به خصوص در عهد پهلوی ها، بالا برده اند و در میان این بی قبری عام، هیچ یک سئوال برانگیزتر از شاه عباس اول نیست که گرچه کشوری را از برهوتی تاریخی، به نمایشگاهی

از تصورات و تصویر تحرکات اجتماعی و اقتصادی بدل کرد و حتی شکوفایی امام زاده ها را نیز از قلم نیانداخت، اما قبری برای زیارت خوانی، از خود به جای نگذارد!!!

«در این زمان که پاره ای از ملت های نوبنیاد حتی مواریث تاریخی و مسلّم دیگران را هم ربوده و به خود می بندند، جبر زمان و مصالح عمومی ملک و ملت چنین تقاضا می کند که محض استفاده از نام پرافتخار وی با کمک و همکاری هنرهای زیبای کشور زمینه و طرح ساختمان **آرمگاه آبرومندی که در خور شئون تاریخی ملت ایران بوده باشد فراهم گردد** تا اگر مقابر تاریخی دیگران مانند پادشاهان بابری هندوستان به واسطه عظمت و زیبایی بنا شهره ی جهان گشته، همچون ساختمان های عالی بقاع باشکوه اکبر در سکندره و جهانگیر ـ معاصر و هم پیمان شاه عباس در لاهور ـ و یا تاج محل در آگراه که باعث شهرت و اهمیت آن سرزمین می باشد، آرامگاه شاه عباس کبیر نیز بر اثر شخصیت بزرگ و تاریخی او قطعا جالب و مورد توجه جهانیان قرار گیرد».

***(حسن نراقی، نظری به آرامگاه شاه عباس کبیر در کاشان و مدارک تاریخی آن، هنر و مردم، شماره ی ۲۴، مهر ماه ۱۳۴۳، ص ۱۱)***

گرچه هیچ بهانه ای مورخ را برای این همه بی نشانی طولانی از این انبوه سلاطین ظاهرا پر قدرت تاریخ ایران قانع نمی کند، ولی سازندگان پازل یخ کرده و بی رنگ و معنا و غیر قابل باز سازی کنونی برای روند تاریخ ایران، مشکل خویش در این باره را، که مثلا خلاف هند، گوری دارای مستندات، حتی در حد سنگ قبری قدیمی، از عالی جاهی سیاسی و یا فرهنگی در ایران نمی یابند، به طور عمده با این شگرد پوشانده اند که گویا شاهان نو، قبر فرمان روایان ماقبل خویش را تخریب کرده و از بین می برده اند!!! این سمفونی بد صدای تخریب، با این همه مجرم متوالی، که در قله ی هرم آن اسکندر و عمر و چنگیز خان نشسته اند، جز ایجاد هیاهویی نیست که صدای خراب کاری اصلی یهودیان در ماجرای پوریم را بپوشاند. چنان که یکی از آخرین شگردهای آنان در این باره، نبش قبر و حمل استخوان های کریم خان زند به راه پله های قصر شمس العماره در تهران به وسیله ی آغا محمد خان قاجار است!!! حالا کسانی تخریب گور رضا خان به وسیله ی این جمهوری را، به عنوان نمونه ی تاریخی مثل خواهند زد، بی این که پاسخی برای این مطلب تراشیده باشند که همین جمهوری تخریب کننده ی گور رضا خان، گورهای دیگر مشاهیر مثلا فردوسی و حافظ و غیره را محترم می دارد، دائما چراغانی می کند و در کنار ساختمان آن ها سمینار ناهار خوران می گذارد.

«مثلا رفتار ناروایی را که با جسد کشته و کاسه سر بریده شیک خان اوزبک نمودند باعث آن شد که اوزبک ها نیز قهرا در هر فرصت و پیش آمدی با شدت و لجاجت انتقام جویی کنند، همچون اعمال شاقه و رفتار ناجوانمردانه ای که در حق زن و بچه و اسرای بی گناه ایرانی روا می داشتند. چنان

که در قتل عام و سیل خونی که موقع استیلای بر خراسان در سال دهم سلطنت شاه عباس در آستانه مشهد جاری ساختند **صفه شاه طهماسب را زیر و رو کرده استخوان های مدفونین آن جا را بیرون آروده مورد نهایت خوار و اهانت قرار دادند** به طوری که شاه عباس برای برطرف کردن آثار سوء آن پیش آمد از افکار مردم، **به تدارک نمایش و صحنه سازی دیگری پرداخت بدین ترتیب که جنازه ای را به اسم استخوان های شاه طهماسب با سر و صدا تشریفات فراوانی از مشهد به اصفهان و از آن جا به عتبات فرستاد** و چنان که محقق فقید عباس افبال ضمن مقاله ای در شماره ی دوم سال دوم مجله ی یادگار می نویسد: «شاه عباس برای این که مردم در باب بردن استخوان های شاه طهماسب به دست اوزبکان در شبهه بمانند انبر دار مخصوص خود را به آن ماموریت فرستاد و آن نقل و انتقال ساختگی را فراهم آورد. داستان دفن کردن مخفیانه ی جسد شاه طهماسب و حفر چند قبر برای او در ابتدای کار در ضریح حضرت رضا همه به همین قصد ساخته شده است» ».

***(حسن نراقی، نظری به آرامگاه شاه عباس کبیر در کاشان و مدارک تاریخی آن، هنر و مردم، شماره ی ۲۴، مهر ماه ۱۳۴۳، ص ۱۲)***

آیا احساس نمی کنید که به دیدار نمایش نامه و سیاه بازی ناشیانه ای در موضوع تاریخ صفویه نشسته اید و آیا بدین ترتیب ذره ای اعتبار برای تاریخ و سلاطین صفوی باقی می ماند، اگر شاه عباس کبیر هم به قصد فریب مردم، برای جدش نعش قلابی می سازد و به عتبات می فرستد و آیا عاملین چنین جعل های ناشیانه ای که صدای آن در تاریخ صفویه پیچیده است را، شاه عباس و یا مورخان یهودی تاریخ ایران بدانیم؟ پس ماجرای شیبک خان ازبک و سراسر تاریخ کنونی و پر ابهام صفویه هم، همانند حمله ی اسکندر به خرابه های نیمه ساخت تخت جمشید، راه کار اورشلیمی دیگری برای ترمیم زخم های بد نما و چاله های پر ناشدنی مجهولات موجود در دست نوشته های یهودیان، درباره ی تاریخ ایران است، تا بدین ترتیب و با این داستان عجیب شیبک خان، برای بی قبری یک سلطان ناموجود دیگر صفوی مستمسک ساخته باشند.

«پس از آن که شاه عباس در مازندران زندگانی را بدرود گفت ارکان دولت جنازه اش را برداشته و روانه پایتخت شدند و به گفته اسکندر بیک، منشی مخصوص شاه عباس در تاریخ عالم آرای عباسی: «چون به دار المومنین کاشان رسیدند خلایق آن دیار با دیده های گریان و دل های نالان و کسوت سیاه و حال تباه به استقبال شتافته چون به نعش مقدس رسیدند سینه ها چاک کرده به ناله و افغان درآمده خاک بر سر افشاندن آغاز نهادند... الحاصل آن جنازه را در پشت مشهد بیرون کاشان که مدفن امام زاده عالی قدری است موسوم به امام زاده حبیب بن موسی به امانت گذاشتند که انشاءالله به یکی از اماکن مشرفه و آستان های متبرکه نقل شود. حافظان خوش الحان تعیین فرمودند که روز و شب خالی از تلاوت حفاظ نبوده باشد و همیشه بر سر مرقد مطهر بخور

کرده از اول شب تا بام شمعدان ها افروخته دارند و جهت اطعام حفاظ و خدمه مزار کثیر الانوار و فقرا و مساکین اقسام حلاوه و اطعمه الوان و مایحتاج سرانجام داده .مهدی قلی بیک زیاد اغلی قاجار را که از میرزاده های طایفه مذکور و صوفیان و صوفی زادگان این دودمان است با چند نفر دیگر به انجام خدمات تربت مقدس منور تعیین نموده در آغاز کتاب دیگر خود به نام «ذیل عالم آرای عباس» گفته سابق خود را چنین تکرار می کند: «... چون به کاشان رسیدند نعش مطهر را در آستانه فایض الانوار امام زاده حبیب بن موسی گذاشته سه روز به لوازم تعزیه و سوگواری پرداخته بعد از اطعام فقراء و تعیین خدمه و حفاظ و غیرها کوچ کرده ...**ولیکن از مجموع قرائن و منابع پراکنده ی دیگر چنین بر می آید که شاه عباس خود وصیت کرده بود که پس از مرگ جسدش را در مزار حبیب بن موسی در کاشان دفن نمایند و همچنین از وصایای دیگر او که تاورنیه ی فرانسوی هم می نویسد، این بود که قبرش باید گم نام و بدون تجمل و تشریفات شاهانه باشد»** » **.**اما نظر به این که در آن هنگام شاه صفی جانشین وی در اصفهان بوده و همراهان جنازه دسترسی به او نداشتند تا عقیده و دستورات او را در این باره جویا شوند از این جهت نعش را که به کاشان آوردند در محلی که متوفی وصیت کرده بود به عنوان امانت در سردابه ی وسیعی گذاشتند که بعدها اگر شاه صفی فکر دیگری در سر داشت نقل و انتقال آن جنازه خالی از اشکال بوده باشد. ولی همین که شاه صفی وصیت جد خود را تصویب نمود و اجازه داد آن گاه نعش را در همان سردابه ای که امانت گذارده بودند و در یکی از سه قبری که در کف دخمه کنده شده بود به خاک سپردند. و دیگر آن که نظر به وصیت دیگر شاه متوفی که مایل بوده قبرش گمنام باشد از این جهت اسباب و وسایل تجلیل و احترام و تشریفاتی هم که برای آن جا فراهم ساخته بودند برچیده شد و برطرف نمودند و **حتی سنگ بزرگ و گرانبهایی هم که از دورترین نقاط کشور برای آن مزار آورده بودند بدون نوشتن هیچ گونه نام و نشانی بر آن روی قبر گذاشته شد** .از طرفی هم برای ظاهر سازی و اقناع مردمی که یک باره موقوف کردن کلیه مراسم تجلیل و وسایل احترام مقبره شاهنشاه محبوب شان برای آن ها قابل تحمل نبود، به گفته گوینده تاریخ منظوم صفویه چنین وانمود کرده و شهرت دادند، که به امر شاه صفی شبانه دور از دیدگان مردم نعش شاه عباس به یکی از اماکن مشرفه فرستاده شده است :

پس از چند روز آمد از اصفهان، رقم از صفی شاه رضوان مکان
که در طوس یا کربلا یا نجف، شود قبر جدم برای شرف
ولیکن به نحوی که باشد نهان، که شد در کجا قبر گیتی ستان
سه محفل نمودند در خفیه بار، که هر یک رود جانب یک دیار
شبی قبر خاقان گیتی ستان، یکی شد از آن آستان ها نهان

**از اشعار سست این منظومه چنین برمی آید که در این باره لااقل صحنه سازی صوری هم به عمل نیامده و جنازه ساختگی هم در کار نبوده بل که برای رفع نگرانی های مردم فقط به حرف برگذار شده است** زیرا به طوری که توضیح خواهم داد پس از چند ماه شاه صفی

خود برای زیارت تربت جدش به همین آرامگاه او در کاشان آمده و احترامات لازمه را به جا آورده است».

***(حسن نراقی، نظری به آرامگاه شاه عباس کبیر در کاشان و مدارک تاریخی آن، هنر و مردم، شماره ی ۲۴، مهر ماه ۱۳۴۳، ص ۱۲)***

تمام این طوطی نامه ی کودکانه قصد دارد به نوعی بر نبود مقبره ای از شاهان صفوی و در این مورد شاه عباس صفوی، لباس فاخر تمهیدات و توضیحات شاهانه بپوشاند و از وصیت نامه ای می گوید که گویا نه در مدارک و اسناد و مکتوبات معتبر، که در خزانه ی ملی بتوان سراغ آن را گرفت، بل در حجره خانه ی ذهن تاورنیه ودیعه بوده است.

«میان صفه ای واقع در رواق جنوب غربی بقعه ی جبیب بن موسی، سنگ سماق سیاه رنگ مکعب مستطیل بسیار خوش تراش و زیبایی، قبر شاه عباس اول را مشخص می کند. این سنگ کم یاب و گران بها که به گفته ی کارشناسان، نزدیک ترین معدن آن در سرزمین قفقاز است، دارای ۱/۹۲ متر طول در ۶۰ سانتی متر عرض و ۵۶ سانتی متر ارتفاع است. در پیشانی و صفحه ی روی سنگ چنین حجاری شده است: «کل شیء هالک الا وجهه الحکیم و الیه ترجعون». و بر کتیبه های سه طرف دیگر آیة الکرسی به خط برجسته ی ثلث یا امضای محمد المحلاتی، عمل مبارک شاه، نقر شده **ولی متن سطوح پنج گانه ی سنگ صاف و صیقلی است** و نمی توان تشخیص داد که از اول روی آن نوشته و حجاری شده بوده و یا به طوری که افواها مشهور است، بعدها نوشته ی اولیه ی روی سنگ را حک و صاف کرده اند».

***(حسن نراقی، آثار تاریخی شهرستان های کاشان و نطنز، ص ۱۱۲)***

داستان غریبی است! گویی کسانی به تحقیر و تردید در عقلانیت ملتی مشغول اند و بی محابا گمان های رنگارنگی را به عنوان واقعیتی مسلّم به کتاب ها می سپارند. بر این اساس هر کجا سنگ صیقلی بی صاحبی دیدید، بدون مکث آن را به نام سلطان و یا هر کس دیگری که می پسندید، مصادره کنید و اگر با اعتراضی مواجه شدید، بهانه بیاورید که مدفون علاقه ای به ذکر نام بر لحد خویش نداشته است! مورخ حتی قادر نیست منطقی در این اقدام صاحب گوری معمولی بیابد که به جای نام و نشان، آیات قرآن را بر سنگ خود بگذارد. زیرا بر گور گم نامان قربانی جنگ ها نیز، لااقل همان قید گم نام را قرار می دهند.

«آقای آندره گدار مدیر کل پیشین اداره باستان شناسی و موزه ایران باستان در نتیجه بررسی و تحقیقات خود از منابع ایرانی و خارجی در این باره در صفحه ۱۰۶ جزوه دوم از جلد اول نشریه های فرانسه (آثار ایران) می نویسد: «پس از آن که شاه عباس در سال ۱۰۳۸ هجری، در فرح آباد مازندران بدرود حیات گفت جسدش را بر حسب وصیتی که نموده بود به کاشان برده در مزار حبیب بن موسی که از اجداد دودمان صفویه است به خاک سپردند». و نیز جای دیگر در حاشیه صفحه ۳۱۵ جزوه دوم از جلد دوم (آثار ایران) هم درباره مزار حبیب بن موسی چنین گوید: «قبر شاه عباس اول بزرگ ترین شاهنشاه دودمان صفوی در جوار این امام زاده می باشد و شاه عباس که **خود را از اولاد و اخلاف حبیب بن موسی می دانسته** وصیت کرده بود او را در کنار مزار جدش دفن کنند . **همچنین در زیرنویس گراور سنگ قبر شاه عباس به طوری که در عکس آن ملاحظه می شود محل قبر را نیز به همین نام معرفی و تصریح نموده است**» . توضیح آن که: این سنگ گران بها و کمیاب بنا به گفته آندره متعلق به معادن قفقازیه بوده است و دارای ۱.۹۲ متر طول در ۶۰ سانتی متر عرض و ۵۶ سانتی متر ارتفاع می باشد. در پیشانی سنگ فقط نوشته شده «کل شیئی هالک الاوجهه اله الحکیم و الیه ترجعون». و بر کتیبه ی دور سنگ هم آیة الکرسی با امضای محمد المحلاتی و عمل مبارک شاه کنده شده نمودار است. بقیه متن سطوح پنجگانه سنگ صاف و صیقلی می باشد» .

***(حسن نراقی، نظری به آرامگاه شاه عباس کبیر در کاشان و مدارک تاریخی آن، هنر و مردم، شماره ی ۲۴، مهر ماه ۱۳۴۳، ص ۱۴)***

حالا نوبت گدار است که این آش شله را به هم زند و بر اطلاعات تاریخی ما درباره ی شاهان صفوی، از منبعی مخفی در اورشلیم، بیفزاید. او نه فقط نسخه ای از وصیت نامه ی شاه عباس را، ۳۵۰ سال پس از درگذشت او، در جیب خود دارد، بل حتی از نسب و آباء او نیز بی خبر نیست و شاه عباس صفوی را امام زاده ای از امام زادگان شیعه معرفی می کند.

«دلیل دیگر آن که به غیر از همین قبر معین و مشخص در حبیب بن موسی در هیچ کجای دیگر قبری که منسوب و حتی مظنون به این باشد که قبر شاه عباس بوده وجود ندارد. و در هیچ کتاب و ماخذ معتبری هم دیده نشده که تاریخ یا چه گونگی انتقال جسد او از کاشان به جایی دیگر نوشته و تصریح شده باشد. و **هر جا هم چنین عنوانی به میان آمده بدون ذکر ماخذ و سند و بل که به شک و تردید و از جمله شایعات افواهی بوده است** مانند تذکره آتشکده آذر یا کتاب دانشمندان آذربایجان که با ابهام و اجمال نوشته اند: «شاه عباس در مازندران وفات کرد و در نجف اشرف مدفون است» ».

***(حسن نراقی، نظری به آرامگاه شاه عباس کبیر در کاشان و مدارک تاریخی آن، هنر و مردم، شماره ی ۲۴، مهر ماه ۱۳۴۳، ص ۱۶)***

نراقی، چنان که به استقرار جسد شاه عباس در زیر زمین بقعه ی امام زاده ای در کاشان، با نشان دادن سنگ قبری بدون نام مطمئن شده باشد، بر عقیده ی هر کس دیگر، که درست همانند خود او، بر اساس فرض و فن، جنازه شاه عباس را به نقطه ی دیگری، حتی نجف اشرف فرستاده باشد، مهر شایعه سازی مبهم و مجمل گویی فاقد استناد می زند!!!

«در پایان این گفتار نظر به این که **ممکن است در حال حاضر بودجه و اعتبار مکفی برای احداث بنای یادبود مجلل و با شکوهی در آرامگاه شاه عباس کبیر موجود و در دسترس نباشد** علی هذا پیشنهاد می شود که به وسیله گشودن حساب و صندوق خاصی به نام هزینه و مصارف آرامگاه شاه عباس کبیر با اعانه و کمک های عمومی تحت نظر یک یا چند تن از اعضاء انجمن آثار ملی نخستین قدم این کار نیک برداشته شود تا با پشتیبانی احساسات ملی و کمک مردم حق شناس ایران سرانجام پذیرد».

***(حسن نراقی، نظری به آرامگاه شاه عباس کبیر در کاشان و مدارک تاریخی آن، هنر و مردم، شماره ی ۲۴، مهر ماه ۱۳۴۳، ص ۱۷)***

حالا معلوم می شود این اساس که نراقی مصمم است خلاف باور خود بر وصیت شاه عباس، که می گویند بر ناشناختگی گور خود اصرار داشته، قبر شناخته و مشخصی برای او برآورد، همین کاسه گردانی آشکار است تا امام زاده ای سلطنتی، به نام امام زاده شاه عباس اول صفوی، که خود مبتکر و استاد این گونه امور بود، بر این همه امام زاده ی کاشان و اطراف آن بیفزاید. بدین ترتیب لااقل و تا این مرحله می دانیم که شاه عباس اول صفوی گور معینی در ایران نداشته است. این که او چرا بدون خجالت از تاریخ و از مردم زمان خویش، دستور ساخت مقبره ی با شکوهی، در گوشه ای از میدان نقش جهان و یا در صحن و زیر طاق های مسجد جمعه ی اصفهان برای خود نداده، تابلوی روشنگری از بی هودگی سعی کسانی است که مقاطعه کاران شهر ساز وارد شده بر این سرزمین را، به عنوان شاهان صفوی به تاریخ ایران خورانده اند!!! آیا شاهان دیگر صفوی نیز مقبره ای در ایران ندارند؟!!!

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ۲۷ آذر ۱۳۸۶ و ساعت ۰:۰**

(برآمدن صفویه)

ناگزیر، در مقطع این بررسی های صفویه نیز، بار دیگر یاد آور می شوم که دانایی های موجود درباره ی تاریخ ایران و اسلام و به طور کلی جهان باستان، برخاسته از تفسیرهایی است که یهودیانی مدعی ایران و اسلام شناسی، با مراجعه به متونی که می گویند قدیم است، تبلیغ کرده اند. متونی که هیچ یک از آن ها سطری باقی مانده از تحریر نخستین به جای ندارد و تاکنون نوشته ای غیر قرآنی، به ویژه با خط و زبان فارسی، که عمری کهن تر از چند سده ی اخیر داشته باشد، ندیده ایم.

« این کتاب از روی چهار نسخه تصحیح شده است: دو نسخه ی چاپی و دو نسخه ی خطی که ذیلا درباره ی ارزش هر یک جداگانه بحث می شود.

۱. **نسخه چاپی کلکته** که ما آن را نسخه مورلی می نامیم و در حواشی به رمز **بو** نشان می دهیم. این کتاب چنان که گفتیم از روی چند نسخه هندی تهیه شده است. این نسخه ها ظاهرا همان چند نسخه ایست که اکنون در موزه بریتانی است و در فهرست ریو وصف شده است و **همه نسخه هایی است نسبة جدید که هیچ یک ظاهرا از قرن نهم و بلکه دهم قدیمتر به نظر نمی آید.**

۲. **نسخه ی چاپی تهران** یعنی چاپ مرحوم ادیب که ما در حواشی به رمز **یب** نشان داده ایم. مرحوم ادیب در تصحیح کتاب خود نسخه چاپی کلکته را بعلاوه بعضی نسخه های دیگر در دست داشته است چنان که از بعضی از حواشی آن مرحوم استفاده می شود. اوضاع و احوال کتاب حاکی است که این چاپ را از روی نسخه یی غیر از چاپ کلکته نوشته اند زیرا مواردی هست که میان دو چاپ راسا اختلاف است از جمله در مقدمه کتاب که در چاپ تهران و در چاپ کلکته اصلا نیست و امثال این. متن این چاپ نمونه یی از نسخه های تهران است و **چنان که گفتیم این نسخه ها خالی از دستخوردگی و تصرف به نظر نمی رسید** و حتی با یک نسخه خطی تهران که نزد ماست این اختلاف را دارد که در مورد عبارات مشکل و لایقر غالبا بنا را بر حذف گذاشته است در صورتی که در نسخه خطی ما بنا به تصحیح بوده **ولو با تصرف شخصی**.

۳. نسخه خطی متعلق به مدرسه فاضلیه مشهد که فعلا در کتابخانه مدرسه نواب آن جاست. این نسخه که در حواشی ما بر مزفا نموده شده نسخه ی است با کاغذ کشمیری و خط نستعلیق شیوه ی قدیم. تاریخ کتابت ندارد. در آخر آن نوشته شده است: «با تمام رسید تاریخ امیر بیهقی علیه الرحمة و المغفره به خط فقیر حقیر سید محمد ابن محمود الحسینی غفرالله تعالی ذنوبهما و ستر عیوبهما». بر ورق آخر و جاهای دیگر کتاب مهرهای مختلفی هست از جمله یکی باین عبارت: «از سیصد و شصت و شش مجلد است که نواب فاضلخان وقف مدرسه خود نموده» این فاضل خان در سال ۱۰۷۳ در کتیبه مدرسه به عنوان متوفی ذکر شده از این جا حدی برای تاریخ کتابت می توان به دست آورد. **از سیمای کتاب احتمال قرن دهم داده می شود و هم چنین احتمال آن که در هند نوشته شده باشد.**

۴. **نسخه خطی** متعلق به کتابخانه مجلس که مادر حواشی بر مزمج نشان داده ایم این نسخه نسبة بسیار تازه است. **تاریخ کتابش ۱۲۶۵ هجری است** و روی کاغذ الوان فرنگی با خط نستعلیق خوب و با سودانه ی نوشته شده ولی سقط کلمه زیاد دارد و بعلاوه در مقایسه با سایر نسخه ها آثار دستکاری و تصرفات برو جناتش نمایان است. در موارد اختلاف غالبا با چاپ طهران موافق است تفاوتی که با آن دارد اینست که در موارد عبارات مبهم در این جا بنا بر تصرف بوده و در چاپ طهران غالبا بر حذف، با همه ی این ها مورد استفاده است. **با کوششی که کردیم نسخه یی غیر از این ها نیافتیم و هیچ یک از این نسخه ها با وضعی که گفته شد چنان نبود که بتوانیم آن را اساس قرار بدهیم و باقی را به صورت نسخه بدل ثبت کنیم.** بدین جهت روش التقاطی مناسب تر به نظر آمد باین معنی که در موارد اختلاف عبارت هر نسخه یی که صحیح تر به نظر برسد در متن گذاشته شود و بقیه عنوان نسخه بدل داشته باشد، و همین روش را پیش گرفتیم ».

***(تاریخ بیقهی، باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض)***

این تکلیف رونویسی از مشهور و معتبرترین کتاب تاریخ ایران، از مولف پرآوازه ای چون بیهقی در قرن چهارم هجری است. نمونه ها، برابر معمول، شش قرن پس از تحریر احتمالی نخستین، در هندوستان زاده شده و جز دو نسخه ی خطی دویست و سیصد ساله ندارد. اگر تاریخ بیهقی را، که با این نشانه های نامطمئن و ساختگی، باید در حوالی ظهور سلسله قاجار بیرون داده باشند، از زمره ی اسناد دوران غزنویان بیرون گذاریم، حتی نام سلطان محمود و مسعود غزنوی نیز از تاریخ حذف کرده ایم و شاهد عمق چاله ای از چاله های پوریم خواهیم شد.

«درست ۴۷ سال پیش به درخواست موسس ارجمند انتشارات امیر کبیر، به خواندن چاپ سنگی «تاریخ عالم آرای عباسی» مطبعه ی تهران، ۱۳۱۴ هجری، پرداختم. ایشان خواسته بود آن متن

چاپی را از نظر حروف چینی مطبه ای طوری آماده کنم که حروف چین بداند کدام عبارت را به سر سطر بیاورد، عناوین را چه گونه قرار دهد و کلمات به هم پیوسته ی کاتبان قدیم را طوری از هم بگشایم که خلاف شیوه ی روز نباشد... این کار را که انجام می دادم در خلال خواندن ملتفت شدم مقاله های دوم تا دوازدهم از صحیفه ی اول در چاپ سنگی ساقط شده است. پس آن قسمت افتاده را با تطبیق دو نسخه ی خطی در صفحات ۱۰۹۷ تا ۱۱۱۶ قرار دادم».

***(اسکندر بیک ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، مقدمه ی ایرج افشر، ص پنج)***

بدین ترتیب با خبر می شویم که آقای افشار، این کتاب شناس و مصحح عالی جاه، تا سی سالگی هم با تاریخ عالم آرای عباسی آشنا نبوده و به وجه غالب، تاریخ دانان ما نیز منبعی برای مطالعه ی عهد صفویه تا پنجاه سال پیش در دسترس نداشته اند!!! آن چه را هم که افشار به نام تاریخ صفوی به بازار آورده، انتقال مجدد همان متنی است که در ۱۳۱۴ هجری، سالی پس از ترور ناصرالدین شاه، به صورت چاپ سنگی پیدا می شده است. اینک هنوز به این نکته نمی پردازم که مولف تاریخ عالم آرای عباسی، از فرط شباهت صحنه سازی های سراسر درگیری های تمام ناشدنی معرکه گیرانه، تنها می تواند همان مدون کتاب های امیر ارسلان نام دار و اسکندر نامه و حسین کرد شبستری باشد، می خواهم توجه دهم که همین تنها متن تاریخی قابل اعتنا که می گویند در زمان شاه عباس صفوی قلمی شده، تا چه پایه فاقد هویت و اصالت است. کافی است یکی دو یادداشت دیگر حوصله کنید تا معلوم تان کنم با ما چه کرده اند؟!!

«نسخ خطی عالم آرای عباسی متعدد است. دوست و همکارم احمد منزوی در جلد ششم «نسخه های خطی فارسی» **۱۱۶ نسخه** از آن کتاب را تا سال ۱۳۵۳ بر اساس فهرست های منتشر شده ی کتاب خانه ها شناسانده و **اقدم آن ها در آن مآخذ در سال ۱۰۴۳ هجری** به قلم آمده است... طبعا اگر روزی **صاحب همتی** پیدا شود که بخواهد این متن گران قدر را با نسخه ای **معتبر و اساسی** به تصحیح انتقادی درآورد، ناگزیر خواهد بود که نسخه های کتابت شده تا سال ۱۰۶۰ را تطبیق دهد و اختلاف ها را **که متنوع و متعدد است** به ثبت برساند. مخصوصا **ضبط اعلام ومشکوک و مغلوط و مخدوش را مشخص سازد**».

***(اسکندر بیک ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، مقدمه ی ایرج افشار، ص شش)***

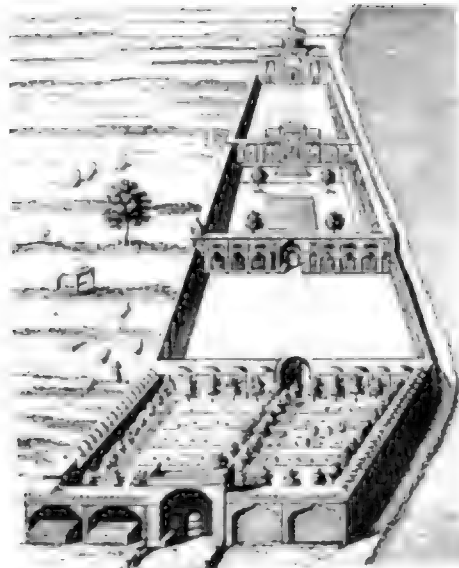
این چند سطر، جز اعتراف آشکار ایرج افشار نیست که کتاب او با عنوان تاریخ عالم آرای عباسی اساس و اعتباری ندارد و اگر او بدون مراجعه به ۱۱۶نسخه ی خطی، که می گوید از سال ۱۰۴۳هجری، یعنی زمان درگذشت مولف آن، در گنجینه ها موجود است، به انتشار متنی با اختلاف

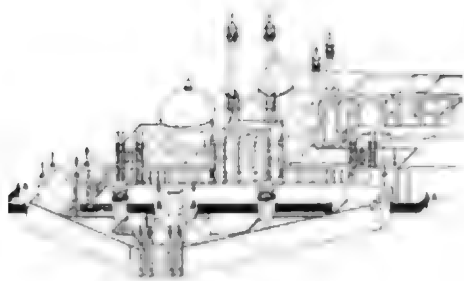
های متنوع و متعدد دست زده و اگر خلاف معمول و در حالی که برای تصحیح هر دیوان شعری، این همه کار کرده اند، اما هنوز صاحب همتی در ایران و غرب پیدا نشده، تا تنها تاریخ صاحب شناس نامه از دوران پر اهمیت صفوی را به تصحیح انتقادی برساند و کار را به تعارف به یکدیگر می گذرانند، از آن روست که چنین تصحیحی منجر به تکثیر تاریخ عالم آرای عباسی تا ۱۱۶ متن مختلف می شود و در صورت برخورد نقادانه، چیزی از آن کتاب و اسکندر بیک منشی بر جای نخواهد ماند! پس یکی دو یادداشت دیگر تا راندن سخن در این باب حوصله می کنیم.

«**۳. تصاویری که با آثار و پدیده های ایرانی مطابقت می نماید**: در این جا آن دسته از تصاویر تجزیه و تحلیل شده که **حقیقت واقع را نمایانده است**. چنین تصاویری را عده ی معدودی از سیاحان تهیه نموده اند. آن ها یا می بایستی مانند هربرت قدرت طراحی خوبی داشته باشند و یا این که چون شاردن هنرمندی همراه داشته باشند و یا این که همانند براون خود هنرمند باشند. این سیاحان اسناد تصویری حقیقی تهیه کرده اند که تجزیه تحلیل آن ها موضوع اساسی این مجلد را تشکیل می دهد».

***(غلامعلی همایون، اسناد مصور اروپاییان از ایران،جلد دوم، ص ۸)***

درست تر این که تاریخ کنونی صفویه را، نه بر مبنای تالیف اسکندر بیک منشی، بل عمدتا از اوصاف اورادی برداشته اند که گروهی سیاح اروپایی، تاورنیه ، شرلی، شاردن ، پیترو دولاواله، اولئاریوس و چند نام دیگر، به تعریف رسانده و بر آن ها شهادت دیداری داده اند. ورود به متن این سفرنامه ها و تطبیق گفته های آنان با یکدیگر، در موضوعی واحد، که نمونه هایی از آن را عرضه خواهم کرد، کاری سرگرم کننده و رسوایی برانگیز است. فعلا همین قدر نگاهی به نقاشی های آنان بیاندازیم که آقای غلام علی همایون، در ردیف تصاویر واقعی و قابل قبولی که هنرمندی ناظر اوضاع کشیده، دسته بندی کرده است. بدون شک پس از تماشای همین چند نمونه، هر دیدار کننده ی بی تعصبی باور خواهد کرد که سیاحان و سفرنامه نویسان دوران صفویه نیز در زمره ی مخلوقات زیر زمینی جاعلان اورشلیمی اند.





نمای مقبره  حضرت معصومه در قم، به شهادت شاردن                    نمای گرافیکی همان مقبره
و مدفن لااقل در دو سده ی گذشته

از قم آغاز کنم. هم در جلد دوم سفر نامه ی شاردن و هم در جلد دوم کتاب اسناد مصور اروپاییان، نقاشی سمت راست را به عنوان منظری از قم در قرن هفدهم میلادی ثبت کرده اند. شاردن در باب این بنا نوشته است:

«مرقد حضرت فاطمه تا زمان حاضر سه بار تعمیر و ترمیم شده. چون خلفای بغداد شیعیان حضرت علی (ع) و همه ی ائمه ی اطهار را مورد شکنجه و آزار قرار می دادند، **امام موسی کاظم پدر آن حضرت وی را به شهر قم انتقال داد.** حضرت فاطمه طی مدت اقامت خود در این شهر بناهای بزرگی ساخت. و سرانجام در همین شهر جان به جان آفرین تسلیم کرد. شیعیان بر این اعتقادند که به اراده **و مشیت باری تعالی آن حضرت پس از مرگ به آسمان ها عروج کرده و در مرقدش چیزی نیست، و این بناهای عالی به یاد وی بر پا شده است**».

***(سفرنامه شاردن، ص ۵۲۶)***

پاسخ اطلاعاتی که شاردن در باره ی تاریخچه و مسائل جنبی زندگانی حضرت معصومه می دهد، به عهده ی علما است. در این جا تنها به این نکته می پردازم که آیا بارگاه حضرت معصومه هرگز به صورت این نقاشی شاردن بوده است؟ اگر پاسخ سئوال را مثبت بدانیم، پس پذیرفته ایم که در حال حاضر مجموعه ای که به نام مدفن و صحن و مقبره ی حضرت معصومه می شناسیم، از هیچ نظر با اصل آن در زمان شاردن شبیه نیست و در تمامی اجزاء چنان باز سازی و دچار تغییر شده، که دیگر نمی توان آن

را مدفن حضرت معصومه نامید و اگر پاسخ منفی بیاوریم، آن گاه شاردن و نقاش همراه او به صف اشباح دروغینی می پیوندند که هرگز از قم عبور نکرده اند!

«از بناهای یادگاری نیز سیاحان به اندازه ی کافی طرح هایی از خود به جای نگذارده اند، چون که از چندین نوع بنای یادگاری فقط یک نوع یعنی گنبد بر روی چار طاقی نمایش داده شده است، مانند تصویر مقبره شیخ صفی الدین از براون و یا مقبره ی حضرت معصومه... مقبره ی اخیر کنار رود اناربار به قسمی قرا گرفته که چهار حیات پشت سر هم به وسیله ی سه درگاه به هم وصل شده است. حیاط اول که به وسیله ی باغچه های منظم تزیین شده نسبت به جریان رودخانه به طرف چپ تمایل پیدا کرده است. سر در معظم این حیاط همان سر دریست که به وسیله ی شاه عباس ثانی ساخته شده است».

***(غلامعلی همایون، اسناد مصور اروپاییان از ایران، ص ۴۲)***

شرح نه چندان فصیح مقبره در کتاب همایون نیز، روی هم رفته با نقاشی قدیمی عرضه شده در کتاب شاردن تطبیق می کند. در صورت قبول صحت این نقاشی باید بپذیریم که تمام اجزاء بارگاه کنونی حضرت معصومه، به کلی نوساخته است، زیرا که در نقاشی برداشته از کتاب شاردن و همایون، حتی بر مزار، گلدسته ها را هم نمی بینیم. آن چه را که عقل سلیم توصیه می کند این که شاردن هرگز از قم نگذشته و این نقاشی در زمره ی خیالات سازنده ی جدید سفر نامه ای به نام او، نشسته در کنیسه و کلیسایی اروپایی، در باره ی بنای مقبره ی حضرت معصومه در قم است.

«چیزی که در قم خیلی قابل ملاحظه است، مسجد خیلی بزرگی است که ایرانیان احترام آن را کم تر از مسجد اردبیل به جا نمی آورند و در همان جا است که مقبره شاه صفی و شاه عباس ثانی دیده می شوند، و همچنین مقبره **سیدتی فاطمه دختر امام حسین پسر علی (ع) و فاطمه زهرا(ع) دختر محمد صلی الله علیه و آله است**».

***(سفرنامه تاورنیه، ص ۸۲)***

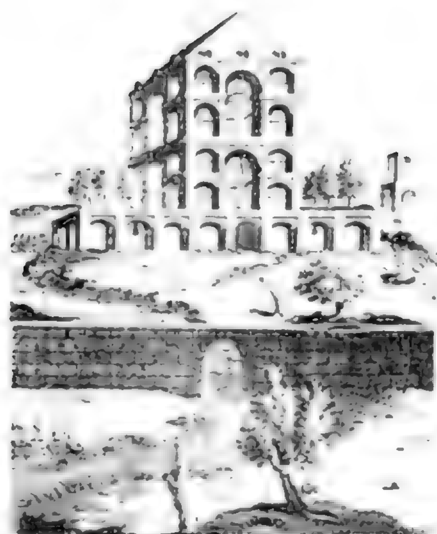
تاورنیه که زمان ورودش به قم، فقط دو سه سالی با شاردن متفاوت است، مقبره را به صورت مسجدی خیلی بزرگ وصف می کند و آن را قبر فاطمه دختر امام حسین فرزند علی و فاطمه ی زهرا دختر پیامبر اسلام می داند؟!!!! با مزه تر از آن لقب سیدتی برای فاطمه و نیز آن صلی اللهی نیست که بر زبان تاورنیه در تکریم پیامبر اکرم می گذرد. زیرا روال ترجمه نشان نمی دهد که این تفصیلات و تفضیلات

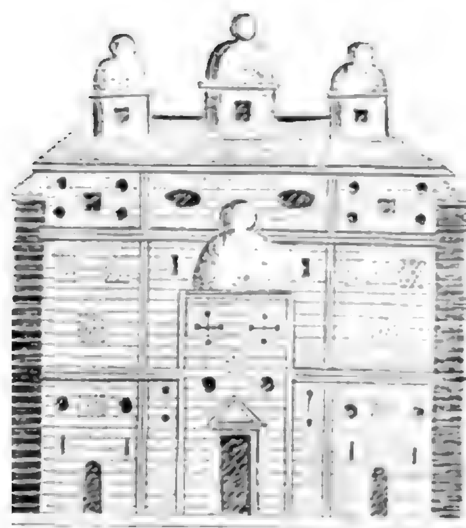
افزوده مترجم باشد. باید این نقل تاورنیه را در یاد نگهدارید تا به خواست خدا و به زودی، موضوع آن دو مقبره ی شاهان صفوی در کنار بارگاه حضرت معصومه را نیز روشن کنم تا معلوم شود که هیچ یک از شاهان صفوی جز در افواه، مقبره ای با سند لازم، حتی در مقیاس یک سنگ قبر، در ایران به جا نگذارده اند.

«به اختصار می گویم که واقعه از چه قرار گذشت: جماعتی از مردم دو دسته شده و در وسط میدان ایستاده بودند و محوطه را خلوت و آزاد نموده که برای مصاف دو حیوان کفایت نماید. هر یک از آن دو دسته گاو نری را گرفته نگاه داشته و **اسم یکی از گاوها را محمد! و دیگری را علی! گذارده بودند**. یا بر حسب اتفاق یا به واسطه ساخت و ساز قبل از وقت و حقه بازی صاحبان گاوها بعد از جنگ به سختی، که هر دو حیوان بر دهان کف آورده و منتها درجه شدت را نسبت به یکدیگر بروز دادند **محمد بالاخره مغلوب شد و فرار کرد و میدان را به علی واگذار نمود**».

***(سفرنامه ی تاورنیه، ص ۸۴)***

این خاطره ای است که تاورنیه از مراسمی عمومی، برگزار شده در قم روایت می کند. آیا باور کنیم که مردم قم در زمانی که تاورنیه ادعای حضور در آن شهر را دارد، چنین مراسمی برگزار می کرده اند؟!! اگر آری، پس قم را باید شهر کفار دانست و اگر نه، پس سرانجام کسی از میان مسئولین این گونه امور، مرد میدان شود و تکلیف عمومی را با این همه حقه بازی و جعل و دروغ تعیین کند، که از زبان امثال تاورنیه ی ظاهرا سیاح و آن عتیق نیشابوری مفسر قرآن و ابن ندیم فهرست نویس، در تمام شئونات فرهنگی و مذهبی موجود جاری شده است تا راه بازگشت دوباره به قرآن و اسلام گشوده شود.





این ها هم ظاهرا نقاشی از دو کاروان سرای عهد صفوی است که بنا بر متن زیر، به چشم سیاحانی به نام توماس هربرت و گرلو رسیده است. نقاشی سمت چپ با آن دو صلیب بالای ورودی میانی و آن پنجره های کلیسایی، هر صاحب چشمان سالمی را قانع می کند که راوی و مصور کننده ی این کاروان سرای نوظهور و دیده ناشده در ایران، حتی نمی دانسته درباره ی چه خطه و با چه مردم و مذهبی قلم می دوانده است و احتمالا هرگز شتری ندیده تا دریابد که آن حیوان از ورودی تنگ چنین کاروان سرایی، بدون بار هم، به درون نمی رفته است و عجیب تر آن آسمان خراش سمت راست است که گرلو نشانی آن را به عنوان بار اندازی در آذربایجان می آورد. آسمان خراشی که تنها در خیال گرلو، اگر اصولا چنین مخلوقی واقعی باشد، پس از سرکشیدن نوشابه ی سرشب اش نقش بسته است!!!

«توماس هربرت در سال ۱۶۲۸ میلادی اولین طرح از یک کاروانسرا را تهیه کرده است که جبهه یک بنای چند طبقه و بسته ای را نشان می دهد. گرلو عمارت پنج طبقه ای در صفی آباد، در شمال آذربایجان را نمایش می دهد که قسمت مرکزی حیاط کاروانسرا را شامل شده و به منزله آسمان خراشی به شمار می رود».

***(غلامعلی همایون، اسناد مصور اروپاییان از ایران، ص ۶۳)***

این ها و ادامه ای که در یادداشت های بعد به اراده ی الهی خواهم آورد، هنوز در زمره ی نقاشی هایی است که به تشخیص همایون در ردیف نمونه های منطبق با حقیقت دسته بندی شده اند!!! آیا همین قضاوت نشان نمی دهد که دست اندر کاران تهیه ی این گونه منابع نیز، معمولا مطلب چندانی درباره موضوع مورد کنکاش خویش نمی دانند ؟!!!

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه ۳۰ آذر ۱۳۸۶ و ساعت ۳:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۲۰

## (برآمدن صفویه)

برای درک این که سازندگان اسناد و توصیفات کنونی از ماجرای صفویه، تا چه حد ما را کودن فرض کرده و دست انداخته اند و چه لفاظی های داستان گونه ی پر اغراق و ناممکنی را، در تمام زمینه ها، از هخامنشیان پس از خشایارشا تا زمان قاجار، به خورد تاریخ وادب و فرهنگ این سرزمین داده اند، کافی است به نمونه ی زیر توجه کنید که یکی از الگوهای معمول چنین جعلیاتی است.

«**پایتخت صفویه** ـ در نیمه ی قرن هفدهم بنا به اظهارشاردن در داخل محیط ده فرسخی اصفهان **۱۵۰۰ دهکده** وجود داشته و گرداگرد شهر ۲۴ میل راه بوده است و در درون دیوارهای آن که ۱۲ دروازه داشت، ۱۶۲ مسجد، ۴۸ مدرسه، **۱۸۰۲ کاروانسرا**، ۲۷۳ حمام و ۱۲ قبرستان بوده است. تخمین کل جمعیت آن **بین ۶۰۰.۰۰۰ و ۱.۱۰۰.۰۰۰** بوده و رقمی که اولئاریوس قید نموده، ۱۸.۰۰۰ خانه و ۵۰۰.۰۰۰ نفر جمعیت بوده که با میزان مندرج در سفرنامه ی شاردن زیاد اختلاف ندارد».

***(ایران و قضیه ایران، جرج. ن. کرزن، جلد دوم، ص ۲۷)***

روایت کرزن از هر دو کتاب شاردن و اورلئاریوس، کاملا با متن اصلی آن ها و نقل های مشابه برابر است. اینک در سراسر ایران و با محاسبه کاروان سراهایی که در عهد زندیه و قاجار ساخته اند، بقایا و نشانه ی کمی بیش از ۸۰۰ کاروان سرا بر پاست، اما شاردن، در میانه ی ایام به اصطلاح دولت صفوی، فقط در شهر اصفهان ۱۸۰۲ کاروان سرا و در محیط ده فرسخی اطراف شهر ۱۵۰۰ دهکده را شمرده است، این ارقام همان اندازه قلابی است که گمان کنیم اصفهان عهد صفویه، درست برابر جمعیت امروز آن، بیش از یک میلیون نفر نفوس و چنین مساحتی داشته است!!! برای شناسایی اعضای این باند بی حیای دروغ پرداز، درباره ی همه چیز تاریخ ایرانیان، کافی است سری هم به آمار کتاب ناصر خسرو قبادیانی بزنیم که ظاهرا او هم در قرن پنجم هجری قمری، تقویم شمسی بسیار معتبری در بغل داشته است: «پنجم محرم سنه ی ثمان و ثلاثین و اربعمائه، **دهم مرداد ماه سنه خمس عشر و اربعمائه، از تاریخ فرس**، به جانب قزوین روانه شدم و به دیه قوهه رسیدم». حال آن که پنجم محرم سال ۴۳۸ هجری قمری با ۲۳ خرداد سال ۴۲۶ شمسی برابر است، نه دهم مرداد سال ۴۱۵ شمسی!!!؟

«از آن جا برفتیم، هشتم صفر سنه ی اربع و اربعین و اربعمائه بود که به شهر اصفهان رسیدیم. از بصره تا اصفهان ۱۸۰ فرسنگ باشد. شهری است بر هامون نهاده آب و هوایی خوش دارد و هر جا که ده گز چاه فرو برند، آبی سرد خوش بیرون آید و شهر دیواری حصین بلند دارد و دروازه ها و جنگ گاه ها ساخته و بر همه بارو و کنگره ها ساخته و در شهر جوی های آب روان و بناهای نیکو و مرتفع. **و در میان شهر مسجد آدینه ی بزرگ نیکو.** و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر، همه آبادان، که هیچ از وی خراب ندیدم، و بازارهای بسیار. و بازاری دیدم از آن صرافان که اندر او دویست مرد صراف بود و هر بازاری را دربندی و دروازه ای و همه ی محلت ها و کوچه ها را همچنین دربندها و دروازه های محکم و کاروان سراهای پاکیزه بود و کوچه ای بود که آن را کوطرازی می گفتند و **در آن کوچه پنجاه کاروان سرای نیکو** و در هر یک بیاعان و حجره داران بسیار نشسته».

***(ناصر خسرو قبادیانی، سفرنامه، به کوشش دبیر سیاقی، ص ۱۶۵).***

هنگامی که این مقدمة الجیش دروغ نویسان، ناصر خسرو قبادیانی، در یک کوچه ی اصفهان پنجاه کاروان سرا سراغ دارد، آیا شاردن که پشت سی ام این قافله سالار سیاحان قلابی و یاوه باف است، حق ندارد در تمام اصفهان ۱۸۰۲ کاروان سرا بیابد؟!! برای اثبات درهم ریختگی سرسام آور کنونی، در این گونه موضوعات توجه کنید که ناصر خسرو در میان قرن پنجم هجری مسجد جامع اصفهان را دایر نوشته، اما اسکندر بیک، منشی بی خبر شاه عباس، گمان کرده است که مسجد جمعه را در زمان صفویه ساخته اند؟!!!

«آن چه در صفاهان جنت نشان احداث فرموده اند اولا در شهر **مسجد جامع عالی واقع در جانب جنوبی میدان نقش جهان** که طاق مقصوره اش نشانی از گنبد هرمان و با طاق نه رواق فلک توامان است و آن مقدار سنگ های مرمر که در جدار آن ثانی بیت المعمور به کار رفته، سیاحان عرصه ی گیتی کم تر نشان داده اند. مجملا آن معبد فردوس نما، در زیب و زینت و دل گشایی رشک مسجد اقصی است».

***(اسکندر بیک، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۱۱۱۱)***



این تصویر شماره ی ۱۹ در جلد دوم کتاب «اسناد مصور اروپاییان از ایران» است، با شرحی بر آن که در زیر می خوانید. این نقاشی نیز در زمره ی همان گروه از تصاویری است که سازنده ی کتاب اسناد مصور، بر صحت و مطابقت آن با حقیقت گواهی داده است، اما در توضیحی که بر آن آورده، حکایت دیگری را قرائت می کنیم و با انکاری شیوا مواجهیم.

«براون تصویری از خود به جای گذارده به نام خرابه های شهر «موبر» **این شهر که مابین قم و کاشان قرار گرفته بود گویا به کلی از بین رفته است.** شاید اکنون دهی به این نام وجود داشته باشد که **پذیرش آن نیز برای نگارنده مشکل است**، ولی چنان که از قلاع مستحکم این شهر که در تصویر آمده معلوم است که در قرون وسطی عظمت به سزایی داشته است. در هر حال این **تصویر سندی است مهم از یک شهر** که گویا به کلی نابود و فراموش شده و مهم تر از آن، **سندی است برای مطالعه ی قلاع نظامی قرون وسطایی ایران**».

***(غلامعلی همایون، اسناد مصور اروپاییان از ایران، جلد دوم، ص ۲۰)***

دارالمجانین پر و پیمانی است که برای دیوانگان ایران شناس بیگانه و خودی، یک تخت خالی هم ندارد! آن ها در حالی که کاسه طلای مخصوص خشایارشا را، از ۲۵۰۰ سال پیش، پشت به پشت و صحیح و سالم در بغل نگه داشته اند، از قبیل چنین شهرهای کاملی را، که می گویند چهار صد سال قبل برپا بوده، گم شده می گویند!!! یافتن چنین حصار طویلی، با این همه برج مراقبت نزدیک به هم، در هیچ اقلیمی از زمین ممکن نیست. بازی سرمستانه، شوخ طبعی شنگول و خیال پردازی شیطنت آمیزی است که کسی با نام براون ناشناس، بر روی فرمی از معماری انجام داده و بنا بر حاصل آن، مدعی وجود و دیدار شهری در میان کاشان و قم، به نام فرنگی «موبر» شده است!!! آن هم در حالی که از این پندار سرخوشانه براون، در عالم واقع، بقایایی حتی به صورت آوار بر هم انبار، قابل دیدار نیست. مدون کتاب اسناد مصور اروپاییان، که پیش تر صحت و موجودیت مادی و اصلیت این تصاویر را تضمین کرده بود، در این جا ابتدا مردد است و پذیرش چنین نمایی از شهری بدون آثار را موجب بروز تردید می داند، اما این تزلزل، حتی به میزان طول سطری از کتاب اش نمی پاید و بلافاصله

همین رسامی مسخره را به عنوان سندی برای قبول عظمت ساخت و سازهای نظامی در ایران قرون وسطی، به رخ تاریخ می کشد!!!



گمان می کنید این رسامی که به شماره ی ۱۲۱ در جلد دوم کتاب «اسناد مصور اروپاییان...» ثبت است، به کدام ماجرای مهم در زندگانی مردم زمان صفویه اشاره دارد؟ **به مراسم ختنه ی ارامنه!!!** تمام البسه افراد و کلاه های کشیش و مطران و نیز لوازم و آرایش موی زن خانه و پرده فرنگی است و تدوین کننده ی کتاب اسناد اروپاییان شرحی چنین برای آن تدارک دیده است.

«از مراسم ختنه ی ارامنه دو تصویر در دست است که یکی از آن ها در نسخه ی هلندی سفرنامه پیترو دلاواله آورده شده و دیگری نیز در نسخه ی هلندی سفرنامه ی توماس هربرت است که البته **هیچ یک از آن ها نمی تواند مستند باشد** و فقط از روی نوشتجات سفرنامه ها، هنرمندان تصوراتی کرده آن ها را به وجود آورده اند. چون نه پیترودلاواله و نه توماس هربرت هیچ یک طرحی از این مراسم نکشیده بودند».

***(غلامعلی همایون، اسناد مصور اروپاییان از ایران، ص ۱۳۱)***

پس در سفر نامه ی پیترو دلاواله و توماس هربرت از ختنه ی ارامنه در اصفهان گفته شده و کار مصور کردن آن به دست کسانی بوده، که در خیال خود صورتی برای آن نوشتجات آفریده اند. به نظر می رسد که اعتراض مدون کتاب «اسناد اروپاییان» متوجه نقاش است که نحوه ختنه و مراسم آن را درست

نمایش نداده و احتمالا از ذهن او هم نگذشته است که از این سیاحان عالی مقام دروغ پرداز بپرسد که مگر در بین ارامنه هم ختنه ی فرزندان، آن هم در این سن و سالی که در تابلو آمده، رواج داشته است؟!! حالا کسانی احتمالا خواهند نوشت که این تصویر از مراسم ختنه ی یک ارمنی مسلمان شده است تا نه فقط اصل ختنه غریبه و خنده دار بنماید بل شرکت کشیش و مطران در مراسم ختنه ی یک ارمنی از کلیسا برگشته نیز عجیب و غیر عادی و کاملا دموکرات منشانه جلوه کند!!! سرانجام پس از دو روز یک ارمنی آشنای نسبتا معمر یافتم، تصویر را نشان دادم و امکان صحت آن متن در عهد صفویه را پرسیدم، از شنیدن این دروغ چنان افروخته و برانگیخته شد که گمان بردم فی المجلس مستندات دیداری خود را رو خواهد کرد!!!!



این هم یک نقاشی دیگر، با نام مراسم دفن، که به شماره ی ۱۲۴ در جلد دوم کتاب «اسناد مصور اروپاییان...» چاپ شده و ظاهرا گورستانی را نشان می دهد که کسانی در حال دفن مردگان اند. تصویری است کاملا محصول خیال و بازتابی است از یک تصور بیمار گونه ی مالیخولیایی. در محوطه ای بسته و دیوار کشیده، چند مرده ی ملبس و ایستاده را با تیرک هایی به دیوار دوخته اند و کسانی با کلاه فرنگی مشغول کشیدن نعش هایی با دست های باز و پاهای برهنه به داخل گورند. هیچ عقل سلیمی زهره ی تفسیر این باسمه ی مسخره را ندارد، اما مدون کتاب «اسناد مصور اروپاییان...» گره کار این قبرستان را نیز، با تیز هوشی استثنایی خود، گشوده است.

«از مراسم کفن و دفن تصویری در دست است که **کمی حیرت انگیز است** و نمی توان تفسیری از آن نمود. **این مراسم کفن و دفن شورشیان است** که همین طور با لباس آن ها را در قبر می گذارند، یا شاید اصولا زنده به گور کردن را نشان می دهد، **در هر حال این تصویر مستلزم مطالعه عمیق است**».

***(غلامعلی همایون، اسناد مصور اروپاییان از ایران، ص ۱۳۲)***

همایون راه حل برخورد با چنین نقاشی های احمقانه ای را، که از سوی جاعلانی بیمار به عنوان آثار حیات اجتماعی در ایران عهد صفویه به هم بافته اند، نه اعتراض به اصل اثر و رد امکان صحت آن، بل در این یافته است که آن مردگان بی صدای در حال ایستاده به دیوار دوخته را، شورشی شناسایی کند!!! آیا به گمان شما ما در دست کدام یک بیش تر اسیریم: مفسران وصله کاری که با هر تمهید در اعتبار دادن به این گونه به اصطلاح اسناد، استاد شده اند و یا خالقین اصلی کنیسه و کلیسایی این آثار؟!!



به این تصویر نیز که به شماره ی ۱۲۶ در جلد دوم کتاب «اسناد مصور اروپاییان...» و با عنوان مراسم سوگواری ارامنه ی جلفا ثبت است، و به آن ابنیه ی اروپایی و سقف های شیب دار و پنجره ها و نور گیرهای سراسری و آن اتاق های زیر شیروانی نگاه کنید که بیننده را به یاد گذرگاه شهرستانی در آلمان، هلند و یا فرانسه می اندازد. ظاهرا این جا محله ی ارامنه ی جلفای اصفهان در عهد صفویه است. مدون کتاب در شرح این نقاشی آورده است:

«از مراسم سوگواری ارامنه نیز تصویری در سفرنامه ی براون آورده شده است که خانم های ارمنی را در قبرستان ارامنه و طریق سوگواری آن ها را نشان می دهد. در طرف راست گویا خود براون نقش گردیده است. مراسم سوگواری ارامنه ی جلفا برای سه پادشاه مقدس (سه مغ) در تصویری در سفرنامه ی پیترودلاواله به نمایش درآمده است که **یگانه سند تصویری از این نوع** به شمار می رود».

***(غلامعلی همایون، اسناد مصور اروپاییان از ایران، ص ۱۳۳)***

از طریق دقت در این میراث و متون بی پایه، که قصد نمایش ناشیانه گوشه هایی از روابط اجتماعی در ایران عهد صفویه را دارد و نیز توجه به داده های بی بنیان و مضحکی، که از قول سیاحان اروپایی در این همه سفرنامه ی قلابی ثبت کرده اند و نیز از راه کنکاش در متن تواریخی که به نام صاحبان تالیفی چون اسکندر بیک، برای آن دوران ساخته اند، مورخ در می یابد درست همانند توصیف هایی که در باب ایران پیش و بعد از اسلام رایج است، کسانی در کار ایجاد اغتشاش در ذهن ایرانیان در باب صفویه با مقاصدی مشخص اند. بدین ترتیب عمده ترین اطلاعات امروزین ما درباره ی روابط و مسائل اجتماعی عهد صفویه از مطالبی ماخوذ است که هیئتی ظاهرا سفر نامه نویس و دیدار کننده ی ایران آن زمان، در یادداشت های گوناگون به شرح آورده اند. جهت عمده ی این کوشش تالیفاتی، که سریعا در اروپا رواج داده اند، در وحله نخست تثبیت و رسمیت دادن به شاهان بی نشان و بدون گور صفوی، القاء سرزمینی کهن و آباد و با روابط اجتماعی گسترده به نام ایران و در عین حال نمایش نحوه ی مدیریت فرمان روایانی است که از تجاوز جنسی به مهمان فرنگی خود نیز پرهیز نداشته اند، با هر بهانه در برابر چشمان خارجیان آدم می کشته اند، گوش و بینی می بریده و شقه می کرده اند، تا کسانی در غرب وسوسه نشوند که پیش از اتمام پروژه ی ایران سازی آن ها، میل دیدار از این سرزمین را داشته باشد. این نمونه ی کهنه تر همان اسلوبی است که امروز موجب هراس دیدار کنندگان معمول جهان از سرزمین های شرق اسلامی و آفریقا شده است، تا پول های شان را تنها در طرب خانه های آمریکا و اروپا هدر دهند.

«در سفرنامه های مختلف صحنه هایی از سر بریدن، پوست کندن، کور نمودن، بینی بریدن و غیره نمایش داده شده که یکی از آن ها صحنه ای است که در سفرنامه ی ته ونو، از بریدن بینی مشاهده می شود. در سفرنامه ی شاردن تصویری از کارهای ژوزف گرلو آورده شده که یک نجیب زاده را در بند نشان می دهد».

***(غلامعلی همایون، اسناد مصور اروپاییان از ایران، ص ۱۳۸)***

چنان که مشهود است این یادداشت ها جز اشاره های گذرایی به عیوب باورهای کنونی ما در عرصه های متنوع نیست. به گمان من بررسی عالمانه و منتقدانه ی متون سفرنامه هایی که در باب ایران پیش و پس از صفویه، تا مقطع پایان قدرت شاه عباس اول نوشته اند و تطبیق مطالب آن ها در زمینه هایی یکسان، کار غول آسای روشنگرانه ای است که فصل مشبع و پر باری از کوشش محققان آتی ما را پر خواهد کرد و پرده از بی فرهنگی کامل غربیان و بی ارزشی ایران شناسی جا داده شده در دانشگاه های غربی کنیسه و کلیسایی موجود نیست.

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه ۰۲ دی ۱۳۸۶ و ساعت ۰:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۲۱

## (برآمدن صفویه)

تا شناسایی کامل عواملی که با نام سلاطین عالی جاه صفوی به تاریخ ما قالب زده اند، به خواست خدا تنها یکی دو یادداشت فاصله داریم. اگر موضوع رسیدگی به منابع معمول و مجعول صفویه، چنین کش دار می نماید، از آن روست که بدون تعارف معلوم شود، تاریخ کنونی صفویه، از راه خواندن سفرنامه ها و یا دیدار از نوشته هایی که می گویند از مورخین آن زمان مانده، نه فقط قابل ادراک و برداشت نیست، بل از فرط نادرستی و آشفتگی، اهل خرد را مطمئن می کند که همان سازندگان افسانه های شاه نامه و اشکانیان و ساسانیان، در این جا هم واقعیتی هولناک را، در ورای جملات و تصاویر این سفرنامه ها و تواریخ باسمه ای، از دید و دانایی تاریخ دور کرده اند. اینک مورخ مطمئن است که با مبنا قرار دادن قتل عام وسیع و غیر قابل انکار پوریم، جست و جوی خود درتاریخ ایران را، بر زمینه ای هموار و بدون بن بست طی کرده است، زیرا تنها با تکرار این سئوال اولیه و بی پاسخ مانده، که به کدام علت ادامه ساخت و اتمام ابنیه، در محوطه ی تخت جمشید را متوقف مانده است و چرا هیچ قدرت سیاسی و اقتصادی پس از هخامنشیان، در طول دو هزاره، آن محوطه ی نیمه ساخت را به سود خود مصادره و اجرای آن را کامل نکرده، به آسانی وسعت ویرانی حاصل از پوریم و نیز فقدان هرگونه قدرت سیاسی بومی و محلی و منطقه ای در ایران پس از آن واقعه را اثبات کرده است .

پیوستگی منطقی و پرهیز از گسست مادی در این بررسی های تازه از موضوع تاریخ ایران، ناگزیر مورخ را، در مدخل ورود به موضوع صفویه، به عرضه سئوال مقدماتی دیگری وادار کرده است که: در سرزمین ۲۰۰۰ سال بدون نمایه های اقتصادی و اجتماعی ایران، ناگهان این همه معمار و شهر ساز و صنعتگر و هنرمند عهد صفویه، چه گونه و بر چه زمین و زمینه ای ظهور کرده اند و اگر این گونه توانایی ها را وارداتی بدانیم، پس چنان واحد ملی و یا حتی بومی سرمایه گذار در چنین پروژه ی نوسازی عظیم، از چه منابع و ذخایر اقتصادی تغذیه شده و برداشت کرده است و چون دست مایه ی قابل تاییدی، از چنین انباشت دارایی، در هیچ صورت آن به دست نداریم، پس تحولات عصر صفویه، در برنامه ریزی و سرمایه گذاری و اجرا، بر پایه ی ملی متکی و مستقر نمی شود و به بررسی مخصوص خود نیازمند است. با نگاه دقیقی به چنین تصویر روشنگر تاریخی، که درستی و صحت آن را، هم نبود عینی و مادی و دراز مدت مظاهر و لوازم تولید و توزیع و ابنیه ی عمومی، چون پل و سد و آب انبار و حمام و بازار و کاروان سرا، در دوران پیش از صفویه و هم برافراشته شدن ناگهانی نمودار و نمونه هایی از عالی ترین مصادر سازندگی به زمان صفویه تایید می کند، آن گاه بی نیاز به مباحث فرعی، معلوم می شود که شمایل و پازل تاریخ ایران تنها از سه قطعه ی عمده تشکیل شده است:

۱ .دوران شکوه کهن، از قریب هفت هزار تا ۲۵۰۰ سال پیش، که کاوندگان میراث های این سرزمین و مورخین غالبا یهودی، در وجه عمده ندیده گرفته و می گیرند و باز شناسی کامل آن به خانه تکانی لازم در مراکز ایران شناسی کنونی نیازمند است. روند توسعه ی درخشان و رو به پیش این دوران، در برخورد با قتل عام پر دامنه و نسل کسی کامل پوریم، متوقف ماند.

۲ .دوران دو هزار ساله ی سکوت مطلق و یا نسبی، ناشی از آن کشتار و ویرانگری عام، که کم ترین نشانه تجمع و تمدن در ایران باقی نگذارد و به سبب امحاء کامل مبانی و زیر بناهای زیستی و نیز نبود نیروی نوساز انسانی، حتی سطری مستندات غیر جاعلانه برای نمایش تحرک اجتماعی در آن دوران به دست نداریم .

۳ .دوران نوسازی جدید، معروف به عهد سلاطین صفوی، که مرتکبان قتل عام پوریم، برای مخفی نگهداشتن عوارض آن کشتار بزرگ، از دید کسانی که پس از امکان گذر از اقیانوس ها، برای نخستین بار به مشرق زمین سرازیر می شدند، دکور سازی اجتماعی موقت و بی ریشه ای را، با به صحنه آوردن نمایشی از بناهای عام المنفعه و عمومی متنوع، در ایران آغاز کردند و باسمه هایی از آن را به صورت تصاویر و یادداشت های سیاحان قلابی به جهان فرستادند تا ماسک دیرینگی تمدن دروغینی بر سیمای سرزمینی بنشانند که قرون متمادی در آوار پوریم مدفون بوده است. آن گاه با تولید حجم قابل اعتنایی از مناظر و تظاهرات فرهنگ ایرانیان، در دوران های مختلف، به صورت کتب و دواوین و مکاتب گوناگون، بر این دکور بندی خشک صورت زنده تر و جذاب تر و کهنه تری دادند و کسانی را موظف کردند تا در قرن اخیر به عنوان تنها نشان حیات فرهنگی خویش، اجناس قلابی این بازار مکاره ی سراپا جعل و فریب را، برق اندازی و عرضه کنند و از جمله به تبلیغ حافظ شیرین سخن و لسان الغیبی مشغول شوند، ساکن شیرازی که سیصد سال پس از دوران حیات ادعایی او ساخته شده است!!!

بنا بر این پی کاوی نقادانه و مستمر اسناد صفوی، از جمله یادداشت ها و رسامی های متعلق به سیاحان ظاهرا گذر کرده از ایران آن زمان، که در نگاه سخت گیر نخست، ساختگی بودن تمامی آنان محرز می شود، در فروریزی پایه های اسناد فرهنگی و بی اثر کردن تلقینات موجود در باب آن سلسله، نقش اساسی دارد. در این جا نیز برخورد و بررسی های نقادانه به همان نتایجی خواهد رسید که در باب دیگر مقاطع تاریخ ایران به دست آمد. یعنی اگر قابل اثبات است که از قول سیاحی دروغین مطالبی نادرست در باب دولت و اقتدار و هنر و صنعت و رسوم و سنت صفوی تولید کرده اند، پس آن سلسله محتاج لفافی از دروغ برای پوشاندن زشتی معینی بوده است، تا تاریخ ایران توان کشف و اشاره بدان را نداشته باشد. این همان شیوه ای است که برای بخشیدن هویت به سلسله ی موهوم ساسانی، یک دانشگاه پرآوازه ی آمریکایی را واداشته است تا در نقش رستم، به خط فرضی پهلوی، برای آن سلسله کتیبه ی نوکنده فراهم کند!!! با همین اشاره معلوم می شود که کارگزاران تاریخ ساز برای ایران و اسلام و شرق میانه، واحد معینی با اهداف و مراکز و سرمایه و شیوه های عمل یکسان است.



این تصویر یکی از مراسم تنبیه در زمان صفویه است که از تصویر شماره ی ۱۳۰ در جلد دوم کتاب «اسناد مصور اروپاییان...»، با نام «بریدن بینی» برداشته ام، که در آن اغتشاش عجیبی برقرار است. مردی در میانه ی رسامی، با شمشیری برکمر، گریبان مرد کوتاه قامت دیگری را گرفته و ظاهرا با دست آزاد خود مشغول برداشتن کلاه از سر اوست. گروه گوناگونی از مردم در صحنه می لولند و در آن میان مرد بلند قامتی، کلاه مخصوص کوه نشینان آلپ را بر سر دارد. در سمت راست قسمت پایین رسامی، ساختمانی با ستون های سنگی رومن و پنجره هایی با کرکره های چوبی دیده می شود. در انتهای تصویر نیز با الگوهای دیگری از بناهای کلاسیک اشراف اروپایی رو به روییم. چه گونه می توان تعیین کرد که نقاش این تابلو شاهد اجرای مراسم بریدن بینی، به اصفهان و در عهد صفوی بوده است و یا در قلب پاریس و به دوران سلطنت لویی چهاردهم؟ !!



این تصویر شماره ی ۱۲۲ از جلد دوم کتاب «اسناد مصور اروپاییان...» با عنوان «مراسم عید عمر» است که گویی اجرای آن در شهر قزوین گذشته است. در ابتدای سمت راست تصویر مردی با دامن و جوراب

بلند اسکاتلندی در حال حمل شیئی ناشناس است، سگی بازیگوشانه بیرون از حلقه ی مردم می دود و در میانه کسانی در اطراف هیمه ی پر دودی جمع اند که اشیای نامعینی را در میانه ی آن می سوزانند. در اطراف میدان چنان ساختمان های بلندی با اسلوب کلاسیک اشراف اروپایی صف کشیده، که بر مبنا و با مراجعه به آن ها می توان مدعی شد که این مراسم عمر سوزان را، نه در قزوین قرن یازده هجری، بل اخیرا در وین پای تخت اطریش برگزار کرده اند !!!

«از مراسم عید عمر نیز تصویری در مجموعه ی فاندرآ در دست است که آن هم بدون طرح قبلی، از روی نوشتجات آنتونی شرلی تهیه شده است. این تصویر مراسم، عید عمر را **در شهر قزوین** نشان می دهد. این عید سابقاً بسیار با عظمت گرفته می شده و در نهم ربیع الاول اجرا می گردیده است. البته مسائل سیاسی در این موضوع دخالت تام داشته است. ایرانیان می خواستند در مقابل عثمانی ها بخصوص این عید را با مراسم هر چه با شکوه تر برگزار نمایند تا بدین وسیله ی **روح ملیت را در مردم بیدار نمایند**. اصولاً مذهب شیعه را ایرانیان از لحاظ حفظ ملیت خویش در مقابل اعراب به منزله ی عامل مهمی انتخاب نموده، تحقیقات و خدماتی در آن به عمل آورده آن را در قرن سیزدهم با ظهور شیخ صفی الدین اردبیلی تقویت کردند» .

***(غلامعلی همایون، اسناد مصور اروپاییان از ایران، ص ۱۳۲)***

با این مقدمات، که به طور کامل، ادعاهای ثبت شده، داده های رسامی و متون مندرج در سفرنامه های اصطلاحا عهد صفویه را ابطال و بی اعتبار می کند، به موضوع مقابر شاهان صفوی در ایران باز می گردم تا معلوم شود که نه تنها پرآوازه ترین شاه آن سلسله، یعنی شاه عباس اول در ایران آرامگاهی نداشته ، بل از دیگر سران آن سلسله نیز تاکنون مقبره ای که با وضوح لازم قابل انتساب به هر یک از سلاطین صفوی باشد، نمی شناسیم.

«قم دارای دومین بارگاه بسیار مقدس مذهبی در ایران و **آرامگاه چند تن از پادشاهان آن** است. قبلا هم اشاره کردم که امام رضا (ع) به واسطه ی علاقه ی سرشار، عده ای از منسوبان خود را در زمان حیات به قصد خدمتگزاری و بعد از مرگ هم نعش آن ها را در نقاط متعدد ایران که دوست می داشته پراکنده ساخت. در قم آرامگاه خواهرش حضرت فاطمه است که می گویند به واسطه ی مظالم خلفا از بغداد گریخته بود و در این محل رحل اقامت افکنده و درگذشته است. روایت دیگر این است که در راه سفر طوس که به عزم دیدار برادر می رفته در این نقطه بیمار شده و رحلت کرده است و **می گویند که برادرش هم به پاس این واقعه هر روز جمعه از بارگاه خود در مشهد برای بازدید خواهر به قم می آید**...

**مقبره های سلطانی** ـ از قرن هفدهم به این طرف قم آرامگاه چندین تن از سلاطین ایران شده است. در آن جا شاه صفی اول و شاه عباس دوم و شاه سلیمان و شاه سلطان حسین از سلسله ی صفویه مدفون شده اند و از سلاطین قاجار فتحعلی شاه با دو فرزندش در عمارتی جداگانه کنار شهر و محمد شاه در آن جا مدفون اند. **بایستی که نعش های متعددی در نقطه ی واحدی دفن شده باشد، زیرا که بنا بر اطلاع از منابع ایرانی ۴۴۴ قبر مقدسان و شاهزادگان در آن جا است** و مقبره ی آن ها را که از مرمرهای سفید و مرمر و عاج و چوب آبنوس و چوب کافور تهیه شده است با پرده های گرانبها پوشانیده اند و ملاها شب و روز به تلاوت قرآن مشغول اند».

***(ایران و قضیه ایران، جرج. ن. کرزن، جلد دوم، ص ۸ و ۱۰)***

بی توجه به توضیح شگفت آور کرزن در باب پراکنده کردن نعش اقوام امام رضا، ترافیک دفن شاهان و شاه زادگان در کنار مزار و مدفن حضرت معصومه، در نوشته ی او، چنان در هم پیچیده است، که گویا ۴۴۴ سلطان و شاه زاده را در نقطه ای واحد و احتمالا به صورت طبقاتی دفن کرده اند؟!!! جست و جوهای کنونی در این باره، درست همانند آن چه در باب آرامگاه شاه عباس اول در کاشان گذشت، لااقل و تا آن جا که به سلاطین صفوی مربوط می شود، با بن بست فقدان اسناد قابل اعتنا مواجه است.

«از آن جمله **درباره شاه صفی که قبر او در قم می باشد** کتاب خلد برین پس از بیان درگذشت وی در عمارت دولتخانه کاشان می نویسد: «ارکان دولت بعد از تجهیز و تکفین نعش او را به رسم آیین سلاطین بر دوش کشیده گریان و نالان به دارالمومنین قم روانه گردانیدند و در جوار مزار فایض الانوار مدفون نمودند». با این حال مولف کتاب قصص خاقانی تالیف سال ۱۰۷۳ هجری می نویسد: «در باب تعیین محل دفن آن پادشاه امراء ایران بساط کنکاش گستردند. رأی ها بر آن قرار گرفت که **چند نعش نقل به اماکن مشرفه نمایند** و فردای آن روز سه نعش را تجهیز نموده یکی را به سمت نجف اشرف یکی را به جانب مشهد و دیگری را به بلده دارالمومنین قم. **ظاهرش آن که در قم مدفون شد**». همچنین راجع به **شاه عباس دوم که در آرامگاه مخصوصی در قم به خاک سپرده شد باز هم شایعه مزبور بر زبان ها جاری بوده** از جمله مصحح چاپ دوم سفرنامه تاورنیه در حاشیه کتاب بدون ذکر ماخذی توضیح داده که: «**جنازه شاه عباس دوم را به مشهد بردند**». و نیز شاردن فرانسوی پس از شرح و وصف مفصلی که از تزیینات و تشریفات شاهانه آرامگاه شاه صفی و شاه عباس دوم در قم می دهد اثاثه زرین و اسباب گران بهای آن را می شمارد تا جایی که می گوید قریب به هشتاد درصد از بودجه کل عوائد آستانه قم به مصرف این دو آرامگاه می رسد. باز هم بر اثر شایعات آن ایام می گوید: «**مع هذا من گمان نمی کنم که اجساد آن ها در همین مزار مدفون باشد زیرا رسم پادشاهان این کشور آن است که مدفن حقیقی خود را مکتوم بدارند به همین جهت هنگام تدفین اجساد سلاطین معمولا شش تا دوازده**

**دستگاه تابوت به اسم پادشاه معرفی می کنند...**» بدین ترتیب معلوم می شود از زمانی که شایعه خالی از حقیقت مذکور درباره قبر شاه طهماسب به دستور شاه عباس کبیر ساخته و به دهان مردم انداخته شد، دیگر از میان نرفته و بل که روز به روز آن را بزرگ تر نمودند و نسبت به اخلاف وی هم ادامه یافت **تا جایی که تعداد نعش های ساختگی را در افواه به دوازده تابوت هم رسانیدند**».

***(حسن نراقی، نظری به آرامگاه شاه عباس کبیر در کاشان و مدارک تاریخی آن، هنر و مردم، شماره ی ۲۴، مهر ماه ۱۳۴۳، ص ۱۳)***

پس بنا بر این تفصیل شاردن ناشناس، اصولا شاهان ایران به داشتن قبری شناخته عادت نداشته اند. این مطلبی است که باور به آن دشوار نیست، زیرا شاهانی که نتوانسته اند از پس پوریم تا دوران صفویه، کوچک ترین نشان حیات از خود باقی گذارند ، طبیعی است که برای قرارگاه پس از مرگ خود حساسیت ویژه ای نشان نداده باشند!!! چنان که می خوانیم داستان نعش های ساختگی و دفن های قلابی، نه فقط شامل حال شاه عباس اول، که به سایر مردگان سلاطین صفوی نیز سرایت کرده است. این سئوال که چرا جسد این صاحب منصبان پر قدرت و سلاطین سازندگی، که به ترین کاشی پزان و گچ بران و سنگ تراشان و آیینه کاران را در اختیار داشته اند، قبر خانوادگی معتبری، شاید بر صفای کنار زاینده رود و یا بر صحن وسیع این همه مسجد با شکوه اصفهان باقی نگذارده و نعش خود را بی نشانه های لازم و همراه با انواع صحنه سازی های سینمایی، در به در شهرها کرده اند، جز این پاسخی ندارد که چنان شاهانی، با چنین مشخصات و زمان تسلط که برشمرده اند هرگز در ایران آن عهد ظهور نکرده اند تا در گوشه ی مشخصی از خاک های این سرزمین افول و غروب کنند. اگر مسجد شاه و عالی قاپو را به وضوح تمام بنا شده به دست شاه عباس اول گفته اند، پس شاه عباس و دیگر شاهان صفوی یک موضوع پنهان مانده در تاریخ ایران نیستند که قبرشان را مفقود و پنهان و سفارش شده به اختفا بدانیم، مگر این که آنان از سرنوشت آرامگاه خویش، پس از مرگ بیمناک بوده باشند، که خود به توضیح و دلیل مفصل دیگری محتاج است، که تاکنون ارائه نکرده اند.

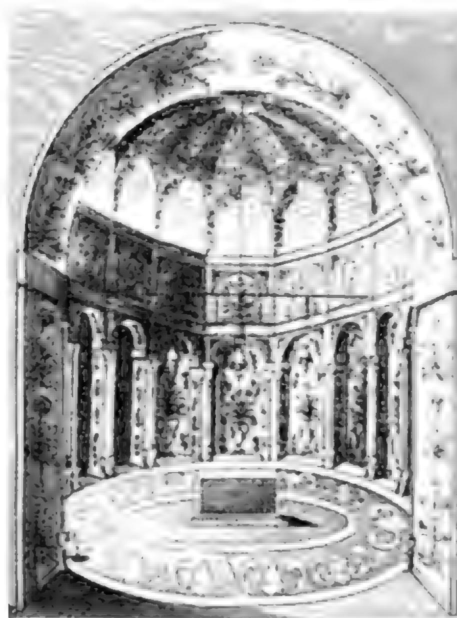
**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه ۰۶ دی ۱۳۸۶ و ساعت ۲۳:۰**

## آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

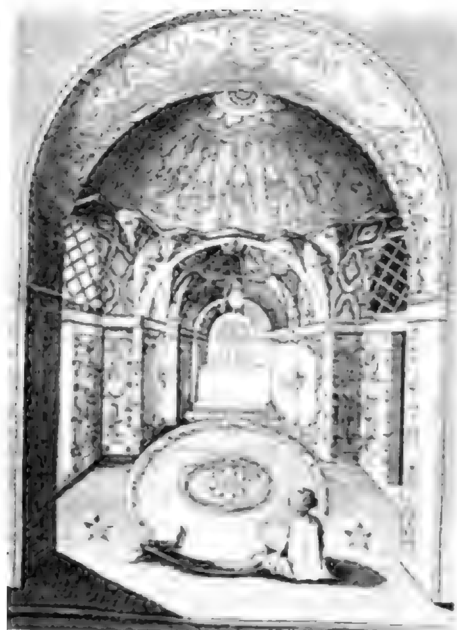
## مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۲۳

## (برآمدن صفویه)

تلاش جاری، برای برملا کردن وسعت توسل به دروغ، در تدوین تاریخ ایران، تنها گوشه ای کوچک، به مقیاس فضای یک وبلاگ، از ویرانگری هایی است که در باب هستی و هویت و پیشینه و ادب و آداب و فرهنگ و هنر و رسوم ایرانیان به بار آورده اند و دادن خط و راهی است تا نسل منتظر، در تحقیقات آتی خود، به بی راهه نیفتد، از نام و آوازه ی دهل وار این همه حقه باز که به نام ایران و باستان و اسلام شناس به ما تحویل داده و تحمیل کرده اند، هراس نکند و مطمئن باشد که حتی یکی از آن ها، به طور استثنا هم، از وجوه تعاریف و اوصافی چون شیاد و جاعل بیرون نمی ماند و بدتر از آن، بخش بزرگی از این اسامی در زمره ی اشباح غیر قابل شناخت اند. مثلا در این مرحله، که گفت و گوی نایابی آرامگاه شاهان صفوی به طور عام است، می خواهم از ساده ترین راه، به نادرستی هر گونه اطلاع، که از سوی هر کس و در باب قبر هر یک از سلاطین صفوی، تاکنون به ما عرضه کرده اند، اشارات کوتاهی بیاورم. اختصار و سادگی این اشارات و عبارات، در عین حال نزد خردمند چندان معتبر خواهد افتاد که از نگارش چند کتاب در همین باب نیز قابلیت رجوع بیش تری دارد .



نقاشی برون ازمقبره شاه عباس دوم در قم.
نمونه ی شماره ی ۴۰ از مجموعه نقاشی های جلد دوم کتاب اسناد مصور اروپاییان از ایران



نقاشی برون ازمقبره شاه صفی اول در قم.
نمونه ی شماره ی ۴۱ از مجموعه نقاشی های جلد دوم کتاب اسناد مصور اروپاییان از ایران

این دو نقاشی هم، از جمله ی همان تصاویری است که بازدید کنندگان اروپایی، برای ما در جلد دوم کتاب اسناد مصور اروپاییان باقی گذارده اند. این دو رسامی را لااقل دو سیاح همزمان وارد شده به ایران، شاردن و تاورنیه، گور دو شاه صفوی، شاه عباس دوم و شاه صفی در قم معرفی کرده اند .

«وقتی به قم نزدیک می شدم در هر طرف و هر جا مسجدهای کوچک و مقبره هایی که مدفن نبیره های حضرت علی بود مشاهده می شد. **مردم ایران نواده ها و نبیره های این خلیفه را امام زاده می نامند که به مثابه حواریون حضرت مسیح می باشند**. در سراسر ایران عده زیادی امام زاده مدفونند، و همه در نظر ایرانیان مقدس می باشند. در قم و دیه ها و آبادی های مجاور آن **افزون بر چهار صد امام زاده** وجود دارد».

***(اقبال یغمایی، سفرنامه شاردن، ص ۵۱۹)***

این که یک سیاح در حال گذر توانسته باشد، آمار امام زاده های یک خطه را با این دقت به دست آورد، خود از عجایب روزگار و لااقل بیان کننده ی این است که شاردن توجه خاصی مبذول قم و حواشی آن کرده است. اگر سیاهه ی چهارصد امام زاده، کسی را در قبول این دقت استثنایی قانع نمی کند، پس به اوصافی گوش دهد که شاردن در باب این دو آرامگاه صفوی، در کنار قبر حضرت معصومه آورده و در آن حتی ویژگی انبرها و زباله دان ها و خاک اندازهای این دو مقبره را نیز شرح کرده است!!!

«دو ساختمان دو طرف آستان مقدس حضرت فاطمه آرامگاه دو تن از پادشاهان اخیر ایران است. سر در این دو آرامگاه کوتاه تر و کم پهناتر از مدخل بارگاه حضرت فاطمه است. اما درهای آن ها همچنان از صفحه های سیمین پوشیده شده است. هر دو بنا از نظر وسعت برابرند و هر دو در آخر دالاتی که دوازده پا عرض و سی و پنج پا طول دارد واقع اند. نزدیک مدخل اتاقی است که مخصوص نگهداری تزیینات و نفایس می باشد. **مزار شاه عباس ثانی** دوازده ضلعی غیر منظم است، و **مزار دیگری که شاه صفی** در آن به خاک سپرده شده چهار ضلعی غیر منظم می باشد. سطح مخازن، دالان ها، و بارگاه همه پوشیده از قالی های زیبا و گران بهاست، اما در آرامگاه قالی های زرتار ابریشمین گسترده شده است. شکوه و عظمت و زیبایی این دو بنا در وصف نمی گنجد، و به راستی بی نظیر است. قسمت های پایین بارگاه با سنگ های بزرگ سماق که با طلا و لاجورد آذین یافته پوشیده شده است. طاق ها و سقفها در نهایت زیبایی و ظرافت ساخته، و چنان با نقوش طلا و لاجورد هنرمندانه پرداخته شده که چشم راخیره و بیننده را حیران می کند. در ساختمان این بناها چندان طلا و لاجورد به کار رفته که بیننده می پندارد همه از زرو لاجورد ساخته شده است. پایین بارگاه بیست و چهار پنجره در دو ردیف تعبیه شده، بزرگترین آن ها رو به باغی خوش منظر گشوده می شود، و یکی که کوچک تر است روبه بارگاه دارد. همه پنجره ها با شیشه های بلورین که با طلا و

لاجورد تزیین یافته در قاب های سیمین تو پر جا دارد... **بلندی قبر شاه عباس ثانی، چهار، پهنایش چهار، و درازایش هشت پاست**. سه قندیل طلای تو پر از سقف آرامگاه آویخته شده که بزرگ ترین آن ها بیست و چهار، و دو تای دیگر هر کدام دوازده مارک وزن دارند. این قندیل ها وسیله میله های سیمین از سقف آویخته شده اند، مزار از کاشی های بسیار زیبایی تزیین یافته، و روی آن پارچه های زربفت و بسیار گران بهایی که هر ذراع آن افزون بر نهصد لیور بها دارد پوشیده شده است. گرانبهاترین روپوش مرقد با منگوله های زرین روی مقبره تعبیه شده، و پایین روپوش بزرگ، نوارهای ابریشمین زیبایی دارد که از حلقه های زرین توپر متصل به قالی می گذرد، و آن دو را به هم می پیوندد. **همه ی چنگک ها و قلاب های گوشه ها نیز طلاهای تو پر می باشند**... آرامگاه شاه صفی از نظر جلوه و جلال و شکوه همتای مقبره ی شاه عباس ثانی است. روپوش آن از پارچه زربافت بسیار عالی و گران بهاست. روپوش ارغوانی رنگ دیگری که با نهایت ظرافت و هنرمندی با تارهای طلا ملیله کاری شده زینت دیگر آن است. این روپوش مانند روپوش مرقد شاه عباس دوم در پایین روبانی ابریشمین دارد. این نوار از حلقه های زرینی که با گیره های طلا به قالی متصل شده می گذرد، و قالی و روپوش را به هم متصل می کند، میزی که از چوب های معطر چنان ساخته شده که باز و بسته و کوچک و بزرگ می شود برابر آن است. در طاقچه های قشنگی که سراسر آن از پارچه های زربفت پوشیده شده مقدار زیادی کتاب های مذهبی قرار دارد.... همه ظروف و اوانی و آلات و ابزار متعلق به این بارگاه ها از طلا یا نقره است. این وسایل عبارت اند از شمعدان های طلا که هر کدام پنجاه تا شصت مارک وزن دارد. مجمعه های بزرگی که با آن بینوایان و مستمدان را اطعام می کنند، **ظرف های مخصوص جای آب دهان و زباله، انبر، خاک انداز مخصوص بخاری، آتشدان، روغندان و گلابدان ها**. از ظروف و آلات طلا و نقره منحصرا در روزهای عید استفاده می شود».

***(اقبال یغمایی، سفرنامه شاردن، ص ۵۲۶-۵۳۰)***

از این راه برای هر صاحب نمی ماند که شاردن مشغول انتقال شکوه دو مقبره از سلاطین صفوی مدفون در جوار مدفن حضرت معصومه، به یادداشت های سفرش است: **شاه صفی و شاه عباس دوم.** این مطلب عیان که در حال حاضر اندک نشانه ای از این دو مقبره، در کنار بارگاه حضرت معصومه دیده نمی شود و معمّری در قم نیست که وجود این گونه ابنیه را در محل مورد اشاره ی شاردن در زمان دور نیز تایید کند، هنوز مورد بحث این مقاله نیست. می خواهم توجه دهم که این توصیف دو گور شاهان صفوی را شاردن در حال عبور به سوی اصفهان و قبل از ورود به کاشان آورده است و کاملا معلوم است که برخورد نخستین خود با این دو مقبره را توصیف می کند.

«ژان شاردن سیاح مشهور فرانسوی (متولد پاریس ۱۶۴۳ م. متوفی ۱۷۱۳ م. در لندن) نویسنده بزرگ ترین سفرنامه درباره ی ایران است که ترجمه آن به ده جلد بالغ گردیده است. این جهانگرد که

پدرش جواهر فروش بود نخست به عزم خرید جواهر **در سال ۱۶۶۵ م.** عازم هندوستان شد که از اروپا به ایران آمد و از راه هرمز به هند رفت و سپس به ایران بازگشت و جاذبه های ایران موجب شد که او زبان فارسی بیاموزد **و شش سال در تحت حمایت خاص شاه عباس دوم صفوی در اصفهان پایتخت ایران به سر برد** و در این مدت اوضاع تاریخی و سیاسی و اجتماعی و نظامی ایران را مطالعه کرد و توسط نقاشی که با خود از قسطنطنیه آورده بود از مناظر دیدنی ایران مانند تخت جمشید و از پیکر مردمان در آن زمان و لباس های آنان تصویر برداشت و با مجموعه هایی گران بها درباره ی ایران به فرانسه بازگشت و د ر آن جا کتاب شرح تاجگذاری شاه ایران سلیمان صفوی را در سال ۱۶۷۱ در پاریس منتشر ساخت».

***(به اهتمام منوچهر دانش پژوه، سفرنامه، تا پخته شود خامی، ص۲۴۳)***

بر مبنای این نقل دانش پژوه و با توجه به تاریخ سفر شاردن و نیز سال وفات شاه عباس دوم، که بر اساس تمام زمان سنجی های موجود از مراتب زندگانی و حکومت شاهان صفوی، فاصله ی آن ها فقط یک سال است، شاردن در سال ۱۶۶۵ میلادی عازم اصفهان پایتخت صفویان بوده تا شش سال تحت حمایت شاه عباس دومی باشد، که نه فقط قرار است سال بعد و در ۱۶۶۶ میلادی بمیرد، بل شاردن حتی پیش از رسیدن به اصفهان، قبر او را بر سر راه و در شهر قم دیده و در جزییات توضیح داده است!!!؟ در واقع متن پریشان بالا نشان می دهد که شارحین مسائل مربوط به صفویه نیز همانند مولّدین آن مهملات، از سنگینی کار بافتن دروغ، سخت دچار پریشان گویی و فراموشی شده اند!!!

«**شاه عباس دوم، (۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷ هجری قمری، ۱۶۶۶-۱۶۴۲ میلادی).** عباس میرزا فرزند شاه صفی بود که هنگام درگذشت پدر بیش از سه سال نداشت. به همین جهت میرزا تقی خان اعتمادالدوله به عنوان نیابت سلطنت زمام امور را در دست گرفت. در سال ۱۰۵۲ هجری شاه جهان پادشاه هندوستان فرزند خود را مامور تسخیر قندهار کرد و به فرمان شاه عباس رستم خان سپهسالار مامور جلوگیری او شد، اما بر اثر سهل انگاری این سردار، قندهار از دست رفت... در سال ۱۰۶۲ هجری در اثر تحریکات طهمورث خان گرجی روس ها به حدود داغستان آمدند و در آن نواحی چندین قلعه بنا کردند، لیکن طولی نکشید که به دست حکام شروان و گرجستان خراب شدند. در دوران سلطنت شاه عباس دوم، گرجستان همواره مطیع ایران بود. در سال ۱۰۷۱ هجری طهمورث خان گرجی به دربار شاه عباس پناهنده شد و مورد عفو قرار گرفت... در سال ۱۰۷۷ هجری نواحی مجاور دریای خزر به تحریک گراندوک مسکوی در معرض تاخت و تاز قزاقان راهزن استنکارازین قرار گرفت و موجب نگرانی دولت ایران شد به همین جهت دولت ایران به امرای نواحی خزر از

استرآباد تا در بند قفقاز دستور داد که تمام نیروهای جنگی خود را آماده کنند. شاه عباس در بیست و سوم ربیع الاول سال ۱۰۷۷ هجری (۱۶۶۶ میلادی) در نزدیکی دامغان درگذشت. **جسدش را به شهر قم بردند و در آن جا به خاک سپرده شد**».

***(کلیات تاریخ تطبیقی ایران، عزیزالله بیات، ص ۳۰۵)***

نه فقط این خلاصه تاریخ حیات و حکومت شاه عباس دوم، که با دیگر شروح مربوط به او یکسان است، اوضاع اسف بار تاریخ سازی برای صفویه، از قول سیاحان را افشا می کند، بل آن کتاب هایی نیز که با قصد اثبات شاردن دروغین در تبیین زندگی نامه او فراهم کرده اند نیز، بر این مطربی های مکتوب آهنگ تازه ای می نوازد و رنگ تازه ای می زند:

«از اطلاعاتی که تاورنیه و رافائل دومان روحانی و خود شاردن به ما داده اند می توان بر آورد کرد که وی **در ژانویه ۱۶۶۶ وارد ایران شده و کمی پس از نیمه ی ماه فوریه به دربار شاه عباس دوم در مازندران رسیده است**. این مسافرت، از مرز تا اصفهان و از آن جا به فرح آباد، ایران دوران صفویه را به شاردن شناسانید».

***(دیرک وان در کرویس، شاردن و ایران، ص۵۸)***

بدین ترتیب برای ورود شاردن به ایران و نیز دیدارش از شاه عباس دوم در مازندران، شاهدان دیگری نیز پیدا شد که تاریخ این رخ داد های مبارک را با جزییات بیش تری تشریح می کنند. شاردن در ژانویه سال ۱۶۶۶وارد ایران می شود و کم تر از دو ماه بعد به دربار و دیدار شاه عباس دومی می رود، که بر سر راه اصفهان و در قم مدفون بوده و شاردن پیش از رسیدن به اصفهان، حتی وزن و جنس قندیل ها و نوع بافت شال های قبر او را نیز توضیح داده است!!!!

«شاردن دقیقا می گوید که این «مرگ شوم و غم انگیز مقارن ساعت چهار بامداد و در نخستین روشنایی های سپیده دم روز بیست و ششم ماهی که ربیع الاخر می خوانند به **سال ۱۰۷۷ هجری** که به حساب تقویم مسیحی برابر می شود **با ۲۵ سپتامبر ۱۶۶۶** روی داد و دست اجل بدین سان پرده ی ظلمت مطلق و جاودان را بر چشمان این فرمانروای بزرگ فرو بست.» ربیع الاخر یا ربیع ثانی در تقویم قمری محمدی ماه چهارم به شمار می آید».

***(دیرک وان در کرویس، شاردن و ایران، ص ۸۰)***

بدین گونه از زمان دقیق مرگ شاه عباس دوم، که حتی شامل ساعت آن رخ داد مولمه نیز می شود، به شهادت و نظارت و حضور همان شاردنی با خبر می شویم، که پیش تر و بر سر راه عبور خود به اصفهان، ابعاد و موقعیت قبر همان شاه را در قم اندازه گرفته بود!!!؟

«**در سال ۶۹۶ هجری برابر ۱۴۹۰ میلادی** پادشاهان صفوی که از اخلاف شیخ صفی بودند، و ایران را زیر فرمان خود گرفته بودند مقر حکومت خویش را از اردبیل وطن خود به تبریز منتقل کردند. پادشاه صفوی که به سبب نزدیک بودن تبریز به کشور عثمانی از مواقع شهر و تثبیت سلطنت خود مطمئن نبود، از این جهت قزوین را به پایتختی برگزید. دو سال پس از این انتقال سلطان سلیم پادشاه عثمانی در سال ۱۵۱۴ میلادی بر تبریز مسلط شد. در آن بسیار نماند و پس از استقرار پادگان بزرگی به عثمانی بازگشت، اما غنیمت های بسیار برگرفت به علاوه قریب سه هزار تن از صنعتگران و هنرمندان شهر را **که بیشتر آنان ارمنی بودند** با خود به قسطنطنیه برد و در آن جا مسکن داد».

***(اقبال یغمایی، سفرنامه شاردن،ص ۴۸۵)***

این قطعه را هم از سفرنامه ی شاردن از آن روی آوردم که بدانید به نظر این سیاح و شارح بزرگ روزگار صفویه، ظهور آن سلسله در قرن هفتم هجری و دویست سال زود تر از شایعات موجود آغاز می شود!!! ضمن این که آن تاریخ میلادی نیز ابتدای حکومت صفویه را ده سالی زود تر از فرضیه های کنونی اعلام می کند. باید انصاف داشت و پذیرفت که جمع و جور کردن این همه دروغ درباره ی هستی تاریخی ملتی، به گونه ای که مو لای درز آن نرود، حتی از عهده ی یهودیان نیز ساقط بوده است.

«**تاورنیه، ژان ـ باتیست،** (۱۰۱۴ ـ ۱۱۰۰ هجری قمری،۱۶۰۵ ـ ۱۶۸۹ میلادی)، جهانگرد و بازرگان معروف فرانسوی که بارها به ایران و مشرق زمین سفر کرد. سفرنامه ی او در شرح وقایع دوره صفویه بسیار حائز اهمیت است... او ۱۱ ماه در قسطنطنیه ماند و سپس به همراه کاروانی از طریق توقات، ارز روم و ایروان، عازم اصفهان شد و در میان سال های ۱۶۳۱ ـ ۱۶۳۲ میلادی وارد این شهر شد. وی در مدت اقامت ۲ تا ۳ ماه خود در اصفهان به بررسی موقعیت بازرگانی اصفهان و چگونگی برقراری روابط بازرگانی میان فرانسه و ایران پرداخت در این سفر او نخستین بار ساعت سازی از اهالی سویس را به ایران آورد. **این سفر مصادف با پادشاهی شاه صفی (۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲ قمری) بود...** او در نخستین سفرش به ایران پارچه ها و سنگ های گران بهایی خریداری کرد و با

خود به فرانسه برد و در آن جا با سود فراوان فروخت. این موقعیت انگیزه سفرهای بعدی او را به شرق به قصد تجارت تقویت کرد... تاورنیه در ۱۶۳۸ میلادی **سفر دوم** خود را به ایران آغاز کرد و به همراه برادرش دانیل، به عنوان بازرگان از راه حلب و بصره وارد ایران شد. این سفر با تولد لوئی چهاردهم (سال ۱۶۴۳ ـ ۱۷۱۵ م)، پادشاه فرانسه مصادف بود و تاورنیه این خبر را به دربارهای عثمانی، هندوستان و نیز ایران رسانید... تاورنیه در ۴ شوال ۱۰۵۳ قمری، ۶ دسامبر ۱۶۴۳میلادی از راه حلب **سومین بار راهی مشرق زمین شد**. او در این سفر به عنوان خاورشناس وظیفه ی تعلیم ماموران سیاسی و هیت های تبلیغی مذهبی را که به شرق سفر می کردند، بر عهده داشت تاورنیه در حلب به اتفاق دو کشیش و سفیر کبیر و نیز، دومینیکو د سانتیس که از طرف پاپ، پادشاه لهستان و جمهوری و نیز **حامل پیغامی برای شاه عباس دوم** بودند، راهی اصفهان شد. او در این سفر مدتی طولانی در اصفهان نماند و از طریق بندرعباس به هند و از آن جا به جاوه رفت و از راه اقیانوس هند به اروپا بازگشت... تاورنیه در ۹ رجب ۱۰۶۱ قمری، ۱۸ ژوئن ۱۶۵۱میلادی **سفر چهارم** خود را به شرق آغاز کرد و از راه اسکندریه و حلب به بندرعباس رفت و از آن جا راهی هندوستان شد و از شاه اسحاق خان خلعتی فاخر دریافت کرد... تاورنیه در ۱۰۶۷قمری، ۱۶۵۷ میلادی **سفر پنجم** خود را به همراه چند تاجر و ماجراجوی فرانسوی در پیش گرفت در این سفر از راه ارزروم و ایروان به اصفهان رفت و با شاه عباس دوم ملاقات کرد و سنگ های گرانبهایی که همراه خود داشت، به او فروخت و از او خلعتی فاخر دریافت کرد، آن گاه در ادامه سفرش به هندوستان رفت و در سورات از شاه اسحاق خان مجوزی برای سفر در قلمرو پادشاهی مغولان هند گرفت... تاورنیه در ۷ جمادی الاول ۱۰۷۴ قمری، ۲۷ نوامبر ۱۶۶۳ میلادی، **ششمین سفر** خود به شرق را همراه تنی چند از صاحبان حرف و مشاغل گوناگون و نیز آندره دولیه دلاند، جهانگرد معروف فرانسوی آغاز کرد. این سفر بیش از دیگر سفرهایش موجب معروفیت وی گردید. او در این سفر اشیاء تجملی و تزیینی مانند ساعت، گلدان های کریستال و انواع سنگ های گران بها را با خود همراه داشت و از راه ازمیر به ایروان و تبریز رفت و کالا های تجارتی خود را پیش از دیگر تاجران هم سفرش به اصفهان فرستاد. هدف آنان از این سفرها، فروش کالا به دربار ایران بود. **در این سفر شاه عباس دوم خلعتی فاخر به همراه خرقه ای زرین و خزی اعلا به تاورنیه هدیه داد**».

***(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل تاورنیه، جلد چهاردهم، ص ۳۶۷)***

حتی آخرین سفر تاورنیه به ایران نیز، هنوز سه سال مقدم بر مرگ شاه عباس دوم است و چنان که دائرة المعارف بزرگ اسلامی شهادت می دهد، شاه عباس دوم در همین سفر آخر، به تاورنیه خلعتی فاخر، جامه خز و خرقه زرین هدیه داده است و اگر مبنای توشیحات او را به طور طبیعی، یادداشت های سفر اول او به اصفهان قرار دهیم، چنان که خواندیم، زمان آن با حیات و سلطنت شاه صفی هم برابر می شود، اما همین تاورنیه ی نمک به حرام، بدون اعتنا به نیکی هایی که این دو شاه صفوی در حق او روا داشته اند، هنگام گذر از قم به سمت اصفهان، در سفرنامه اش نوشته است:

«چیزی که در قم خیلی قابل ملاحظه است، مسجد خیلی بزرگی است که ایرانیان احترام آن را کم تر از مسجد اردبیل به جا نمی آورند و **در همان جا است که مقبره شاه صفی و شاه عباس ثانی دیده می شوند**، و همچنین مقبره سیدتی فاطمه دختر امام حسین پسر علی (ع) و فاطمه زهرا(ع) دختر محمد صلی الله علیه و آله است». ***(سفرنامه تاورنیه، ص ۸۲)***

اگر هنوز برای بی ارزش خواندن تمام داده های کنونی در باب دولت و سلسله ی صفویه و یا لااقل نقل ها و نقاشی های مربوط به مقابر شاهان آن، از قول تواریخ مکتوب آن زمان و نیز تلقینات سفرنامه نویسان مرددید، پس حوصله کنید تا به خواست خدا نشانه های دیگری بیاورم که شناخت درست شاهان صفویه را آسان تر می کند.

**نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه ۰۹ دی ۱۳۸۶ و ساعت ۱۹:۳۰**

Telegram.me/naria2

Telegram.me/naserpurpirar

Telegram.me/naserpourpirar